



- ردپای اژدها در دریای سرخ
- ترامپ و غول های فناوری
- فرصت هند در جنگ تجاری چین و آمریکا
- رقابت در تراشه، می تواند تایوان را قربانی کند



حربه قلّاشی در بازی سیاست

حکمرانی در آستانه جنگ

مؤسسه علم و سیاست اشراق
زمستان ۱۴۰۳

بررسی مساله موسیقی در جمهوری اسلامی ایران

و پیشنهاد یک چارچوب سیاستی
مؤسسه علم و سیاست اشراق
زمستان ۱۴۰۱

سیاست‌های فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در محور مقاومت

ارزیابی و پیشنهاد

مؤسسه علم و سیاست اشراق

زمستان ۱۳۹۶

سیاست‌های موسیقی در جمهوری اسلامی ایران

ارزیابی و پیشنهاد

مؤسسه علم و سیاست اشراق

زمستان ۱۳۹۶

وضعیت تولید و عرضه فیلم در پلتفرمهای وی‌اودی در
ایران الزامات قانونی و سیاستی

هفته نامه خبری تحلیل / **کرانه**

سال اول / پیش شماره اول / ۷ هفته اول خرداد ۱۴۰۴

صاحب امتیاز: موسسه علم و سیاست

اشراق

scienceandpolitics.net

نشانی: تهران، خیابان هنگام، خیابان طاهرخانی

، پلاک ۱۰۰، واحد ۸

مدیرمسئول: علیرضا شفاه

شورای سردبیری: علیرضا شفاه، اباصالح تقی‌زاده طبری،

محمدرضا هدایتی

سردبیر: محمدرضا هدایتی

تحریریه: علی ارجمند، مبین لطفی‌زاده، امیرمهدی عبدی

مدیر هنری و صفحه‌آرا: سروش راستگو

دبیر پرونده فناوری: محمدحسین تسخیری

مشاور پرونده فناوری: معصومه ندیری

با تشکر از محمدمهدی شاه‌سنایی

فهرست

یادداشت‌ها

فرصت سستی زمین

عبور از دماغه

ما در دورتر خانه می‌کنیم

انصار الله و آمریکای ترامپ

مقاومت

رقص خنجر و دریا

طوفان در پیمان صلح

کشاکش اراده‌ها و ویرانی‌ها

آمریکا

حربه قلاشی در بازی سیاست

چهار مدل برای توضیح آشفتگی عملکرد صد روزه ترامپ ۲۲

معماری دوباره یک قلعه

ترامپ و غول‌های فناوری

پاسخ به صعود چین

چین

بازی امنیتی چین در خاورمیانه

چین و متحدان خاورمیانه

ردپای اژدها در دریای سرخ

اروپا

آمریکا نمی‌تواند روسیه را از چین جدا کند

آیا اروپا می‌تواند روی پای خود بایستد؟

آشتی دوباره اروپا و انگلستان

شبه‌قاره

تعادل ظریف چینی

هشت دهه تنش مداوم بین هند و پاکستان

شمشیرهای شکسته

پادشاهی تعارفه‌ها

پول فناوری است

فناوری

فراتر از دیجیتالیزه شدن

شمیر دولبه فناوری

رستم و سهراب به روایت چینی

تراشه‌ها و آینده محاسبات

سند

تولد یک تومور بد خیم



۴

۵

۶

۱۰

۱۲

۱۶

۱۸

۲۰

۲۲

۲۴

۲۸

۳۰

۳۲

۳۴

۳۶

۳۸

۴۲

۴۵

۴۸

۴۹

۵۱

۵۲

۵۴

۵۶

۵۸

۵۹

۶۳

۶۷

سرمقاله

فرصتِ سستی زمین

سردبیر

امروز زمین زیر پای ما بیش از همیشه سست است. جغرافیای ما لرزان شده و دیگر نمی‌توان آسوده بر آن تکیه زد. در عرض کمتر از دو سال، آرایش نیروهای سیاسی در پیرامون ما به شکل تازه‌ای درآمده است. شهادت رهبران بزرگ محور مقاومت، سیدابراهیم رئیسی، رئیس‌جمهور ایران، اسماعیل هنیه، رهبر حماس، سیدحسن نصرالله، رهبر حزب‌الله لبنان و سقوط دولت بشار اسد، رئیس‌جمهور سوریه توسط شورشیان تحت حمایت ترکیه، تنها بخشی از مهم‌ترین تحولاتی است که دینامیسم قدرت در منطقه را به شکل اساسی دگرگون کرده است. از سوی دیگر، ایفای نقش یمن به‌عنوان بازیگری مستقل، اما در ائتلاف با محور مقاومت، توانسته با ابتکارعمل خود، بخشی از معادلات منطقه را به سمت دریای سرخ بکشاند. در سویی دیگر، آتش تنش میان روسیه و اروپا که انتظار می‌رفت با آمدن ترامپ خاموش شود، بار دیگر بالا گرفته و به نظر نمی‌رسد هیچ‌کدام از طرفین، به‌سادگی به ترامپ اجازه بازیگری در این میدان را بدهند. انگلستان که در حدود یک دههٔ اخیر تلاش کرده بود تا با فاصله‌گرفتن از اروپا و نزدیکی به آمریکا، موقعیت خود در عرصه جهانی را به‌شکل تازه‌ای بازتعریف کند، حالا با آمدن رئیس‌جمهور جدید آمریکا، تلاش دارد با سرعت روابط خود با اروپا را ترمیم کند و حتی می‌توان انتظار داشت تا وارد معادلات سطح‌بالایی با چین شود. اروپایی‌ها که از جنگ جهانی دوم، موجودیت خود را با تکیه بر قواعد و ارزش‌های جهانی شکل گرفته و روابطی که با پشتوانه آمریکا در جهان برقرار شده بود، تضمین می‌کردند، حالا خود را در خطر محوشدن از بازی‌های بزرگ می‌بینند. در سوی دیگر، هند و پاکستان بعد از دهه‌ها تنش، بار دیگر وارد زدوخوردی شدند که می‌رفت قدرت‌های جهان را وارد منازعه‌ای بی‌پایان در شبه‌قاره هند گرداند. همه این‌ها بیش‌ازپیش ما را متذکرِ ضرورتِ گفتگو از جغرافیا در متن همه آرمان‌های انسانی و گفتارهای سیاسی می‌کند. این گفتگو شاید هیچ زمانی مثل امروز ضروری نبوده و اگر امروز به آن تن ندهیم، چه‌بسا در آینده‌ای که در حال تولد است، جایی نداشته باشیم. بدون چنین گفتگویی، هر طرحی در سیاست و اقتصاد خام و بی‌محتوا خواهد بود؛ و چه‌بسا معیشت و امور روزمره نیز سامان خود را از دست خواهد داد.

اما چگونه می‌توان در باب جغرافیا سخن گفت؟ کسانی که در توجه به جغرافیا، صرفاً به معادلات موجود، منافع بالفعل و رقابت‌های آشکار توجه دارند، موفق نخواهند شد در گفتارشان راهی برای سیاست بکشایند. توجه صرف به معادلات بالفعل اینک موجود، گفتگو در باب جغرافیا را منسند می‌کند، ابتکار عمل را از انسان می‌گیرد، نیروی انسان را در خود می‌بلعد و در خود زمین‌گیر می‌کند.

آن کسی می‌تواند توجه عمیق به جغرافیا داشته باشد که فراتر از این امور، استعدادی را در معادلات و رقابت‌های ژئوپلیتیک ببیند. استعداد امور اگرچه شفاف و آشکار نباشد، اما همان چیزی است که به بازیگر سیاسی این امکان را می‌دهد که در پس معادلات، آیندهٔ امور را ببیند و فرصتی را در پیش روی خود کشف کند. آن‌که تلاش می‌کند معادلات ژئوپلیتیک را در استعدادشان فهم کند، آماده رویدادهای آن خواهد بود و شجاعت بیشتری برای مواجهه با آینده خواهد داشت.

دیدار صادقانه با ضعف و عزیمت برای نپذیرفتنش

عبور از دماغه

محمد حسین تسخیری

ایران روزهای سختی را سپری می‌کند. روزهایی که تلخ‌کامی آن، شاید از یاد هیچ کس نرود. اما این تلخی حاصل چیست؟ عموم مسئولین کشوری و کارشناسان سیاسی، صرفنظر از گرایشات متنوع‌شان، برای پاسخ به این سوال، به واقعیت پناه می‌برند. واقعیتی که معلوم نیست چرا می‌تواند تلخ‌کامی ما را توضیح دهد. آن‌ها درباره عقب‌ماندگی فناوریانه ما حرف می‌زنند. درباره اینکه در نبرد نظامی و در حل مسائل مدنی دچار مشکلاتی هستیم که خودمان نمی‌توانیم از عهده حل آن‌ها برآییم. ناترازی‌های ما چه در برق باشد و چه در سلاح، همگی بیانگر ناتوانی نسبی ما در برابر دشمن است. در صحنه نظامی این شیوه حرف‌زدن، منجر به انفعال و تسلیم و در صحنه مدنی، منجر به بازشدن درهای واردات کالا و خدمات خارجی می‌شود. مذاکرات چه مذاکرات آتش‌بس باشد چه مذاکرات رفع تحریم، همگی از این ناحیه موجه شده‌اند که ما عقب‌مانده‌ایم و چاره‌ای جز این نداریم که دیگران به داد ما برسند.

نیروهای متعهد به جمهوری اسلامی ایران، همان‌ها که از این وضعیت ملول و ناراضی هستند، همان‌ها که آرزو می‌کردند می‌توانستند در نبردی نظامی، خود را فدا کنند تا با این صحنه مواجه نشوند، امروز با یک پرسش مواجهند: امکان مقاومت در برابر چنین وضعی از کجا ظهور می‌کند؟ چطور ممکن است در برابر این گزاره فراگیر، مقاومت کنیم که «دیگر همه چیز تمام شده و باید کرنش کرد»؟ آن‌هم در شرایطی که نه‌تنها دشمن این جمله را با شور و شعفی بی‌سابقه به زبان آورده است بلکه شرایط داخلی ما به‌گونه‌ای پیش می‌رود که همه شخصیت‌ها و جریانات سیاسی حتی کارشناسان غیرغرب‌گرا نیز، با توسل به واقعیت‌های میدانی ما را به این گزاره رهنمون می‌کنند.

ما پیش از اینکه با این وضع تلخ، در شکل اقتصادی-سیاسی‌اش مواجه شویم، به شکل عریان‌تری در شکل نظامی آن مواجه شده بودیم. مواجهه‌ای که برخلاف مواجهه اخیر نظامی‌مان با رژیم صهیونیستی، یک مواجهه تمام‌عیار و مردمی بود: جنگ با صدام. وقتی صدام به ایران حمله کرد، همین سوال‌ها را می‌شد پرسید. روزهای جنگ هر چقدر جلوتر می‌رفت، این سوال را جدی‌تر می‌شد پرسید که آیا می‌توان مقاومت کرد؟ ما نه از حیث پشتیبانی مالی نه از حیث فناوری‌های نظامی و اطلاعاتی، با عراق قابل مقایسه نبودیم و اسطوره‌هایی نظیر F-۱۴ های ایران در مقایسه با کلیت ناترازی مالی و تسلیحاتی ایران و عراق، مزیت بزرگی محسوب نمی‌شد. آنجا چه چیزی ورق را برگرداند؟ آیا ما توانستیم بر این ناترازی فائق بیاییم؟ آیا توانستیم در رقابت‌های قدرت‌های بزرگ، آنگونه که در رقابت هند و پاکستان مرسوم است، موازنه‌ای فناورانه با دشمن خود داشته باشیم؟ پس آن توفیقات عینی، آن پیروزی‌های غیرقابل انکار، از کجا ناشی شد؟ نبرد نظامی برای ما، یک درب پشتی داشت. طلب اینکه من باید «به هر ترتیبی» که شده، بر دشمن پیروز شوم. عبارت «به هر ترتیبی» آنقدر از ایمان‌گویندگانش لبریز می‌شد که اجازه نمی‌داد ترتیبات غلبه بر دشمن، محدود به شیوه‌هایی بماند که همه می‌شناسند. شیوه‌هایی که راه غلبه در آن‌ها، به‌شکل طبیعی مسدود بود. این تجربهٔ ما و تمام هم‌رزمان ما در طول تاریخ و جغرافیای مقاومت بوده است. با این حال، ما تجربهٔ چندان موفقی در اقتصاد و سیاست جمهوری اسلامی نداریم که متکی بر چنین اراده‌ای باشد. گویا تفاوتی تعیین‌کننده، بین این دو صحنه را خط‌کشی کرده است: مواجهه با ضعف!

در طول ۴۵سال عزم ملت ایران برای مستقل بودن، همواره داستان جنگ و زندگی، از همدیگر سوا بوده است. ما برای ایران اسلامی جان داده‌ایم در حالی‌که

معلوم نبوده است به چه بهایی زندگی می‌کنیم؟ اینجا نقطه تمایز است: منابعی که بی‌حدوحصر می‌توانسته‌اند مصرف شوند، به ما اجازه نداده‌اند تا ضعف‌مان را نظاره کنیم. درست برخلاف مواجهه‌ای که با ارتش صدام داشتیم. برای ما واضح بود که آنجا ضعیفیم و البته برای ما قابل قبول نبود که ضعیف باشیم. ادغام این دو گزاره، درب‌های پشتی را باز کرد. راه‌هایی برای جنگیدن که اصرار بر پیروزی داشت ولی اصراری بر رفع ناترازی نداشت. آیا ما در اقتصاد و سیاست با چنین گزاره‌ای مواجه شده‌ایم؟ واضح است که نه. ما همچنان تصور می‌کنیم قدرت اقتصادی، نسبت مستقیمی با قابلیت‌های طبیعی یک کشور نظیر منابع نفت و گاز و معادنش دارد. درست به همین دلیل است که ضعف اقتصادی‌مان را به رسمیت نمی‌شناسیم بلکه آن را در سایه شیوه‌های مسرفانه‌تر کشورهای حاشیهٔ خلیج‌فارس، نظاره می‌کنیم و با خود می‌گوییم: چرا ما نباید مثل این کشورها، مرفه باشیم؟ همچنین است ضعف سیاسی‌مان که زیر قاب گفتارهای فرهنگی و اخیرا امنیتی، پوشانده می‌شود تا حدی که گویا اساسا انسجام و وحدت ملی در ایران، پیش‌فرضی از پیش موجود است که گروه‌های ماجراجو آن را دستمالی می‌کنند و به خطر می‌اندازند.

کشوری که ضعف خود را واقعا ببیند، صرفنظر از اینکه بخواهد مقاومت کند یا نه، به‌نحو عاجلی تصمیم خودش را می‌گیرد. برای ژاپن در لحظه بمب، این تصمیم، تصمیم تسلیم بود و برای ما در لحظه تجاوز صدام، تصمیمی برای بیرون‌راندن او. وضعیتی که در آن هستیم، برخلاف تمام توسلات به واقعیت، وضعیت آشنایی ما با ضعف‌مان نیست. آیا ما با ضعف خود مواجه شده‌ایم و تحت فشار نپذیرفتن آن قرار گرفته‌ایم؟ آیا برای ما این یک حقیقت شرم‌آور است که ضعیفیم؟ اگر این‌گونه است، راه برای پیدا کردن در پشتی باز است. برای عبور از دماغه‌های ناممکنی که ما را در همین صحنه عینی، در همین زندگی واقعی، کامیاب می‌کند.

در تمام طول این دو سال، مخصوصاً از زمانی که ورق جنگ به ضرر محور مقاومت برگشت، در حالی که ما در سیاست داخلی‌مان، در حال شنیدن سخنرانی‌ها، خواندن یادداشت‌ها و دیدن کنش‌هایی از سر ترس بودیم، کشوری در ساحل دریای سرخ، با ضعف خود مواجه شد و هم‌زمان نخواست زیربار آن برود. وضع روحی انسان یمنی در این کشاکش، منجر به ایجاد توفیقات و پیروزی‌هایی برای او شد. یمن، تنها نزد فرشتگان الهی سربلند نیست، بلکه واقعا توانسته ناو آمریکایی و فرودگاه اسرائیلی را بزند. یمن توانسته واقعا دشمنش را منفعّل کند و این «واقعیت» به چشم ما نمی‌آید. ما فکر می‌کنیم راه غلبه، مستقیم است. از آن غلبه‌های طنزآمیز تلفن پاناسونیک روی میز رئیس‌جمهور آمریکا. اما از قضا، غلبه‌های واقعی و پیروزی‌های غیرقابل انکار، حاصل اختراع شیوه‌های جدیدی برای زندگی و جنگ است.

ما هنوز با وجود ۴۵سال جنگیدن با دشمنی بزرگ، در موقعیت سفر واسکودوگاما نیستیم. ما هنوز نمی‌خواهیم به هر ترتیبی پیروز شویم، بنابراین به سرعت مستعد این هستیم به هر قیمتی، بقای خود را از بیگانه طلب کنیم. تلخ‌کامی ما، درست در این نقطه تولید می‌شود. در نقطه‌ای که گویا فکر می‌کنیم یک زندگی مرفه، حق طبیعی ماست و چون از ما سلب شده، باید آن را از زورمندان بخواهیم. گدایی زندگی، عامل تلخ‌کامی ماست، وگرنه این واقعیت که ما ضعیفیم، مهم‌ترین نیروی محرکه هر انسانی برای ایستادن و ساختن است.

نچه در هفت اکتبر رخ داد، حرکت مردمی به سوی سرنوشت خویش بود. مردمی که در این حرکت، خود را همچون یک ملت بازشناختند و بیش از هر زمانی امکان آن را یافتند تا بر تاریخی بایستند و آیندهٔ خویش را طلب کنند. اینجا امری بسیار کم‌یاب برای انسان ظاهر شده است؛ مردمی که خود را از شلوغی فشار روزمره و اخبار و طرح‌ها تا آستانهٔ مرگ می‌کشد و در آن آستانه، سودای تولد خویش را دارد. برای هر انسانی این ماجرا درسی شگفت‌انگیز است که باید آن را ببیند و پیوسته ببیند و خود را در میدان آزمونش بسنجد. آنچه باید ببیند راهی است که برای تولد یک نام و یک ملت اینجا طی شده است و آنچه باید بسنجد موقعیت خویش است؛ آیا ما نیز شایستهٔ نام خویش هستیم؟ آیا هنوز آن جمعی هستیم که در پی سرنوشت متمایز خویش دل به دریا بزنَد؟ آیا جمعیت ما مدافع حد‌ظاهری و معنایی خود هست؟ اینها پرسش‌های دشواری است که با روایت جنگ غزه و تصاویر باشکوه مقاومت مردم فلسطین در برابر ما قرار می‌گیرد.

اما هفت اکتبر تنها یک پرسش یا تذکر نیست و نباید به آن فروکاسته شود. هفت اکتبر یک رخداد است؛ رخدادی پیش‌رونده و طوفانی بپاخاسته. تنها یک حادثه شگفت‌انگیز برای امروز و خاطره‌ای باشکوه و زیبا برای فردا نیست. رخدادی است که سراغ انسان‌ها و ملت‌ها می‌آید. سراغ ما می‌آید. امواجش به ساحل‌مان می‌رسد و همه آنچه از زمین و زمان می‌شناختیم درهم می‌ریزد. این خصلت یک رخداد است. رخداد همچون زلزله‌ای، گسست در جغرافیای آشنای ماست و به روشنی نمی‌توان گفت آثارش تا به کجا خواهد رفت. این رخداد سراغ قدرت‌های بزرگ و کوچک می‌رود، سراغ ملت‌های مختلف می‌رود و بحرانی در موقعیت‌شان پدید می‌آورد. آنها نمی‌توانند همچون گذشته باشند. آنها باید این تعلیق را بفهمند و دوباره در پی بازیابی دوستی‌ها و دشمنی‌ها و نقش‌شان باشند. آمریکا طرحی برای منطقه غرب آسیا داشت و ذیل آن پیوندی اقتصادی و سیاسی را بین رژیم اسرائیل و کشورهای منطقه دنبال می‌کرد، چین با ایده تنش‌زدایی فعالیتی را در غرب آسیا

آغاز کرده بود، ایران محوری جغرافیایی به نام مقاومت تشکیل داده بود و از سر آن پیوندی تازه میان ملت‌ها را دنبال می‌کرد، ترکیه و عربستان و قطر و امارات هر کدام نقشی را برای خود تعریف کرده بودند و در پی تثبیتش بودند. اما با رخداد غزه، وضع این معادلات و نقش‌ها دگرگون شد. دوستان و دشمنان به سادگی قبل یکدیگر را نمی‌شناسند. به عنوان مثال که البته برای ما بیشتر از یک مثال است، وضع جمهوری اسلامی در منطقه وضع سابق نیست؛ ایران درک سابق خود را از رژیم اسرائیل ندارد و حتی روشن است که وضع و جایگاه دوستانش در محور مقاومت هم تغییر کرده است. نه حزب‌الله، حزب‌الله سابق است و نه انصارالله، انصارالله سابق؛ حتی نقش ایران در محور مقاومت هم دستخوش تحولاتی مهم شده است و مانند قبل قابل پیگیری نیست. این نوشتار فرصت ورود به جزئیات این بحث را ندارد با این حال مهم است که بدانیم رخداد غزه چگونه ماجرای یک جغرافیا را تغییر داده است و از هر بازیگری می‌طلبد که به موقعیت خود دوباره بیندیشد و در پی بازیابی نقش خویش باشد.

ماجرای این رخداد البته برای ما بسیار عجیب است. ما که خود در ایران سرآغاز نهضتی در این منطقه از جهان بودیم، حالا از امواج هنوز زنده و خیزندهٔ طوفانش متأثر می‌شویم. این امواج برای ما ناآشنا نیست، اما چنین هم نیست که به استقبالش آماده باشیم. ما چهرهٔ سنوار و ضیف را می‌شناسیم و پیشتر در جنگ هشت ساله و همه این سال‌های مقاومت در اطراف خودمان دیده‌ایم؛ با این حال نمی‌دانیم تا کجا آماده این رخداد هستیم. این رخداد، رخداد تازه‌ای است و از ما تصمیم تازه‌ای می‌طلبد. اینگونه نیست که تصمیم سال ۱۳۵۷ در سال ۱۴۰۳ خودبه‌خود جاری باشد؛ آن تصمیم باید تازه شود و چه بخواییم و چه نخواهیم، در هنگامه رخداد، ما در برابر این تصمیم هستیم. حتی تعلل ما نیز در این لحظه، ما را به سوی

سرنوشتی خواهد برد. بپرسیم که آیا خود را در این لحظه مهم می‌بینیم؟ و آیا آمادهٔ تجدید تصمیم سال ۱۳۵۷ در سال ۱۴۰۳ هستیم؟

پرسش‌ها و بحث‌های بالا از این جهت مورد تأکید قرار گرفت که به نظر می‌رسد تردید فضای عمومی ما را پر کرده است. با خودمان تعارف نداشته باشیم. بعد از هفت اکتبر ما نه تنها سخت حیران ماندیم؛ بلکه اگر اشارات صریح و موکد رهبر انقلاب نبود، چه‌بسا از معنی تاریخی رخداد هم باز می‌ماندیم. با این حال هنوز می‌توان اینجا و آنجا همهمهٔ گنگ تردید را شنید و به‌عینه مواضعی را مشاهده کرد که جسته و گریخته از اتخاذ تصمیمی صریح طفره می‌روند. اینجاست که دوباره پی می‌بریم که چگونه رخداد هفت اکتبر، ما را بر سر مسائل اساسی ایران برده است و از ما می‌خواهد تا دربارهٔ آن مسائل اساسی، که فراتر از موضوعات پرشمار روزمره است، تصمیم بگیریم.

بیایید کمی روشن تر صحبت کنیم. بعد از رخداد هفت اکتبر و ماجراهای زیادی که پس از آن رخ داد؛ از داستان پیچرها و حملات سنگین بر اضلاع جبهه مقاومت تا شهادت مردان بزرگی چون سید حسن نصرالله و نهایتاً سقوط سوریه، در گوشه‌وکنار دو نوع گفتار رواج پیدا کرد و هرچه گذشت، بی‌پرده‌تر از قبل به ارائهٔ خود و یافتن هوادار در جامعه پرداخت.

این دو نوع گفتار، هرچند از دو حوزه کاملاً متمایز برخاسته بودند، اما مبادی یکسانی داشتند. گفتار اول را که می‌توان گفتار مرسوم حکمرانی دانست، تلاش می‌کند تا با اولویت‌دادن به حل مشکلات متنوع داخلی، نشان دهد که چگونه با تلنبارشدن این مسائل، کشور از درون متلاشی خواهد شد. توصیه آنها این است که پس از فشارها و آسیب‌هایی که محور مقاومت به خود دیده است، حالا وقت آن است که جمهوری اسلامی به خود برگردد و دست از ماجراجویی بردارد و مشکلات عمدتاً اقتصادی خود را چاره کند. در غیر این صورت، فشارهای فزاینده خارجی او را در هم خواهد شکست. تنها راه مقابله با این فشارها، جلب رضایت مردم با کارآمدسازی است. مردم امروز از مشکلات اقتصادی و معضلات متنوع حکمرانی کشور در رنج‌اند و اگر چاره‌ای برای آنها نشود، پشتیبانی جامعه هم از دست می‌رود. این گفتار البته خود به دو صورت بیان می‌شود. گاهی به‌نحو صریحی حل مشکلات داخلی اقتصادی و رتق وفتق مسائل را در اولویت می‌گذارد و خستگی و خشم مردم را برجسته می‌کند؛ گاهی نیز تقویت اقتصاد داخل را تنها راه پشتیبانی از مقاومت معرفی می‌کند. به‌عبارت دیگر، حل مشکلات داخلی، گام اولیه برای هر حرکت و طرحی در سیاست خارجی است.

گفتار دوم اما متعلق به عرصه امنیتی است. این گفتار با تأکید بر مفهوم بازدارندگی و اولویت‌دادن به دفاع از مرزهای ملی، تلاش می‌کند تا با توجه به ضربه‌هایی که محور مقاومت (که اینجا نیروی نیابتی ایران خوانده می‌شوند) متحمل شده است، نظام سیاسی را به بازنگری در دکترین هسته‌ای مجاب کند. آنها می‌گویند امروز ایران در خطری نزدیک است و بنابراین باید فارغ از محور مقاومت، طرحی روشن درباره امنیت ملی خود داشته باشد. بازدارندگی هسته‌ای دیواره آتشینی برای کشور می‌سازد و می‌تواند مرزهای ما را از تجاوزات، خصوصاً از سوی آمریکا و رژیم اسرائیل مصون نگه دارد. از نظر طرفداران این نگاه، که شامل بخش مهمی از مسئولان امنیتی جمهوری اسلامی نیز می‌شود، بررسی‌های علمی روابط بین‌الملل و تجربیات تاریخی نیز اهمیت این استراتژی را ثابت می‌کند.

این دو گفتار امروز بیش از هر زمان دیگری موجه و معقول به نظر می‌رسند. چه‌کسی می‌تواند با گفتاری که حل مشکلات اقتصادی کشور را خواستهٔ مردم و جهتی فوری برای بقای نظام می‌داند، مخالفت کند؟ یا آیا می‌توان در برابر آنها که دفاع از مرزهای سرزمین مادری را مقدس و از هر چیزی مهم‌تر می‌دانند، چیزی گفت؟ هر دوی این گفتارهای مقبول که از دو ناحیه متفاوت و به ظاهر متعارضی اقتصاد و امنیت آمده‌اند، اتفاقاً شبیه هم هستند. هر دو بسیار کارشناس محور هستند و معمولاً ادعای خود را به متخصصان امر ارجاع می‌دهند و با داده‌های علمی و تجربی اثبات می‌کنند. هر دو بر مفهوم منافع ملی و مرزهای سرزمینی تأکید دارند و تلاش می‌کنند تا ارزشی را بر آن مقدم نکنند. اما این دو نوع گفتار موجه که به محض بیان، در ذهن مخاطب تصدیق می‌شوند، همان‌طور که بالاتر

آمد، مبادی یکسانی دارند و شاید رجوع به آن مبادی بیشتر ما را به عمق این گفتارها برساند.

این گفتارهای رایج، از سیاست به‌عنوان فرصتی برای حرکت و کنش دورند. سیاست بدواً بحثی و تدبیری درباره داشته‌ها نیست؛ بلکه میدانی است برای حرکت و کنش و این خود حاصل نمی‌شود جز با وانهادن داشته‌ها. یعنی وقتی شما از خانه‌تان مراقبت می‌کنید و برای غذایتان تدبیر می‌کنید، هنوز فرصتی برای حرکت و کنش نیافته‌اید. همین‌که از خانه و معیشت که به‌نحو طبیعی به آن محتاجید فاصله می‌گیرید و در میدانی عمومی با دیگران حاضر می‌شوید و به مسائلی خطیر می‌پردازید که درباره اصل و جهت زندگی کردن شماست و اتفاقاً شامل همان خانه و معیشت هم به‌نحو تازه‌ای می‌شود، وارد سیاست شده‌اید. شما در میدان سیاست، به خانه و غذا نه از آن رو که از ضروریات زیستن شما هستند، مراجعه می‌کنید؛ بلکه تنها به آن دلیل به آنها می‌پردازید که می‌خواهید جهت آنها را معین کنید و آنها را به‌نحو تازه و فکرشده‌ای به‌دست آورید. ما در سیاست، در پی تأمین غذا نیستیم، بلکه به این فکر می‌کنیم که چگونه و ذیل چه جعتی، این جمعی که ما هستیم، باید غذای خود را به‌دست آورد و بخورد. ما در سیاست در پی تأمین امنیت نیستیم؛ بلکه به این فکر می‌کنیم که چگونه و ذیل چه جعتی، این جمعی که ما هستیم، باید از خود دفاع کند و از نام خویش در برابر مخاطرات آشکار و پنهان مراقبت کند. چنان‌که این‌گونه سیاست را بفهمیم، تأیید خواهیم کرد که میدان سیاست بدواً جای تصمیم است و نه تدبیر. یعنی برای داشتن یک ملت و مراقبت از یک موجودیت سیاسی واحد، ابتدا باید متوجه تصمیمی بود که جهت غایی یک جمعیت را مشخص می‌کند و اجازه می‌دهد تا عمومیتی در میان افراد یک جامعه حاصل شود. پس از آن است که جابرای تدبیر باز می‌شود و دشوارهٔ تعقیب جهت در زندگی روزمره بروز می‌کند. ما رو به سیاست داریم تا حیات جمعی‌مان را نگه داریم و نیک می‌دانیم که جهت سیاسی مشترک ما نمی‌تواند حاصل جمع خواسته‌ها و داشته‌هامان باشد. بنابراین میدانی را برای حرکت و کنش می‌جوییم و در آن خود جمعی‌مان را می‌یابیم. توجه حرکت و کنش ما در این میدان، بیش از آنکه مربوط به توجیهات خشک به‌ظاهر معقول درباره ضروریاتی مثل غذا و امنیت باشد، مربوط به مراقبت از موجودیت سیاسی جمعی ماست. نه اینکه ما برای غذا و امنیت جمعی‌مان نمی‌جنگیم و حرکت نمی‌کنیم؛ بلکه به این معنا که می‌دانیم که همین غذا و امنیت را در پرتو حفظ موجودیت سیاسی‌مان و مراقبت از نامی که ما را نگه داشته است، می‌توانیم به‌دست آوریم. به‌عبارت دیگر، غذا و امنیت همواره متعلق به آن خود جمعی است و از برای آن است، در غیر این صورت، چیزی نخواهد بود جز تعقیب منافع خصوصی عده‌ای.

پس ما همچون یک موجودیت سیاسی، همواره در پی میدانی برای حرکت و کنش هستیم تا جمع‌مان در آن میدان حاضر شود و به تکاپو افتد. این میدان، هرقدر این خود جمعی را به‌ضرورت در محیطی ناآشنا وارد می‌کند و مخاطراتی را برایش به همراه دارد، به تعمیق آن و تثبیت نام واحدش می‌انجامد. حرکت در این میدان ناآشنا، در واقع فضای تنفس جمعیت ما و امکان حیات جمعی ماست. این خود از نقیضه‌های شگفت‌انگیز سیاست است که چگونه ما در میدانی ناآشنا و فرصتی خطیر، فضای تنفس و حیات خود را پیدا می‌کنیم. این حرکت از خواسته‌های مختلف خصوصی و داشته‌های مفصل، به میدان مشترکی که بیرون از ما و بیگانه با ماست، فضای حیاتی ضروری یک ملت را می‌سازد و شکل می‌دهد. زین‌پس عمل یک ملت در همین فاصله از خود و در این بیگانگی است که معیاری برای سنجش همبستگی او و قدرتش در مواجهه با دیگران است.

به بحث بالا برگردیم. گفتیم که گفتار اقتصادی و امنیتی سیاسی نیستند و هم از این روست که همواره از پیش موجه‌اند و با تأکید بر بدیهیاتی که هر فرد در زندگی طبیعی فردی خود آنها را حس می‌کند، امکان هرگونه گفت‌وگو را از یک ملت می‌گیرند. چه‌کسی می‌تواند مخالف حل مشکلات اقتصادی و بسامان کردن امور داخلی باشد یا در برابر گفتار امنیت مرزهای ملی چیزی بگوید؟ اما همین در امتناع انداختن گفت‌وگوی جمعی در ظاهر توجه به کارآمدی و جلب رضایت

مردم و بیان خواسته‌های آنها و با چاشنی بررسی‌های تخصصی کارشناسان (که این خود نیز حذف مردم از گفت‌وگوست)، حمله به خود جمعی یک ملت و در عمل، از بین بردن فضای حیاتی آنهاست. هر دو گفتار، می‌گویند که باید ملت ایران برگردد و فضای منطقه‌ای خود را که در آن میدان کنش و حرکت خود را یافته بود، واگذار تا به اوضاع داخلی بپردازد و امورات درهم ریختهٔ کشورش را رتق و فتق نماید و یا به امنیت مرزهای ملی مرتسم در نقشه جغرافیایی متعهد باشد. برگشتن از این فضای حیاتی به دلیل از میان برداشتن میدان حرکت، تهدید حیات جمعی ماست جدا از آنکه به مقصود هم نخواهد رسید. یعنی نه امور داخلی بسامان خواهد شد و نه امنیت مرزهای ملی. آخر چگونه ممکن است کشوری از پس هزاران مسئله و مشکل داخلی خود برآید؟ سیاست است که با گشودن میدان حرکت، جهتی قابل پیگیری به مسائل کشور می‌دهد و اجازه نمی‌دهد آشفتگی حاصل از تنوع و تعدد مسائل، منابع یک ملت را ببلعد و هدر دهد. تجربه کشورهای قدرتمند را ببینیم که چگونه در فضای حیاتی خود، مسائل نزدیک خود را چاره می‌کنند. از آن سو، چگونه ممکن است کشوری، آن هم در موقعیت ایران که اطرافی دگرگون و پریشان دارد، بتواند با طرح بازدارندگی امنیت مرزهای خود را حفظ کند؛ بازدارندگی به هر شکلی، خصوصاً آنجا که بحثی درباره تجدیدنظر در دکترین هسته‌ای باشد، در واقعیت سیاست ایران اثری ندارد جز عقب‌نشینی راهبردی از منطقه و معنایی ندارد جز مقابله هر روزه با تهدیدهای متنوع ریز و درشت در مرزهای سرزمینی.

این هر دو گفتار، یا گفتارهای دیگری که به اسم ماجراجویی یا هر بهانه مقبول و موجه دیگری، بخواهند جمهوری اسلامی ایران را متوجه داخل یا مرزهای سرزمینی خود کنند، پیشنهادهایی هستند که آگاهانه یا ناآگاهانه حیات جمعی ایران را تهدید می‌کنند. هر ملتی چنانچه در پی حفظ نام و تثبیت قدرت خود باشد، باید فضای حیاتی خود را جستجو کند. این فضا هرچند او را از مرزهای خویش دورتر می‌برد اما همانجا امکانی برای حرکت و کنش ملی، حتی برای حل مسائل داخلی باز می‌کند. فضای حیاتی به ما می‌آموزد که دور امکان نزدیک است.

جمهوری اسلامی ایران، امروز در روزهای سختی بسر می‌برد؛ بیش از دیروز در آستانه تصمیم‌های مهمی قرار گرفته است. باید پس از هفت اکتبر دوباره به موقعیت و نقش خود بیندیشد و ببیند که امروز در جغرافیای دگرگونی قرار گرفته است. ما شاید ضربه‌های سختی خورده باشیم اما هنوز فرصت‌های بزرگی داریم که چه بسا گفتارهای آلوده آنها را پنهان کنند. حضور ما در منطقه و شکل دادن به جغرافیای مقاومت، امکانی برای تعقیب معنای حیات جمعی ما در این جهان و جغرافیاست و نشان از تولد ما در بهمن ۵۷ دارد. ایران پس از ۵۷ فضای حیاتی خود را در این منطقه بیگانه یافت و نظم یکصد ساله‌اش را همچون تهدید برای معنای خویش شناسایی کرد. پس به سویش رفت و با آن جان‌هایی که در خود پروریده بود، جغرافیایی تازه را طلب کرد. امروز این جغرافیا و یا آن فضا بیش از هر زمان دیگری در جنگ و در آستانه تعیین تکلیف است. عده‌ای به ما گفته‌اند که برگردیم. آنها جان بی‌رمق و تن زخمی ما را دیده‌اند و طمع کرده‌اند. ما امروز در آستانه این تصمیم ایستاده‌ایم و هنوز روشن نیست که در میانهٔ هیاهو و انباشت حرف‌ها و تحلیل‌ها چه می‌کنیم.

فردریش راتزل در ابتدای قرن بیستم متنی با عنوان «فضای حیاتی» نوشته و می‌خواسته با دولت نوپدید آلمانی درباره امکان حیات و بقایش صحبت کند. متن راتزل متن دشواری است چراکه در آن تلاش کرده آنچه مربوط به حیات یک کشور است به حیات هر موجود زنده‌ای از گیاه تا حیوان مرتبط کند. همچون بسیاری از نویسندگان آن دوره، راتزل نیز در پی کشف قانون عام حیات بوده است. آنچه راتزل در مقالهٔ مهم خود، که بعضی آن را آغاز دانش ژئوپلیتیک دانسته‌اند، تأکید می‌کند با جهتی که نوشتار ما تا اینجا دنبال کرده تفاوت‌های مهمی دارد. با این حال باید دقت نمود که درک راتزل از جغرافیا و معنی حیات یک سرزمین بسیار اساسی و تعیین‌کننده است. ما در این مقدمه تلاش کردیم تا فضایی را باز کنیم تا مخاطب امروز ایرانی، این متن مهم را نزدیک خود ببیند و بیشتر آماده شنیدن نکات اساسی آن باشد.

شاید در یک نگاه بتوان متن راتزل را ذیل سه گزاره خلاصه کرد:

اول. مرزها از مرکز مهمترند؛

دوم. مرزها نه یک خط معین که همچون حاشیه‌اند؛

سوم. طرح حاشیه وابسته به طرح فضا است.

او می‌نویسد: «پس در چنین مطالعاتی، مرکز اهمیت ندارد، بلکه حاشیه‌ها مهم‌اند. این اصل در مورد همه پرسش‌های زیست جغرافیایی درباره خاستگاه‌ها صدق می‌کند. همواره تنها مرز کنونی حرکت پراکنش است که به‌قدری به ما نزدیک است که شاید بتوانیم آن را به‌وضوح ببینیم؛ اما این صرفاً قلمروی است که یک نژاد یا گونه امروز اشغال کرده است. وظیفه اصلی همواره تعیین دقیق اندازه و موقعیت این قلمرو است… به نظر می‌رسد جستجوی یک مرکز تنها به سردرگمی در این فرآیند می‌انجامد. به‌ویژه در مطالعه خاستگاه یک قوم یا نژاد، باید به خاطر داشته باشیم که نباید درباره نقاط (خاستگاه) یا خطوط (مسیرها)، بلکه دربارهٔ فضاها و قلمروها پرسش کنیم». برای شناختن یک چیز باید سراغ مرزهای قلمرو آن با دیگر چیزها رفت. از آنجاست که امکان‌های حیاتی و معنی موجودیت آن چیز مشخص شده و می‌توان تعریفی از آن ارائه داد. توجه به خاستگاه و یا ارائه تعریفی ایجابی براساس ویژگی‌های داخلی و مرکزی یک چیز ما را سردرگم خواهد کرد.

اما معنی مرز آنگونه که تصور می‌کنیم روشن نیست. یعنی مرز یک خط مرتسم و معین نیست. وقتی مرز را می‌بینیم باید تصویری از یک حاشیه داشته باشیم. حاشیه شاید به دقت خط نباشد، اما معنی دقیق مرز را معلوم می‌کند. مرزی که هرچند جداکننده است، اما همواره آمیخته با اطراف خویش است و بنابراین پر از تنش و دگرگونی است: «مبارزه برای فضا همواره تنش‌ی را میان درون و بیرون، میان هسته سرزمین و حاشیه‌ها یا مناطق مرزی پدید می‌آورد. در اینجا نیز مرزها نه به‌عنوان خطوط تقسیم‌کننده، بلکه به‌مثابهٔ حاشیه‌هایی درک می‌شوند؛ زیرا تنها درصورتی‌که از نظر فضایی متمایز باشند -چه به‌صورت متصل و چه به شکل جداگانه و کشیده شده مانند جزیره‌ها- می‌توان جایگاهشان را به‌عنوان عرصه نبرد طبیعی در رفت‌وآمدها و جابجایی‌های موجودات زنده در فضا فهمید.» درک مرز همچون یک حاشیه، بیش از آنکه موجودات را از هم جدا کند، نشان می‌دهد که چگونه آنها برای حفظ موجودیت خود همواره در ارتباط و تنش دائمی هستند و همین آغازی برای درک فضای حیاتی در تعریف و استمرار بقای موجودات است. برای راتزل موجود، یعنی آنکه حیات دارد صرفاً همان چیزی است که «فضایی منحصر به خود را اشغال می‌کند» و در این فضا می‌تواند موجودیت خود را در برابر دیگر موجودات نگه دارد. گویا برای او منازعهٔ میان موجودات، همواره منازعه بر سر فضا بوده است؛ در واقع از بین رفتن یک ملت ابتدا با از دست دادن فضای حیاتی‌اش اتفاق افتاده است: «آیا می‌توان ثابت کرد که ناپدید شدن میلیون‌ها شکل حیاتی که پی‌درپی زمین را اشغال کرده‌اند، ناشی از از دست دادن فضا است؟ در خود این فرآیند، از دست دادن فضا نقشی محوری ایفا می‌کند. این واقعیت از رویدادهایی که امروز شاهدشان هستیم آشکار است. از منظر تاریخی، هیچ‌گونه یا نژادی ناگهان در قلمروی وسیع منقرض نشده، بلکه رانده شدن تدریجی به فضاهای محدودتر در همه موارد، نشانه بیرونی زوال آن بوده است.»

آنچه از توجه راتزل به فضای حیاتی برای ما خواندنی است، بیش از هر چیز توجه به عاملی نه‌چندان روشن و نه‌چندان معین به نام فضا، به عنوان اساس حیات است. او می‌خواهد بگوید که این حیات طبیعی برای یک موجود چیزی جز فضایی نیست که او کمی دورتر از موجودیت درونی خود پدید می‌آورد و در آن مقیم می‌شود و به حرکت و تنش می‌افتد. عقب‌نشینی از فضا، عقب‌نشینی از بقا است.

مقاومت

رقص خنجرودریا

- انصارالله و آمریکای ترامپ
- طوفان در پیمان صلح
- کشاکش اراده ها و ویرانه ها





چرا ترامپ به‌طور ناگهانی علیه انصارالله اعلام پیروزی کرد؟

انصار الله و آمریکای ترامپ

The New York Times

در حالی که مهمات نیروهای آمریکایی به‌سرعت در حال اتمام بود، این گروه شبه‌نظامی در یمن همچنان به شلیک به کشتی‌ها و سرنگونی پهپادها ادامه می‌داد. وقتی رئیس‌جمهور ترامپ با استفاده از بمباران، کمپینی را برای بازگشایی راه آبی دریای سرخ به‌منظور وادار کردن گروه شبه‌نظامی انصارالله به تسلیم تأیید کرد، انتظار داشت نتایج قابل‌توجهی را ظرف سی روز پس از حملات اولیه مشاهده کند.

تا روز سی‌ویکم، ترامپ -که همواره نسبت به درگیری‌های نظامی طولانی‌مدت در خاورمیانه بدبین بود- درخواست گزارشی از پیشرفت‌ها را داد، اما نتایج مطلوب حاصل نشده بود. ایالات متحده حتی برتری هوایی بر حوثی‌ها را نیز به دست نیاورده بود. در عوض، پس از سی روز تشدید حملات علیه این گروه یمنی، تنها چیزی که اتفاق افتاد، یک درگیری نظامی پرهزینه و بی‌نتیجهٔ دیگر برای آمریکا در منطقه بود.

بالستیک به‌سمت اسرائیل شلیک کرد که با فعال شدن آژیرهای حملهٔ هوایی، مردم را از سواحل تل‌آویو فراری داد. این موشک توسط سامانهٔ دفاع هوایی اسرائیل رهگیری شد. اعلام ناگهانی پیروزی بر حوثی‌ها نشان می‌دهد که چگونه برخی از اعضای تیم امنیت ملی رئیس‌جمهور ایالات متحده، توانایی‌های این گروه مقاومتی را دست‌کم گرفته بودند. ژنرال مایکل کوریلّا، فرماندهٔ سنتکام، برای یک عملیات نظامی گسترده فشار آورده بود که ابتدا از سوی وزیر دفاع و مشاور امنیت ملی حمایت شد، اما حوثی‌ها موفق شدند در طول بمباران‌های شدید، بسیاری از پناهگاه‌ها و انبارهای تسلیحاتی خود را تقویت کنند.

آن‌ها همچنین در ارزیابی میزان تحمل رئیس‌جمهور نسبت به درگیری‌های نظامی در منطقه اشتباه محاسباتی داشتند. ترامپ هرگز حامی درگیری‌های نظامی طولانی‌مدت در خاورمیانه نبوده‌است. ژنرال دن کین، رئیس جدید ستاد مشترک ارتش، نگران بود که یک کمپین طولانی‌مدت ضد حوثی‌ها موجب انحراف منابع نظامی از منطقهٔ آسیا-اقیانوسیه شود. این دیدگاه پیش‌تر توسط ژنرال چارلز براون، رئیس سابق ستاد مشترک ارتش، نیز مطرح شده بود.

تا پنجم ماه می (۱۵ اردیبهشت)، ترامپ تصمیم گرفته بود از این موضوع عبور کند. او در سخنرانی خود در کاخ سفید اعلام کرد: «ما به تعهد آن‌ها احترام می‌گذاریم.» آنا کلی، معاون مطبوعات کاخ سفید، نیز در بیانیه‌ای اعلام کرد: «رئیس‌جمهور ترامپ با موفقیت یک آتش‌بس را برقرار کرد که دستاوردی دیگر برای امنیت آمریکا محسوب می‌شود.» او افزود که نیروهای نظامی آمریکا بیش از ۱۱۰۰ حمله انجام داده‌اند. شان پارزل، سخنگوی ارشد پنتاگون، تأکید کرد که این عملیات از ابتدا با محدودیت طراحی شده بود: «تمام جنبه‌های این کمپین در بالاترین سطوح فرماندهی نظامی و غیرنظامی هماهنگ شده بود.»

یک مقام سابق آگاه از مذاکرات مربوط به یمن، از مایکل والتز، مشاور سابق امنیت ملی ترامپ، دفاع کرد و گفت که نقش او صرفاً هماهنگی بین بخش‌های مختلف بوده است. کوریلّا از نوامبر ۲۰۲۳ که حوثی‌ها حملات خود به کشتی‌های عبوری از دریای سرخ را با هدف فشار بر اسرائیل به دلیل تهاجم به غزه آغاز کردند، به دنبال مقابله با این گروه بود، اما رئیس‌جمهور جو بایدن اعتقاد داشت که درگیری نظامی گسترده با حوثی‌ها تنها موجب ارتقای جایگاه جهانی آنان می‌شود. در عوض، او حملات محدودتری را تأیید کرد که نتوانست حوثی‌ها را متوقف کند.

اکنون کوریلّا با رئیس‌جمهوری جدید روبه‌رو بود. او طرحی ۸ تا ۱۰ ماهه ارائه داد که شامل نابودی سیستم‌های دفاع هوایی حوثی‌ها توسط

جنگنده‌های نیروی هوایی و دریایی می‌شد. سپس طبق گفتهٔ سه مقام آمریکایی، نیروهای ایالات متحده عملیات‌های ترور هدفمندی مشابه اقدامات اخیر اسرائیل علیه حزب‌الله را اجرا می‌کردند. مقامات سعودی از طرح کوریلّا حمایت کردند و فهرستی شامل ۱۲ رهبر ارشد حوثی ارائه دادند که به گفتهٔ آنان، حذف این افراد جنبش حوثی‌ها را فلج می‌کرد، اما امارات متحدهٔ عربی، دیگر متحد قدرتمند آمریکا در منطقه مانند گذشته چندان مطمئن نبود، چراکه حوثی‌ها سال‌ها بمباران‌های عربستان و امارات را تاب آورده بودند.

تا اوایل مارس، ترامپ بخشی از طرح کوریلّا شامل حملات هوایی به سیستم‌های دفاع هوایی حوثی‌ها و رهبران این گروه را تأیید کرد. پیت هگست، وزیر دفاع، این عملیات را «Rough rider» به معنی «رام‌کنندهٔ اسب وحشی» نام‌گذاری کرد. اما در مقطعی، به کمپین ۸ تا ۱۰ ماهه کوریلّا تنها ۳۰ روز فرصت داده شد تا نتایج خودش را نشان دهد. در این ۳۰ روز اول، حوثی‌ها هفت پهپاد MQ-۹ آمریکایی (هر یک به قیمت حدود ۳۰ میلیون دلار) را سرنگون کردند که توانایی سنتکام در ردیابی و هدف قرار دادن این گروه شبه‌نظامی را مختل ساخت. چندین جنگندهٔ F-۱۶ و یک فروند F-۳۵ آمریکایی نیز به‌سختی از حملات دفاع هوایی حوثی‌ها جان سالم به در بردند و احتمال وقوع تلفات آمریکایی را به واقعیت نزدیک کردند.

این احتمال زمانی محقق شد که دو خلبان و یک عضو خدمهٔ عرشه در دو حادثهٔ جداگانه مربوط به جنگنده‌های F/A-۱۸ سوپرهورنت -که در فاصلهٔ ۱۰ روز از ناو هواپیمابر هری اس. ترومن به دریای سرخ سقوط کردند- مجروح شدند. در همین حال، چندین عضو تیم امنیت ملی ترامپ با افشاگری‌هایی مبنی بر اینکه هگست جان خلبانان آمریکایی را با قرار دادن برنامه‌های عملیاتی مربوط به حملات در یک گروه چت سیگنال به خطر انداخته بود، مواجه شدند. والتز این چت را ایجاد کرده بود و به‌طور تصادفی یک خبرنگار را هم در آن اضافه کرد.

پنتاگون گزارش داد که حملات آمریکا به بیش از ۱۰۰۰ هدف از جمله تأسیسات فرماندهی و کنترل، سیستم‌های دفاع هوایی، کارخانه‌های تولید تسلیحات پیشرفته و انبارهای اسلحه بوده است. نیروهای نظامی همچنین اعلام کردند که بیش از یک دوجین از رهبران ارشد حوثی‌ها را کشته‌اند. اما هزینهٔ این عملیات سرسام‌آور بود. مقامات به‌صورت خصوصی اعتراف کردند که پنتاگون دو ناو هواپیمابر، بمب‌افکن‌های اضافی B-۲، جنگنده‌ها و همچنین سیستم‌های دفاع هوایی پاتریوت و تاد را به خاورمیانه اعزام کرده بود و تا پایان ۳۰ روز اول عملیات، هزینه‌ها از یک میلیارد دلار فراتر رفته بود.

استفاده از مهمات نقطه‌زن، به‌ویژه انواع پیشرفته و دوربرد، به حدی بود که برخی برنامه‌ریزان پنتاگون نگران ذخایر کلی و پیامدهای آن برای شرایط احتمالی مانند مقابله با حملهٔ چین به تایوان شده بودند. در تمام این مدت، حوثی‌ها همچنان به شلیک به کشتی‌ها و پهپادها ادامه می‌دادند، پناهگاه‌های خود را تقویت می‌کردند و ذخایر تسلیحاتی را به زیرزمین منتقل می‌کردند. کاخ سفید از سنتکام خواستار ارائهٔ معیارهای موفقیت خود در این عملیات شد. سنتکام در پاسخ داده‌هایی دربارهٔ تعداد مهمات استفاده‌شده ارائه داد. جامعهٔ اطلاعاتی گفت که «تضعیف نسبی» در توانایی حوثی‌ها ایجاد شده، اما این گروه به‌راحتی می‌تواند خود را بازسازی کند. مقامات ارشد امنیت ملی دو گزینه را بررسی کردند؛ یکی افزایش عملیات برای یک ماه دیگر و سپس انجام مانورهای «کشتی‌رانی آزاد» در دریای سرخ با استفاده از دو گروه ناو هواپیمابر کارل وینسون و ترومن و دیگری، تمدید کمپین برای دادن فرصت به نیروهای دولت یمن برای بیرون راندن حوثی‌ها از پایتخت و بنادر کلیدی.

در اواخر آوریل (اردیبهشت)، هگست یک تماس ویدیویی با مقامات سعودی و اماراتی و مقامات ارشد وزارت خارجه و کاخ سفید ترتیب داد تا راهکاری پایدار و اهدافی قابل‌دستیابی برای ارائه به رئیس‌جمهور تعیین شود، اما به توافق نرسیدند. ژنرال کین، رئیس جدید ستاد مشترک که به کمپین طولانی‌مدت شک داشت، به بحث‌ها پیوست. او نگران کمبود تجهیزات مورد نیاز برای منطقهٔ اقیانوس آرام بود. معاون رئیس‌جمهور جی.دی. ونس، مدیر ملی اطلاعات تولسی گابارد، وزیر خارجه مارکو روبیو و رئیس کارکنان ترامپ، سوزی وایلز نیز نسبت به کمپین طولانی‌مدت تردید داشتند، اما مهم‌ترین فرد در تردید خود ترامپ بود. در ۲۸ آوریل، ناو ترومن مجبور به مانور شدید برای اجتناب از آتش حوثی‌ها شد که نتیجهٔ آن سقوط یک سوپرهورنت به دریا بود. همان روز ده‌ها نفر در حملهٔ آمریکا به یک مرکز مهاجران تحت کنترل حوثی‌ها کشته شدند. در ۴ می (۱۴ اردیبهشت) نیز یک موشک بالستیک حوثی‌ها از سامانهٔ دفاع هوایی اسرائیل عبور کرد و نزدیک فرودگاه بین‌المللی بن‌گوریون اصابت کرد. تا ۱۰ می (۲۰ اردیبهشت)، زمانی که خلبانان یک سوپرهورنت دیگر مجبور به تخلیه شدند، ترامپ تصمیم گرفته بود عملیات را موفقیت‌آمیز اعلام کند. حوثی‌ها نیز به‌سرعت پیروزی خود را اعلام کردند و هشتگ «یمن آمریکا را شکست داد» در رسانه‌های اجتماعی ضریب یافت.



چگونه پشتیبانی انصارالله یمن از مقاومت فلسطین در حال تولید شکل جدیدی از جغرافیا در منطقه است؟

رقص خنجر و دریا

پس از حمله ۱۷ اکتبر و تحولات ناشی از طوفان الاقصی، انصارالله یمن به‌عنوان یکی از بازیگران کلیدی محور مقاومت، جایگاهی بی‌سابقه در معادلات امنیتی و ژئوپلیتیکی منطقه پیدا کرده است. این گروه با بهره‌گیری از حمایت‌های خارجی، دانش بومی و استراتژی تهاجمی مبتنی بر قدرت نامتقارن، توانسته نه‌تنها درگیری‌های منطقه‌ای را تحت تأثیر قرار دهد، بلکه معادلات جهانی در دریای سرخ، شرق مدیترانه و حتی رقابت‌های چین و آمریکا را دستخوش تغییر سازد.

بر اساس گزارش وال استریت ژورنال (می ۲۰۲۴)، ایالات متحده، جمهوری خلق چین را متهم کرده است که از طریق شرکت ماهواره‌ای Chang Guang Satellite Technology Co، تصاویری با کیفیت بالا از مسیرهای دریایی در اختیار انصارالله قرار داده است. این اطلاعات، به گفتهٔ مقامات پنتاگون، به گروه انصارالله در اجرای دقیق‌تر حملات به کشتی‌های تجاری مرتبط با آمریکا و اسرائیل یاری رسانده است.

افزون بر این، گزارش‌هایی از سوی اندیشکده «CSIS» و مرکز اطلاعاتی «Jane's Defence» حاکی از آن است که قطعات پهپادهای تجاری ساخت چین، از طریق واسطه‌های منطقه‌ای و مسیرهای غیررسمی به یمن منتقل شده‌اند. این موضوع، اگرچه از منظر رسمی رد شده، اما می‌تواند نشانه‌ای از تعمیق هم‌پوشانی غیرمستقیم میان پکن و بازیگران محور مقاومت باشد. از منظر ژئوپلیتیکی، چین به‌عنوان رقیب اصلی ایالات متحده، از کشیده شدن تمرکز امنیتی واشنگتن به خاورمیانه بهره‌مند می‌شود و این مسئله فضایی جدید برای توسعهٔ نفوذ اقتصادی و امنیتی پکن در شرق آسیا و شمال آفریقا فراهم کرده است.

حملات انصارالله به کشتی‌های تجاری در دریای سرخ، به‌ویژه کشتی‌هایی که با رژیم اسرائیل در ارتباطند، سبب اخلال گسترده در یکی از مسیرهای حیاتی تجارت جهانی شده است. بر پایه گزارش‌های منتشرشده از سوی موسسه «Lloyd's List Intelligence»، بیش از ۲۰ درصد از ناوگان تجاری بین‌المللی مسیر خود را از کانال سوئز به دماغهٔ امیدنیک تغییر داده‌اند؛ امری که زمان و هزینه حمل‌ونقل دریایی را به‌شدت افزایش داده و فشارهای جدیدی بر اقتصاد جهانی وارد کرده است.

این وضعیت به‌طور خاص بندر ایلات اسرائیل را دچار رکود کرده است. طبق گزارش رسمی وزارت دارایی اسرائیل (ژانویه ۲۰۲۴)، فعالیت‌های این بندر با کاهش ۸۵ درصدی روبه‌رو شده و خسارت‌های اقتصادی سنگینی به این رژیم تحمیل کرده است. در نتیجه، دولت اسرائیل ناچار شده بودجه ویژه‌ای برای جبران زیان‌های وارده به خطوط کشتیرانی و بیمه‌گران اختصاص دهد.

انصارالله با هدف قرار دادن فرودگاه بن‌گوریون و تهدید پروازهای بین‌المللی، نشان داده که توانایی تأثیرگذاری بر زیرساخت‌های حیاتی حمل‌ونقل هوایی اسرائیل را نیز دارد. گزارش‌های منتشرشده توسط شبکه «BBC» و «FlightRadar۲۴» نشان می‌دهد که شرکت‌هایی مانند بریتیش ایرویز، لوفتهانزا و رایان‌ایر، پروازهای خود به اسرائیل را تا ماه انتهای ماه ژوئن لغو یا تعلیق کرده‌اند. این مسئله نه‌تنها نمادی از آسیب‌پذیری امنیتی اسرائیل است، بلکه زبانی چندلایه برای اقتصاد گردشگری و تجارت هوایی این رژیم محسوب می‌شود.

در حالی که بسیاری از گروه‌های محور مقاومت تحت فشارهای داخلی، تحریم‌ها یا حملات محدود قرار دارند، انصارالله یمن در حال حاضر تنها گروهی است که به‌صورت مستقیم و مداوم به منافع اسرائیل و آمریکا حمله می‌کند. حملات هوایی گسترده ایالات متحده به مواضع انصارالله در صنعا، حدیده و صعدہ نیز نتوانسته از دامنه عملیات این گروه بکاهد. بر اساس گزارش سازمان «Conflict Armament Research»، پهپادها و موشک‌های کوتاه‌برد انصارالله علیرغم سادگی فنی، از دقت عملیاتی بالایی برخوردار بوده و با استفاده از سامانه‌های هدایت ابتدایی ولی بومی‌سازی‌شده، اهداف خود را در دریا و خشکی مورد اصابت قرار می‌دهند.

این پایداری عملیاتی نشان‌دهندهٔ سطح بالایی از تاب‌آوری فنی، لجستیکی و اجتماعی در ساختار یمن است؛ امری که گزینه‌ی «جنگ هوایی محدود» را در برابر چنین گروه‌هایی ناکارآمد جلوه می‌دهد.

یکی دیگر از ابعاد کمتر مورد بررسی در مواجهه رژیم صهیونیستی با انصارالله یمن، ناتوانی راهبردی این رژیم در واکنش مستقیم به تهدیدهای روزافزون از سوی صنعتاست. برخلاف حزب‌الله لبنان که در همسایگی مرزهای شمالی اسرائیل قرار دارد و رژیم صهیونیستی همواره گزینهٔ حملهٔ پیش‌دستانه یا واکنش زمینی را در مقابل آن روی میز داشته، انصارالله در جغرافیای دوردست اما با قابلیت ضربه‌زنی گسترده مستقر است. این فاصله جغرافیایی، به‌جای کاهش خطر، باعث فلج شدن دکترین بازدارندگی اسرائیل شده است؛ چراکه تل‌آویو عملاً از پاسخ مستقیم عاجز است و باید تمام اقدامات خود را از طریق نیابت آمریکا یا عملیات‌های محدود اطلاعاتی سامان دهد.

از سوی دیگر، استراتژی عملیاتی انصارالله در حمله به زیرساخت‌های دریایی و هوایی، فارغ از خطوط مرزی متعارف، رژیم صهیونیستی را در وضعیتی تدافعی و پرهزینه قرار داده است. حملات پهپادی به بندر ایلات، پرتاب موشک‌های دوربرد به سمت تل‌آویو و اختلال در کریدورهای هوایی بین‌المللی، چالشی نوظهور در سطح راهبردی ایجاد کرده که اسرائیل تاکنون برای مقابله با آن راهکاری مؤثر نیافته است.

تحلیلگران ارشد مرکز مطالعات امنیت ملی اسرائیل (INSS) در یادداشتی که در مارس ۲۰۲۴ منتشر شد، اعتراف کرده‌اند که «سطح تهدید انصارالله از سطح یک بازیگر نیابتی محلی فراتر رفته و اکنون تهدیدی اصیل برای عمق استراتژیک اسرائیل محسوب می‌شود.» این اعتراف به‌تنهایی نشان می‌دهد که تل‌آویو با نوعی ناکارآمدی ساختاری در مواجهه با قدرت نامتقارن روبه‌رو شده است؛ مسئله‌ای که تا پیش از این، تنها در جنگ ۲۰۰۶ با حزب‌الله تجربه شده بود.

در این میان، نقش فزایندهٔ صنعا به‌عنوان "میدان پشتیبانی منطقه‌ای" در هماهنگی اطلاعاتی و عملیاتی با سایر گروه‌های مقاومت مانند حماس و حزب‌الله، نیز حائز اهمیت است. شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد برخی حملات انصارالله با عملیات‌های زمینی یا راکتی همزمان در غزه و جنوب لبنان هماهنگ بوده‌اند. این هم‌افزایی میدانی که در قالب یک شبکه اطلاعاتی-عملیاتی غیرمتمرکز شکل گرفته، کارایی «بازدارندگی لایه‌به‌لایه» رژیم صهیونیستی را به‌شدت تضعیف کرده و هزینه‌های روانی و اقتصادی گسترده‌ای بر آن تحمیل نموده است.

در نهایت، جایگاه انصارالله در معادله امنیتی اسرائیل از یک «تهدید دوردست» به یک «متغیر بحرانی» ارتقا یافته است؛ متغیری که حضورش در معادلات ژئوپلیتیکی نه تنها نفی‌پذیر نیست، بلکه روزبه‌روز اثرگذارتر و خطرآفرین‌تر می‌شود.

از سوی دیگر، موفقیت یمن در بهره‌گیری از تسلیحات ارزان‌قیمت و استراتژی ضربه‌زن-فرسایشی، این پرسش را مطرح می‌کند که آیا الگوی مشابهی در صورت وقوع جنگ علیه ایران نیز قابل اجراست؟ با توجه به پیچیدگی ساختار دفاعی ایران، وسعت سرزمینی، پراکندگی تأسیسات نظامی و عمق راهبردی آن در منطقه، بعید به نظر می‌رسد که حملات هوایی محدود بتوانند تأثیر تعیین‌کننده‌ای داشته باشند. تجربه یمن در این زمینه، همچون یک آزمایشگاه واقعی، ناکارآمدی راهبردهای نظامی کلاسیک در برابر بازیگران نامتقارن و منعطف را آشکار ساخته است. به بیان دیگر یمن توانست با مقاومت اعجاب‌انگیز خود و شکست آمریکا، با به سخره گرفتن ادبیات "نیروهای نیابتی" و غیرمعتبر کردن حمله نظامی به ایران، از امنیت ملی متحد راهبردی خود نیز دفاع کند.

حال می‌توان به صراحت گفت که انصارالله یمن از سطح یک بازیگر محلی فراتر رفته و اکنون به عنصری تعیین‌کننده در ژئوپلیتیک منطقه‌ای و جهانی تبدیل شده است.





وضعیت پیمان‌های ابراهیم پس از طوفان الاقصی چگونه است؟

طوفان در پیمان صلح

Carnegie Endowment for International Peace

دهد و از بن‌بست‌های به ظاهر حل‌نشدنی عبور کند.

از منظر ایالات متحده، پیمان‌های ابراهیم دو هدف را دنبال می‌کرد؛ تثبیت نقش آمریکا به عنوان تضمین‌کننده امنیت منطقه‌ای و دور زدن مسئله مناقشه اسرائیل و فلسطین. واشنگتن با معرفی خود به عنوان حامی و ضامن این توافق‌نامه‌ها، هم‌چنین در پی خنثی‌سازی نفوذ فزاینده چین در منطقه، به ویژه در حوزه فناوری‌های پیشرفته بود. دولت بایدن از این پیمان‌ها حمایت کرد و تلاش داشت آن را ادامه دهد. با این حال عربستان سعودی به کانون اصلی تلاش‌های گسترده‌تر برای عادی‌سازی تبدیل شد. اما این روند پس از حملات حماس در ۷ اکتبر ۲۰۲۳ که اسرائیل را به حمله به غزه واداشت، متوقف شد. پاسخ اسرائیل که به کشته‌شدن ده‌ها هزار غیرنظامی و تخریب گسترده زیرساخت‌های این منطقه انجامید، با محکومیت‌های منطقه‌ای و جهانی روبه‌رو شد. پیمان‌های ابراهیم عمدتاً از این جنگ جان سالم به در برده‌اند، اما آینده آن‌ها به تحولات گسترده‌تر در منطقه و فراتر از آن بستگی دارد.

با افزایش تنش‌های منطقه‌ای در جریان جنگ غزه، تماس‌های عربی-اسرائیلی ناشی از پیمان‌های ابراهیم عمدتاً به روابط دولت‌به‌دولت

و ارتباطات محدود تجاری بین بنگاه‌ها محدود شد، در حالی که تعاملات اجتماعی به شدت کاهش یافت یا حتی کاملاً معکوس شد. این وضعیت با موج گسترده مخالفت‌های مردمی در جهان عرب نسبت به عادی‌سازی روابط با اسرائیل همراه بود. با این حال، پیمان‌های اولیه عمدتاً به دلیل مزایای راهبردی که برای طرفین داشتند، پابرجا ماندند. امارات متحده عربی، بحرین و مراکش همگی پیامدهای جنگ غزه را متناسب با منافع خود مدیریت کردند.

برای مثال، در مورد امارات، حملات ۷ اکتبر به سردی روابط تجاری پرونق اماراتی-اسرائیلی انجامید. پس از امضای پیمان، امارات و اسرائیل به سرعت روابط دیپلماتیک برقرار کردند، الزامات ویزا برای شهروندان یکدیگر را حذف کردند و پروازهای مستقیم دایر نمودند که به رونق روابط تجاری و گردشگری (عمدتاً از سمت اسرائیل به امارات) منجر شد. هم‌چنین در سال ۲۰۲۲ یک موافقت‌نامه تجارت آزاد و یک مشارکت اقتصادی جامع به امضا رساندند که نشان‌دهنده تمایل شدید دو طرف برای همکاری در بخش‌های مختلف، از فناوری تا زیرساخت بود. هدف آن‌ها افزایش حجم تجارت دوجانبه به ۱۰ میلیارد دلار تا سال ۲۰۲۷ در مقایسه با ۲.۵ میلیارد دلار در سال ۲۰۲۲ بود.

علاوه بر این، هند، اسرائیل، امارات متحده عربی و ایالات متحده در سپتامبر ۲۰۲۳ مشارکتی با نام ۱۲۰۲ راه‌اندازی کردند که فناوری‌های پیشرفته و امنیت غذایی در کانون آن قرار داشت. در حالی که امارات اقدامات اسرائیل در جنگ غزه را به صورت عمومی محکوم کرد، روابط دیپلماتیک خود را قطع نکرد. نهادهای تحت حمایت دولت امارات تعامل با هم‌تایان اسرائیلی خود را حفظ کردند، اما پروژه‌های شاخص مانند بهره‌برداری مشترک از بزرگ‌ترین میدان گاز طبیعی فراساحلی اسرائیل توسط شرکت ADNOC ابوظبی، BP و نیومد اسرائیل متوقف شد. صنعت گردشگری و حمل‌ونقل هوایی نیز آسیب دید و تعداد ورودی‌های هوایی از اسرائیل به دبی به شدت کاهش یافت، اما بعداً بهبود نسبی پیدا کرد. در مقابل، این درگیری منجر به ایجاد یک مسیر زمینی جدید بین امارات و اسرائیل از طریق عربستان سعودی و اردن شد که به شرکت‌های اسرائیلی اجازه می‌دهد از دریای سرخ عبور نکرده و از حملات انصارالله یمن به کشتی‌های عازم اسرائیل اجتناب کنند.

از سوی دیگر، بحرین که میزبان ناوگان پنجم ایالات متحده است، در سال ۲۰۲۲ اولین توافق‌نامه امنیتی رسمی بین اسرائیل و یک عضو شورای همکاری خلیج فارس را نهایی کرد. با این حال، حجم تجارت بحرین و اسرائیل در مقایسه با امارات بسیار ناچیز بود و در سال‌های ۲۰۲۱-۲۰۲۲ به کمتر از ۴۰ میلیون دلار رسید. پس از آغاز درگیری‌ها در غزه، سفیر اسرائیل این کشور را ترک کرد، اما منامه هیچ نشانه‌ای از قصد خروج از

پیمان‌های ابراهیم نشان نداده است. بحرین بر اهمیت روابط امنیتی و دفاعی در این رابطه تأکید کرده که شامل آموزش‌های اطلاعاتی و فروش پهپاد از اسرائیل به بحرین می‌شود.

عادی‌سازی روابط مراکش با اسرائیل در جای خود به موضوع حاکمیت این کشور بر صحرای غربی گره خورده است. در اواخر سال ۲۰۲۰، دولت ترامپ ادعاهای مراکش بر این سرزمین را به رسمیت شناخت و راه را برای برقراری روابط دیپلماتیک زی‌باط با اسرائیل هموار کرد. مراکش و اسرائیل در سال ۲۰۲۱ یک یادداشت تفاهم دفاعی امضا کردند که منجر به انجام چندین قرارداد تسلیحاتی شامل پهپادهای پیشرفته، سیستم‌های دفاع هوایی و ماهواره‌های جاسوسی شد. فراتر از منافع امنیتی مشترک، این دو کشور از پیوندهای فرهنگی و تاریخی مشترکی برخوردارند. مقامات مراکش به میراث یهودی پادشاهی خود اذعان دارند و بخش قابل توجهی از جمعیت یهودی اسرائیل دارای تبار مراکشی هستند. در حالی که جنگ غزه منجر به کاهش گردشگری اسرائیلی به مراکش شد، سایر جنبه‌های این رابطه حفظ شده است. به عنوان مثال، در بخش خودرو، اسرائیل خودروهایی از مراکش وارد کرده تا جایگزین خودروهای ترکیه شود. علاوه بر این، مؤسسات آکادمیک مراکش از جمله دانشگاه پیشرو محمد ششم پلی‌تکنیک، توافق‌نامه‌های همکاری با هم‌تایان اسرائیلی خود را حفظ کرده‌اند.

فراتر از امضاکنندگان پیمان‌های ابراهیم، نمی‌توان عربستان سعودی را نادیده گرفت که پیش از درگیری غزه، روند نزدیکی با اسرائیل را

آغاز کرده بود. این پادشاهی نخستین بار در سال ۲۰۰۲، زمانی که شاهزاده عبدالله (ولی‌عهد وقت) ابتکار صلح عربی را ارائه داد، به عادی‌سازی روابط با اسرائیل اشاره کرد و در ازای خروج اسرائیل از سرزمین‌های عربی اشغالی، برقراری روابط کامل را پیشنهاد داد. با به قدرت رسیدن محمد بن سلمان در سال ۲۰۱۶ به عنوان رهبر واقعی عربستان، او نیز اقدامات حسن‌نیت‌آمیزی انجام داد که از جمله آن‌ها می‌توان به باز کردن حریم هوایی عربستان به روی پروازهای تجاری اسرائیل اشاره کرد. هم‌زمان، او به دنبال جذب سرمایه‌گذاران خارجی به عربستان به عنوان بخشی از برنامه چشم‌انداز ۲۰۳۰ بود که شامل پروژه‌های عظیمی مانند «نئوم» می‌شد. در این طرح‌ها، قابلیت‌های پیشرفته اسرائیل در هوش مصنوعی، بیوتکنولوژی و فناوری کشاورزی جذاب به شمار می‌رفت.

هرچند محمد بن سلمان پیش از اکتبر ۲۰۲۳ به پیشرفت در مذاکرات دوجانبه اشاره کرده بود، حملات حماس و واکنش اسرائیل این روند را مختل کرد و عربستان را وادار به اتخاذ رویکردی انتقادی‌تر کرد. این کشور اکنون خواستار معامله‌ای متقابل بین عادی‌سازی روابط و تعهد اسرائیل به تشکیل دولت فلسطینی شده است. در مجموع، این تجربیات نشان می‌دهد که کشورهای عربی که روابط خود با اسرائیل را عادی‌سازی کرده‌اند، تا چه اندازه در معرض آزمون درگیری غزه قرار گرفته‌اند. هیچ یک از امضاکنندگان به صورت رسمی از این پیمان‌ها خارج نشده‌اند که نشان‌دهنده اولویت اهداف

راهبردی بلندمدت بر چالش‌های سیاسی کوتاه‌مدت است. با این حال، هزینهٔ سیاسی عادی‌سازی پس از آغاز جنگ افزایش یافت؛ چرا که افکار عمومی عربی هم‌دردی عمیقی با آرمان فلسطین داشته و آن را نه تنها دغدغهٔ فلسطینی‌ها، بلکه مسئله‌ای عربی می‌دانند.

در اوج جنگ غزه، مشارکت برخی کشورهای عربی در مقابله با حملات ایران به اسرائیل، بنیامین نتانیاھو، نخست‌وزیر اسرائیل، را بر آن داشت تا خواهان تشکیل «ائتلاف ابراهیم» با محوریت امنیتی برای حمایت از پیمان‌های ابراهیم شود. با این حال، این دیدگاه دفاعی که ایران را به عنوان دشمن اصلی منطقه‌ای اسرائیل و کشورهای عربی معرفی می‌کند، تحت تأثیر تحولات ژئوپلیتیک منطقه‌ای و جهانی کم‌رنگ شده است. علاوه بر این، پایداری بلندمدت این پیمان‌ها ممکن است به توانایی آن در پاسخ‌گویی به نگرانی‌های امنیتی تمام قدرت‌های منطقه‌ای، از جمله ایران، وابسته باشد.

عادی‌سازی روابط کشورهای شورای همکاری خلیج فارس با ایران، پس از توافق تاریخی عربستان و ایران با میانجی‌گری چین در سال ۲۰۲۳ و تنش‌زدایی‌های پس از آن، ضرورت اتخاذ راهبردهای ژئوپلیتیکی برای مقابله با ایران و توجیهات امنیتی مرتبط با پیمان‌های ابراهیم را کاهش داد. جالب این‌جا است که پس از اکتبر ۲۰۲۳، حملات شدید اسرائیل به حماس در غزه، تضعیف نفوذ حزب‌الله در لبنان و افول حکومت بشار اسد در سوریه، آسیب‌پذیری‌های ایران را آشکار کرد و تهران را به سمت اتخاذ موضعی همکارانه‌تر با همسایگان عرب خود سوق داد.

در مواجهه با این چالش‌ها، ایران چارچوب خود را برای همکاری منطقه‌ای ارائه کرده است. آن‌ها این طرح را «مودت» (انجام گفت‌وگوی مسلمانان غرب آسیا) نامیده‌اند که نوعی پیشنهاد متقابل در برابر پیمان‌های ابراهیم محسوب می‌شود. همان‌گونه که محمدجواد ظریف، وزیر‌امور خارجه پیشین ایران بیان کرده، مودت همکاری میان تمام کشورهای مسلمان -چه شیعه و چه سنی- را در راستای امنیت و رفاه منطقه‌ای تشویق می‌کند. این طرح به‌ویژه ترکیه، رقیب تاریخی ایران، را شامل می‌شود اما اسرائیل را به دلایل مذهبی کنار گذاشته است که نشان‌دهندهٔ تفاوتی آشکار با مدل ابراهیمی است.

تنها راه آشتی دادن این رویکردهای به ظاهر متضاد، از طریق یک توافق آمریکا–ایران می‌باشد. از زمان بازگشت به قدرت در ژانویه ۲۰۲۵، ترامپ بر ترجیح خود برای چنین توافقی به جای «بمباران شدید [ایران]» تأکید کرده است.

بنابراین، تحریم‌های فعلی آمریکا علیه تهران در چارچوب یک کمپین احیاشدهٔ «فشار حداکثری» را می‌توان تلاشی برای وادار کردن ایران به بازگشت به میز مذاکره تفسیر کرد. یک نتیجهٔ دیپلماتیک موفق می‌تواند یکی از انگیزه‌های اصلی پشت پیمان‌های ابراهیم را تضعیف کند و مسئلهٔ فلسطین را به عنوان دغدغهٔ مرکزی منطقه‌ای احیا نماید که باید قبل از گسترش پیمان به کشورهای دیگر حل شود.

اگر مذاکرات با شکست مواجه شود، کشورهای عربی ممکن است بیشتر به سمت تنش‌زدایی و یکپارچگی اقتصادی با ایران گرایش پیدا کنند. هم‌چنین اگر آمریکا تمایلی به ارائهٔ تضمین‌های امنیتی محکم به آن‌ها نداشته باشد، برنامه‌های نظامی خود را افزایش خواهند داد. در هر دو حالت، شتاب ژئوپلیتیکی که پس از پیمان‌ها در سال ۲۰۲۰ ایجاد شده بود، اکنون ازدست‌رفته به نظر می‌رسد.

در نهایت، ترکیه نیز باید در هرگونه بحثی درباره آیندهٔ امنیت منطقه‌ای گنجانده شود. این کشور عضو ناتو با دهه‌ها روابط نزدیک با اسرائیل، در ماه مه ۲۰۲۴ به دلیل تشدید جنگ غزه، روابط تجاری خود با اسرائیل را معلق کرد. در عرصهٔ داخلی، ادعای رجب طیب اردوغان در نقش‌آفرینی به عنوان مدافع آرمان فلسطین، به افزایش قدرت نرم این کشور و پیش‌برد منافع منطقه‌ای آن کمک کرده است. اردوغان همچنین فرایند آشتی با کشورهای شورای همکاری خلیج فارس، به ویژه عربستان سعودی را پس از یک دهه بی‌اعتمادی و روابط پرتنش در پی خیزش‌های عربی ۲۰۱۰–۲۰۱۱ آغاز کرده است.

در شرایطی که روابط ترکیه و اسرائیل پرتنش‌تر از همیشه به نظر می‌رسد، ترکیه چارچوب ژئواکونومیک منطقه‌ای خود را پیشنهاد داده است: پروژهٔ «جادهٔ توسعه» عراق که با هدف ایجاد کریدور تجاری از بندر فاو تا مرزهای ترکیه، آسیا را به اروپا متصل می‌کند. آنکارا این پروژهٔ ارتباطی را به عنوان جایگزینی جذاب برای کریدور اقتصادی هند–خاورمیانه–اروپا (آی‌مک) معرفی کرده است. سقوط رژیم اسد در سوریه که با حمایت ترکیه از شورشیان صورت گرفت، اهرم بیشتری به آنکارا برای شکل‌دهی به آیندهٔ ژئوپلیتیک و ژئواکونومیک خاورمیانه داده است.

فراتر از تحولات منطقه‌ای، خاورمیانه بخشی از تغییرات جهانی به سمت چندقطبی‌شدن بوده است. این روند با رقابت آمریکا و چین و شکل‌گیری بلوک‌های رقیب -و گاه همپوشان- ژئوپلیتیک و ژئواکونومیک شتاب گرفته است. از جملهٔ این بلوک‌ها می‌توان به بلوک غربی

متشکل از کشورهای گروه هفت (G۷) و گروه‌های جایگزین مانند بریکس پلاس (که شامل ایران، مصر و امارات از خاورمیانه است) و همچنین اوپک پلاس (شامل تمام کشورهای شورای همکاری خلیج فارس به همراه روسیه، ایران، عراق و چند تولیدکنندهٔ نفت آفریقایی و آمریکای لاتین) اشاره کرد.

این تحولات به نوبهٔ خود به معنای کاهش انگیزه برای پیوستن به چارچوب‌های مورد حمایت آمریکا مانند پیمان‌های ابراهیم است. در این فضای جدید، کشورهای منطقه با گزینه‌های متنوع‌تری برای همکاری‌های استراتژیک و اقتصادی مواجه هستند و کمتر تمایل دارند خود را به یک بلوک خاص محدود کنند. این امر می‌تواند آیندهٔ پیمان‌های ابراهیم را با چالش‌های بیشتری مواجه سازد؛ چرا که بازیگران منطقه‌ای در حال تنوع بخشیدن به شرکای خود در عرصهٔ بین‌المللی هستند.

کشورهای گروه بریکس پلاس به رهبری چین و روسیه در حال بررسی جایگزین‌هایی برای نظام مالی جهانی تحت هدایت غرب هستند. هر دو کشور بارها از سلاح‌سازی دلار آمریکا توسط واشنگتن، به ویژه در چارچوب جنگ اوکراین، انتقاد کرده‌اند. اگرچه چشم‌انداز ایجاد یک ارز ذخیرهٔ بریکس پلاس همچنان دور از ذهن به نظر می‌رسد، اما چنین پروژه‌ای بازتابی از تلاش‌های عملی‌تر چین برای ترویج یوان به عنوان ارز ترجیحی برای قیمت‌گذاری، صدور فاکتور و تسویهٔ خریدهای نفت خام است. این امر پس از تأسیس بورس آتی شانگهای و عرضهٔ اولین قرارداد نفت خام به یوان در سال ۲۰۱۸ به واقعیت پیوسته است.

برای تولیدکنندگان بزرگ خاورمیانه‌ای مانند عربستان سعودی و امارات، این تحول می‌تواند به معنای تنوع‌بخشی پنهانی ذخایر ارزی آن‌ها از دلار آمریکا باشد. در نتیجه، این کشورها نیاز خواهند داشت تا دارایی‌های نفتی–یوانی خود را عمدتاً در پروژه‌های چینی و ابتکار کمربند و جاده چین سرمایه‌گذاری کنند. همچنین از طریق تجارت و سرمایه‌گذاری‌های همسو با بریکس، فرایند کاهش وابستگی به دلار با توسعهٔ ارزهای دیجیتال تسهیل شده است؛ چه ارزهای تحت حمایت دولت مانند ارزهای دیجیتال بانک مرکزی CBDC در سطح ملی و فرامرزی، و چه ارزهای خصوصی مانند استیبل‌کوین‌ها. امارات یکی از پیشرفته‌ترین چارچوب‌های نظارتی را برای حمایت از توسعهٔ هر دو شکل ارزهای دیجیتال ایجاد کرده و پروژه‌های آزمایشی مانند mBridge و سکه درهم امارات (AED Coin) را راه‌اندازی کرده است.

این تحولات نشان‌دهندهٔ تمایل فزایندهٔ کشورهای منطقه برای کاهش وابستگی به سیستم مالی سنتی غرب و تنوع بخشیدن به گزینه‌های اقتصادی و مالی در چارچوب همکاری‌های چندجانبهٔ جدید است. در این میان، نقش چین به عنوان یک بازیگر کلیدی در شکل‌دهی به نظم مالی آینده به طور فزاینده‌ای پررنگ می‌شود.

گذار جهانی انرژی و کربن‌زدایی نیز بُعد کلیدی این تغییرات جهانی است که پیامدهای ژئواکونومیک بالقوهٔ عمیقی برای خاورمیانه دارد. چین در زنجیره‌های تأمین صنعتی حیاتی مرتبط با «اقتصاد سبز» به موقعیت مسلطی دست یافته است. شرکت‌های تحت حمایت دولت که در طیفی از صنایع از انرژی‌های تجدیدپذیر تا تحرک پایدار فعالیت می‌کنند، به تدریج حضور خود در خاورمیانه را گسترش داده‌اند. آن‌ها مایل و قادر بوده‌اند پروژه‌های عظیم کربن‌زدایی را در سراسر کشورهای شورای همکاری خلیج فارس ساخته و به‌صورت مشترک تأمین مالی کنند و فناوری‌های مرتبط با این پروژه‌ها را به شرکای خاورمیانه‌ای خود منتقل کنند. این وضعیت در تضاد با سیاست‌های آب‌وهوایی نامنظم در ایالات متحده است؛ جایی که دولت ترامپ پس از روی کار آمدن، تغییر جهت چشمگیری نسبت به تعهدات کربن‌زدایی دولت بایدن انجام داد.

چین همچنین با حضور غول‌های فناوری مانند هوآوی، تنسنت، بایت دنس و علی‌بابا که دامنهٔ فعالیت خود را به خارج از مرزها گسترش داده‌اند، نقشی کلیدی در گذار دیجیتال جهانی ایفا می‌کند. از نیمه‌هادی‌ها تا رایانش ابری، رباتیک پیشرفته و هوش مصنوعی، چین اکنون قادر به ارائهٔ جایگزینی برای پیشرفته‌ترین فناوری‌های غرب است. خاورمیانه و شمال آفریقا به زمین حاصلخیزی برای استقرار این فناوری‌ها تبدیل شده‌اند، زیرا کشورهای منطقه درگیر تحولات اقتصادی چندجانبه و تلاش برای جبران عقب‌ماندگی فناوری تحت هدایت دولت بوده‌اند.

پکن با تشویق شرکت‌های فناوری خود به تعامل با دولت‌های منطقه و صندوق‌های ثروت ملی و با تطبیق با واقعیت‌های محلی و تسهیل انتقال فناوری‌ها -به ویژه به کشورهای شورای همکاری خلیج فارس- به عنوان بخشی از ابتکار جادهٔ ابریشم دیجیتال عمل کرده است. در مقابل، مشارکت پررونق سابق اسرائیل با چین به دلیل ترکیب اثرات جنگ غزه -که در آن چین به شدت اقدامات اسرائیل را محکوم کرده- و افزایش فشارهای آمریکا بر دولت اسرائیل و اکوسیستم فناوری بومی آن که به شدت با سیلیکون‌ولی

یکپارچه شده است، کاهش یافته و منجر به محدودیت همکاری‌های فناورانه اسرائیل با چین شده است. بنابراین در بخش‌های مختلف ژئواکونومی، از صنایع سنتی گرفته تا فناوری‌های نوظهور مالی، زیست‌محیطی و دیجیتال و شبکه‌های تجاری و تولیدی مرتبط با آن‌ها، چارچوب‌های ژئواکونومیک مانند آنچه به طور ضمنی در پیمان‌های ابراهیم وجود داشت، جذابیت کمتری پیدا کرده‌اند. از منظر سیاستی، این گرایش به سوی چندقطبی‌شدن اقتصادی و ژئوپلیتیک با انزواطلبی ادعایی ترامپ و ترجیح او برای جهانی که بر اساس حوزه‌های نفوذ سازمان یافته باشد، تشدید شده است.

در این شرایط، به نظر منطقی می‌رسد که قدرت‌های منطقه‌ای مانند عربستان سعودی و امارات متحده عربی، چندجانبه‌گرایی را به عنوان راهبردی بلندمدت در پیش بگیرند، در حالی که روابط مستحکم خود با غرب به ویژه ایالات متحده را حفظ می‌کنند. برای امارات، گرایش به آسیا به ویژه چین، یک بازی با حاصل جمع صفر محسوب نمی‌شود؛ چرا که اماراتی‌ها همچنان به مشارکت امنیتی خود با واشنگتن پایبند بوده و سرمایه‌گذاری‌های کلان خود در آمریکا را به یک تریلیون دلار با تمرکز بر فناوری‌های پیشرفته از طریق ابزارهای سرمایه‌گذاری کلیدی مانند ADQ و MGX افزایش داده‌اند.

در مورد عربستان سعودی، نارضایتی این پادشاهی از تردید دولت بایدن در ارائهٔ تضمین‌های امنیتی جامع، انگیزه‌ای برای جست‌وجوی شرکای جایگزین از جمله تقویت روابط باچین وروسیه ایجاد کرد. نباید فراموش کرد که عربستان سعودی به طور مؤثری اوپک پلاس را به همراه روسیه رهبری کرده و از زمان تشکیل این مکانیسم هماهنگی بین اوپک و تولیدکنندگان غیراوپک در نوامبر ۲۰۱۶، نقش حیاتی در هدایت آن ایفا کرده است. اخیراً نیز عربستان سعودی به عنوان «شریک گفت‌وگو» توسط سازمان همکاری شانگهای پذیرفته شده است. اگرچه عربستان سعودی پس از دریافت دعوت از کشورهای اصلی بریکس در اجلاس ژوئانسبورگ اوت ۲۰۲۳، از پیوستن رسمی به گروه بریکس پلاس خودداری کرده، اما از ارائهٔ هرگونه اظهارنظر قطعی در مورد این دعوت نیز اجتناب نموده است. از سوی دیگر، عربستان سعودی به مشارکت دیرینهٔ خود با ایالات متحده پایبند مانده و از ترجیح ترامپ برای دیپلماسی معامله‌گرایانه بهره برده است. به عنوان مثال، این کشور از روابط خوب خود با روسیه و اوکراین برای میزبانی چندین دور مذاکرات صلح بین مسکو و کی‌یف با حمایت

آمریکا استفاده کرده است.

دونالد ترامپ ایدهٔ گسترش پیمان‌های ابراهیم را احیا کرده است. محور اصلی این تلاش جدید، گسترش پیمان‌ها به عربستان سعودی خواهد بود. با این حال، توجیه و مزایای این پیمان‌ها ممکن است کمتر توسط دستاوردهای ژئوپلیتیکی -که دیگر به آن اندازه حیاتی نیستند- و بیشتر توسط ابعاد اقتصادی آن، همان‌گونه که در ابتدا تصور شده بود، تعیین شود. رونق اقتصادی مشترک مرتبط با پیمان‌های ابراهیم هنوز باید در مقیاس بزرگتر، در مقابل تلاش عظیم مورد نیاز برای بازسازی غزه و حمایت از بازسازی کشورهای عربی بحران‌زده مانند سوریه، لبنان، لیبی و یمن آزموده شود.

شیوهٔ بازسازی و حکمرانی غزه می‌تواند به معیاری حیاتی برای سنجش موفقیت رونق اقتصادی مشترک مرتبط با این پیمان‌ها تبدیل شود. یک پروژهٔ بازسازی هماهنگ با مشارکت کشورهای عربی و سایر ذی‌نفعان بین‌المللی -با الهام از طرح مصری که اتحادیهٔ عرب در اوایل مارس ۲۰۲۵ ارائه کرد- می‌تواند راه را برای یک چارچوب جامع صلح منطقه‌ای و بازسازی هموار کند.

پیوند زدن احیای غزه با ابتکارات اقتصادی منطقه‌ای، شامل بازسازی سوریه و لبنان، کریدور اقتصادی آی‌مک، پروژه‌های انرژی مشترک و اکتشاف و صادرات گاز فراساحلی، می‌تواند منافع مشترک را تقویت و اعتماد بین مشارکت‌کنندگان را افزایش دهد. مشارکت‌های اقتصادی، به ویژه در حوزه‌های فناوری، تجارت و انرژی‌های تجدیدپذیر، می‌تواند از تلاش‌های عادی‌سازی مبتنی بر جامعه مدنی و بخش خصوصی حمایت کند.

در این راستا، موفقیت پیمان‌های ابراهیم احتمالاً بیش از دستاوردهای ژئوپلیتیک، به توانایی آن در ایجاد ارزش اقتصادی ملموس وابسته خواهد بود. غزه به عنوان آزمایشگاهی برای سنجش این ظرفیت عمل خواهد کرد. اما اگر از رویدادهای اخیر درسی آموخته باشیم، این است که بدون تعهدی معتبر به تشکیل دولت فلسطینی (مسئله‌ای جنجالی که پیمان‌های ابراهیم سعی در دور زدن آن داشتند)، هرگونه عادی‌سازی از پایین می‌تواند به کاری سیریف‌وار تبدیل شود؛ تلاشی بی‌پایان که همواره تکرار می‌شود، اما هرگز به ثمر نمی‌نشیند.



نتایج آخرین نظرسنجی مرکز فلسطینی رام‌الله کشاکش اراده ها و ویرانه ها

زمینه نظرسنجی:

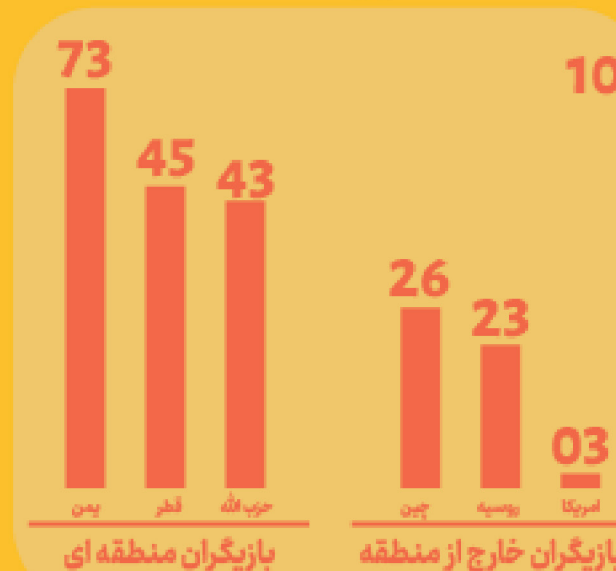
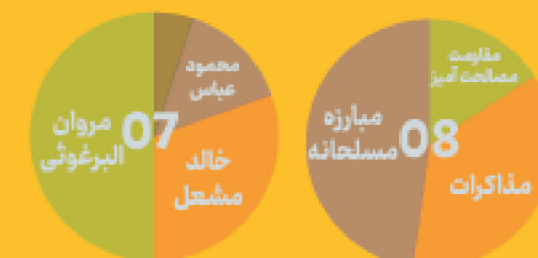
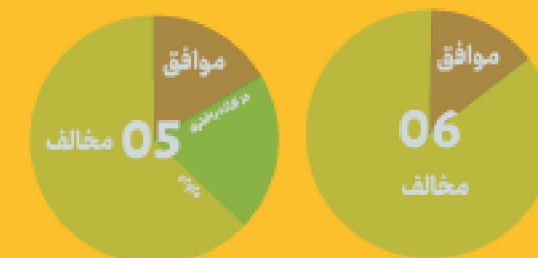
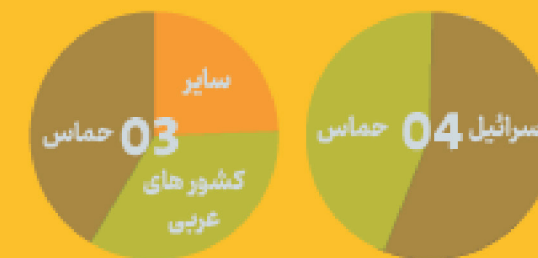
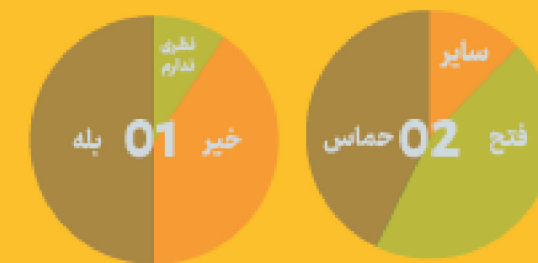
این نظرسنجی در حالی انجام شد که جنگ در نوار غزه ادامه داشت و تلاش‌ها برای برقراری آتش‌بس جدید پس از فروپاشی توافق سه مرحله‌ای ۱۵ ژانویه ۲۰۲۵، بی‌نتیجه مانده بود. آمریکا پیشنهاد جابجایی جمعیت غزه به مصر و اردن را مطرح کرده بود، پیشنهادی که تنها اسرائیل از آن حمایت کرد. همچنین عملیات نظامی اسرائیل در جنین و طولکرم ادامه داشت و ده‌ها ساختمان در اردوگاه‌های پناهندگان تخریب شده بودند.

ویژگی‌های فنی نظرسنجی:

تعداد نمونه: ۱۲۷۰ نفر (۸۳۰ نفر در کرانه باختری، ۴۴۰ نفر در نوار غزه)

روش انجام: مصاحبه‌های حضوری با استفاده از تبلت و گوشی

میزان خطا: ۳.۵٪



01
از نظر شما اقدامات حماس در هفت اکتبر درست بود؟

02
در انتخابات پارلمانی فرضی کدام حزب پیروز می‌شو

04
در جنگ چه کسی پیروز خواهد شد

03
پس از جنگ چه کسی غزه را مدیریت خواهد کرد

05
خلع سلاح حماس، به عنوان راهکار پایان جنگ

06
تظاهرات ضد حماس در نوار غزه

07
در رقابت میان سه نفر چه کسی را بر برگزیده می‌شود

08
خلع سلاح حماس، آزادی گروگان‌ها و پایان جنگ

09
شرایط انسانی در نوار غزه

10
میزان رضایت از بازیگران بین‌المللی

آمریکا معماری دوباره یک قلعه

- چهار مدل برای توضیح آشفتگی عملکرد صد روزه ترامپ
- ترامپ و گول‌های فناوری
- پاسخ به صعود چین

ترامپ از پرونده‌های نامطمئن استقبال می‌کند

حربهٔ قلاشی در بازی سیاست

یادداشت

اکنون که بیش از صد روز از تشکیل دولت توسط ترامپ به عنوان چهل و هفتمین رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا می‌گذرد، بازار موضع‌گیری‌ها و تحلیل‌ها از عملکرد صد روزهٔ او در رسانه‌های آمریکایی و اروپایی داغ است. به‌شکل سنتی، عملکرد رؤسای جمهور در صدروز نخست به‌عنوان الگوونمایی کلی از عملکرد آن‌ها در چهار سال ریاست به شمار می‌آید. از این رو بسیاری از خبرگزاری‌ها، اندیشکده‌ها و مؤسسات خود را موظف به ارائهٔ تحلیلی از این صد روزه دانسته‌اند تا بتوانند از طریق آن، دولت ترامپ را قضاوت و پیش‌بینی کنند. در یک نگاه کلی، این موضع‌گیری‌ها در دو جریان مقابل قابل فهم می‌شوند. جریان نخست از عملکرد صدروزه با عناوینی هم‌چون هرج‌ومرج، آشفتگی، ویرانی و امثالهم یاد می‌کند و اساساً قائل به وجود یک سیاست واحد در تصمیمات ترامپ نیست. تحلیل‌های رادیکال‌تر در همین جریان، این دوران را دوران تاریک تاریخ آمریکا می‌دانند و از هم‌اکنون لحظه‌شماری برای پایان آن را آغاز کرده‌اند.

جریان مقابل اما تلاش دارد تا یک تفسیر منطقی از عملکرد ترامپ نمایش دهد. آن‌ها معتقدند که ترامپ متناسب با اهدافی که در سر دارد، سیاست‌های خود را طراحی کرده و آن‌ها را در عمل پیاده می‌کند. این تحلیل‌ها از عملکرد ترامپ به‌عنوان فعالیت‌های انقلابی (به معنای مثبت آن) یاد کرده و چنین تصمیمات و تغییراتی را برای آمریکا به‌عنوان نوعی بازسازی ضروری تلقی می‌کنند. آن‌ها اعتراض گروه‌های اپوزیسیون در روند انجام تغییرات را طبیعی دانسته و البته معتقدند نباید اجازه داد تا این اقدامات تحولی متوقف شود.

رسانه‌های اروپایی و به‌طور خاص انگلیسی، به اشکال مختلف، موضعی از سنخ نخست دارند. رسانه‌های حامی حزب دموکرات در آمریکا نیز در این دسته جای می‌گیرند. ارائهٔ تصویری از «ترامپ دیوانه» که با جنون خود در حال به‌آتش کشیدن دستاوردهای تمدن آمریکایی است، بخش مهمی از تلاش این رسانه‌ها است. اروپایی‌ها که از جنگ جهانی دوم، موجودیت خود را با تکیه بر قواعد و ارزش‌های جهانی شکل‌گرفته و روابطی که با پشتوانه آمریکا در جهان برقرار شده بود، تضمین می‌کردند، حالا ترامپ را خطری برای خود می‌دانند. در فضای داخلی ایران هم، عمدتاً از این روایت استقبال می‌شود و تحلیل‌هایشان بازتاب داده می‌شود؛ چراکه معرفی ترامپ به‌عنوان یک دادهٔ پرت و خارج از قاعده، مانع از آن می‌شود تا اقدامات و اظهارات او، هرچه باشد، در روند کنونی

مذاکرات خلل وارد کند. ترامپ کسی است که در دور اول ریاست‌جمهوری خود، صراحتاً سیاست‌های خصمانه‌ای علیه ایران در پیش گرفت؛ از خروج یک‌جانبه از توافق هسته‌ای برجام در سال ۲۰۱۸ و اعمال شدیدترین تحریم‌ها علیه اقتصاد ایران تا ترور فرمانده سپاه قدس در سال ۲۰۲۰. علاوه بر این، ترامپ در دوره فعلی نیز شدیدترین تهدیدها علیه ایران را، از قطع کامل شریان‌های تجاری تا تهدید به حمله نظامی، به کار برده است. این کارنامهٔ خصمانه به‌تنهایی می‌توانست موضع طرفداران توافق و توسعه رابطه با آمریکا را به‌شدت تضعیف کند.

در این میان، تمایل انگلستان به تحلیل‌هایی از سنخ نخست اتفاقی نیست. اکونومیست از مدت‌ها پیش از برگزاری انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، ترامپ را به‌عنوان یک بحران عظیم تصویر می‌کرد؛ خطی که پس از آن نیز به‌صورت مستمر پیگیری شده است. در طرح «اول آمریکا» توجه‌ها به جای گسترش نظام جهانی‌سازی عمدتاً معطوف به درون مرزها است و ترامپ هرچه کمتر دغدغهٔ حفظ متحدان سنتی آمریکا را داشته است؛ در حالی که در آمریکای پیش از ترامپ، در بسیاری از اتفاقات بین‌المللی، تمیزدادن میان نقش آمریکا و انگلستان به‌سادگی امکان‌پذیر نبود.

انگلستان در دهه اخیر، با آغاز روند خروج از اتحادیه اروپا و به‌ثمررساندن برگزیت، تلاش داشت تا با فاصله‌گرفته از اروپا و نزدیکی به آمریکا، موقعیت بین‌المللی خود را به‌شکل تازه‌ای بازتعریف کند. اما حالا سیاست‌های ترامپ، گسل‌های نامنتظره‌ای را در این روند به وجود آورده است. گسل‌هایی که موجب تجدیدنظر انگلستان در رابطه با اتحادیه اروپا، به‌خصوص در زمینه‌های دفاعی و تجاری گردیده و حتی می‌تواند سطح جدیدی از روابط میان چین و انگلستان را به‌وجود آورد. این در حالی است که در دوره نخست ریاست‌جمهوری ترامپ، نزدیکی انگلستان و چین با حساسیت بالایی دنبال می‌شد؛ چنان‌که در سال ۲۰۲۰، قرارداد انگلستان با شرکت هواوی چین برای توسعه شبکه ۵G با فشار آمریکا لغو شد.

در سمت دیگر داستان، برخی جمهوری‌خواهان و رسانه‌ها و محافل نزدیک به آنان تلاش می‌کنند تا عملکرد ترامپ را در جهت بازتولید هژمونی آمریکا نشان دهند. مانند آنچه در تحلیل جورج فریدمن از عملکرد ترامپ در همین پرونده آمده است. او اقدامات اصلاح‌گرائهٔ ترامپ را برای پوست‌اندازی آمریکا در برههٔ فعلی اجتناب‌ناپذیر می‌داند. از نظر او، ترامپ رئیس‌جمهوری است که

در تناسب با نیاز اکنون آمریکا عمل می‌کند. برخی دیگر عملکرد ترامپ را مبتنی بر دکترین مونرو تفسیر می‌کنند؛ دکترینی که منتسب به جیمز مونرو، پنجمین رئیس جمهور آمریکاست و دال مرکزی آن، جلوگیری از نفوذ قدرت‌های خارجی در نیم‌کرهٔ غربی و حفظ این قلمرو برای آمریکاست. برخی دیگر اما عملکرد و رفتار او را شبیه ریچارد نیکسون، سی و هفتمین رئیس جمهور آمریکا، تحلیل می‌کنند. به‌طور کلی، این طیف به عملکرد ترامپ خوش‌بین بوده و به نوعی او را ناجی و احیاگر آمریکا می‌دانند.

مسئله‌ای که هم این دست تحلیل‌ها

و هم موقعیت خود ترامپ را متزلزل

می‌کند، ناکامی در تحقق بسیاری از

وعده‌هایی است که او پیش از آغاز

رسمی دولت به زبان آورده بود؛ از

صلح میان روسیه و اوکراین، تا نابودی

حماس در غزه‌و توافق با ایران. بازماندن

این پرونده‌ها و عقب‌نشینی از برخی

مواضع پیشین، مانند ماجرای غزه،

ترامپ را برای بستن زود هنگام برخی

از آن‌ها و تغییر در برخی سیاست‌ها

تحت فشار قرار می‌دهد و ترامپ را

ناگزیر از نحوی نمایش موفقیت در

صحنه سیاست داخلی آمریکا می‌کند؛

ولو به قیمت عقب‌نشینی از برخی

وعده‌ها و طرح‌های اعلام‌شده. با این

حال به نظر نمی‌رسد همه این‌ها تأثیری

در شکل بازی سیاسی ترامپ در آینده

داشته باشد. ترامپ از پرونده‌های

بزرگ، اما نامطمئن استقبال می‌کند و

تلاش دارد در این استقبال، امکانات

و نیروهای بالقوه را به صحنه بکشاند.

ترامپ در جستجوی فرصت‌های

جاه‌طلبانهٔ خود، معادلات موجود را بر

هم می‌زند و متزلزل می‌کند تا راهی برای

پیشروی پیدا کند. بنابراین او لزوماً به

دنبال پیروزی قاطع در پرونده‌هایی که

باز می‌کند، نیست؛ چراکه می‌تواند در

هیاهوی ادعاهای بلندپروازانه، از ضربهٔ

شکست‌های خود جان سالم به در

ببرد.





چهار مدل برای توضیح آشفتگی در عملکرد صدروزه ترامپ

Foreign Policy

ولادیمیر لنین زمانی گفته بود دهه‌هایی وجود دارند که هیچ اتفاقی نمی‌افتد و هفته‌هایی که دهه‌ها در آن رخ می‌دهد. با این معیار، صد روز اول ریاست‌جمهوری دونالد ترامپ دست‌کم شامل بیست سال تغییر در سیاست خارجی بوده است.

رویکرد «سریع حرکت کن و چیزها را بشکن» این دولت در قبال سیاست خارجی، تنها در وجه آشفتگی‌اش ثابت بوده است. در همین مدت کوتاه، در رویکرد آمریکا به مناقشات پرحاشیه جهانی تغییرات سریعی رخ داده است: چرخش به سمت مذاکره با روسیه، ترویج آتش‌بس در غزه و نوسان بین تهدید به اقدام نظامی علیه ایران و پیشنهاد یک توافق هسته‌ای جدید. در همین حال، سازمان توسعه بین‌المللی آمریکا (USAID) به‌طور ناگهانی تعطیل شد تا انبارهای پر از کمک‌های غذایی به حال خود رها شده و فاسد شوند. اقدامات مرزی و مهاجرتی چالش‌برانگیزی صورت گرفته است؛ از جمله برون‌سپاری بازداشت مهاجران به دولت السالوادور. و بعد، آشفتگی‌ای که سیاست تجاری نامشخص دولت، با وضع تعرفه‌هایی که مانند کلید برق به دلخواه رئیس‌جمهور روشن و خاموش می‌شوند، به بازارهای مالی تحمیل کرده است.

این آشفتگی را چگونه باید درک کرد؟ واضح است که دولت دوم ترامپ به‌دنبال تغییر و نه رکود در سیاست خارجی آمریکا است؛ هرچند جهت این تغییر نامشخص است. با این حال، تاکنون چهار مدل توضیحی وجود دارد که در تلاش برای توضیح انتخاب‌های این دولت، ارزش بررسی دارند.

مدل اول: بازگشت به سیاست واقع‌گرایانه

اولین مدلی که می‌توان برای درک سیاست خارجی ترامپ به کار برد، شاید منسجم‌ترین مدل نیز باشد. این ایده که دولت ترامپ در پی بازگشتی قاطعانه به سیاست واقع‌گرایانه است. او اولویت را به چین و نیم‌کره غربی می‌دهد، نه اروپا و خاورمیانه. در این چارچوب، رابطه پرتنش دولت با متحدان اروپایی را می‌توان بخشی از تلاشی نیکسونی برای تعدیل تعهدات استراتژیک آمریکا پس از دوره‌ای زیاده‌روی دانست. در واقع از این منظر، دولت ترامپ رهبری آمریکا در نظام بین‌المللی مبتنی بر قواعد را رها نمی‌کند، بلکه صرفاً به ریاکاری‌های موجود اعتراف می‌کند و می‌پذیرد که منافع آمریکا همیشه مهم‌تر از آرمان‌های لیبرال مبهمی مانند دموکراسی یا حقوق بشر خواهد بود.

رویکرد دولت به اروپا شاید بهترین شاهد برای این مدل از تصمیم‌گیری‌های ترامپ باشد. تحت فشار قرار دادن متحدان برای افزایش هزینه‌های دفاعی و تلاش برای خارج‌کردن آمریکا از جنگ اوکراین از طریق مذاکره با روسیه، هر دو سیاست‌هایی هستند که مدت‌ها مورد حمایت واقع‌گرایان بوده است. شواهد دیگری نیز برای مدل واقع‌گرایانه ترامپ وجود دارد. تمایل او به استفاده از ابزارهای دیپلماسی به‌عنوان اهرم فشار علیه دشمنان و متحدان، نشان‌دهندهٔ رویکردی معامله‌گرایانه به جهان است. استفاده از تهدید تعرفه‌ها برای اعمال فشار بر کانادا، مکزیک یا اتحادیه اروپا در مورد مسائل سیاستی ممکن است در بلندمدت مشکل‌ساز باشد، اما امروز می‌تواند به پیروزی‌های سریع بینجامد.

حتی نگرانی ناگهانی و ظاهری دولت درباره نیمکرهٔ غربی نیز در این مدل می‌گنجد. سفر وزیر امور خارجۀ آمریکا، مارکو روبیو، به آمریکای لاتین اندکی پس از مراسم تحلیف، نگرانی‌های دولت دربارهٔ حضور چین در کانال پاناما و اطراف آن و حتی ایدهٔ به‌ظاهر عجیب الحاق گرینلند، همگی مبتنی بر قدرت سخت توجیه می‌شوند.

با این حال، این مدل در سایر حوزه‌ها با مشکل مواجه می‌شود. این مدل نمی‌تواند سیاست ترامپ در قبال اسرائیل را توضیح دهد. همچنین به راحتی نمی‌تواند تخریب نهادهای سیاست خارجی را توضیح دهد. دولت تا حد زیادی نسبت به این هشدارها بی‌تفاوت بوده است که ناپودی صدای آمریکا (VoA) یا سازمان توسعه بین‌المللی آمریکا (USAID) خلئی ایجاد می‌کند که روسیه یا چین آن را پر خواهند کرد. دولتی که بر رقابت قدرت‌های بزرگ متمرکز است، نباید به دنبال تضعیف پایه‌های قدرت نرم آمریکا باشد. به همین ترتیب، سیاست تعرفه‌ها نیز در این چارچوب نمی‌گنجد. اگرچه می‌توان برای جدایی از چین استدلال واقع‌گرایانه کرد، اما برای تحریم همسایگان آمریکا یا برگزانی دلار از موقعیت ارز ذخیره جهانی خیر!

مدل دوم: سیاست داخلی به مثابه سیاست خارجی

مدل دومی که ممکن است سیاست خارجی دولت



جهان، به دنبال از بین بردن USAID است؛ سازمانی که به فقیرترین مردم جهان غذا می‌رساند.»

قطعاً می‌توان اقدامات وزارت کارایی دولت (DOGE) و کینه‌ای را که دولت جدید به وضوح نسبت به بوروکراسی فدرال احساس می‌کند، به‌عنوان ادامه تلاش‌های طولانی‌مدت جمهوری‌خواهان برای کوچک‌کردن دولت تفسیر کرد؛ چنان‌که این دولت، برخی از نهادهای فدرال (مانند USAID و وزارت آموزش) را منحل کرده است.

در عین حال، سیاست اقتصادی خارجی دولت ترامپ اکنون وال استریت و جامعهٔ تجاری را به حدی نگران کرده است که بازارها عملاً در سقوط آزاد به سر می‌برند. ابهام قابل توجهی دربارهٔ اهداف تعرفه‌ها وجود دارد. آیا این تعرفه‌ها اهرمی برای توافقی‌های تجاری بهتر با آسیا هستند یا امتیازاتی در زمینهٔ مهاجرت یا سیاست مواد مخدر با مکزیک و کانادا؟ یا اینکه یک استراتژی کلی برای تضعیف دلار و تقویت صنعتی‌سازی مجدد داخلی محسوب می‌شوند؟ در یک جمله به یادماندنی، اسکات پِستنت، وزیر خزانه‌داری آمریکا، به بانک‌داران نیویورک گفت که جوهرهٔ رویای آمریکایی صرفاً تأمین کالاهای ارزان از چین نیست؛ حرفی که برای نخبگان اقتصادی آمریکا آرامش‌بخش نبود!

با این حال، نگاه از منظر سیاست داخلی تنها تا حدی می‌تواند به درک انتخاب‌های سیاست خارجی دولت ترامپ کمک کند. این نگاه به‌راحتی نمی‌تواند تمرکز مداوم دولت بر خاورمیانه و به‌ویژه تمایلیش به دادن دست باز به اسرائیل را توضیح دهد. سرکوب مداوم معترضان طرفدار فلسطین نشان‌دهندهٔ رابطه معکوس بین سیاست خارجی و داخلی است؛ یعنی ترجیح اسرائیل در درگیری غزه که منجر به سرکوب آزادی بیان در داخل کشور می‌شود. همچنین این نگاه نمی‌تواند تمایل آشکار دولت برای عقب‌نشینی از اوکراین را توضیح دهد.

مدل سوم: بازگشت به دورهٔ اول

مدل سومی که ممکن است سیاست خارجی ترامپ را توضیح دهد، مستلزم نگاهی به دورهٔ اول

ریاست‌جمهوری اوست. برخی جمهوری‌خواهان کنگره و دیپلمات‌های مستقر در واشنگتن استدلال می‌کنند که مانند دولت اول ترامپ، آشفتگی‌های ماه‌های اولیه به‌زودی جای خود را به دولت متعارف جمهوری‌خواهی می‌دهد. چنین دولتی ممکن است عناصری از سبک منحصربه‌فرد ترامپ را داشته باشد، اما به‌طور کلی اولویت‌های سیاست خارجی جمهوری‌خواهان را ادامه خواهد داد که به دوران جورج بوش بازمی‌گردد و بر حاکمیت، یک جاذبه‌گرایی و قدرت نظامی تهاجمی تأکید دارد. برخی حتی استدلال کرده‌اند که این دولت صرفاً به سمت نوعی ترکیب «ترامپ-ریگان» حرکت می‌کند؛ یعنی در حالی که دکترین سنتی سیاست خارجی ریگان حفظ می‌شود، حزب را کمی بیشتر با ترجیحات شخصی ترامپ همسو می‌کند.

در این مدل، بسیاری از اقدامات غیرقابل‌پیش‌بینی ترامپ در صد روز اول را صرفاً با نسبت‌دادن آن‌ها به شخصیت ترامپ می‌توان فهمید. مثلاً نزدیکی به روسیه را می‌توان با ترجیحات شخصی ترامپ برای مذاکره مستقیم با مردان قوی و شاید میل او به دریافت جایزهٔ صلح نوبل توضیح داد. اما مانند دفعه قبل، بسیاری از نخبگان جمهوری‌خواه فرض می‌کنند که وقتی مشخص شود او نمی‌تواند به یک توافق صلح سریع دست یابد، به رویکردی متعارف‌تر در قبال اوکراین و به‌طور کلی در سیاست خارجی روی خواهد آورد.

اما تناقضات این نظریه نیز آشکار است. در حالی که حمایت بی‌قیدوشرط از اسرائیل در محافل سنتی جمهوری‌خواهان هنوز هنجار است و در دولت ترامپ نیز لااقل در لفظ ادامه داشته، این سیاست با دیگر اولویت‌های ترامپ، مانند گسترش و تمدید پیمان‌های ابراهیم (که به دلیل درگیری جاری در غزه مسدود شده‌اند) در تعارض است. ونس به‌طور عمومی استدلال کرده است که آمریکا هیچ علاقه‌ای به جنگ با ایران ندارد. همچنین گزارش شده است که ترامپ از تمایل نتانیاهو برای حمله به تأسیسات هسته‌ای ایران حمایت نکرده است.

این مواضع و بسیاری دیگر، دولت را در تقابل با جمهوری‌خواهان سنتی و جنگ‌طلب کنگره قرار می‌دهد که معتقدند ایالات متحده باید در حملات به برنامهٔ هسته‌ای ایران به اسرائیل کمک کند، به تسلیح اوکراین ادامه دهد و شبکهٔ گستردهٔ تعهدات با متحدان آمریکا را حفظ نماید.

مدل چهارم: رویارویی جمهوری‌خواهان در سیاست خارجی

همهٔ این مجادلات نشان‌دهندهٔ مدل چهارم برای درک دولت ترامپ است. بخشی از هرج‌ومرجی که می‌بینیم، نتیجهٔ اختلافات داخلی جمهوری‌خواهان بر سر سیاست خارجی است. از یک سو شاهد رشد جناح ملی‌گرا و حمایت‌گرای حزب هستیم که روزبه‌روز بیشتر بر چین متمرکز شده و هرچند انزواطلب نیست، ولی قطعاً دیگر ننومحافظه‌کار محسوب نمی‌شود. این جناح در وزارت دفاع، اطراف معاون رئیس‌جمهور و حتی در میان افرادی مانند ماسک و حلقهٔ اعزامی دولت به سیلیکون‌ولی نمایندگانی دارد.

در سمت دیگر، گروهی از جمهوری‌خواهان سنتی‌تر، افراطی، جنگ‌طلب و بین‌الملل‌گرا قرار دارند که می‌خواهند دولت را به‌سوی ترجیحات خود هدایت کنند؛ مثل روبیو یا مایک والتز. به نظر می‌رسد غرایز خود ترامپ به گروه اول متمایل است؛ اما همان‌طور که از دورهٔ اول ریاست‌جمهوری او به یاد داریم، اغلب قابل تغییر است. اگر این مدل درست باشد، سردرگمی و هرج‌ومرج در سیاست خارجی ترامپ تا حدی ناشی از اختلاف میان جناح‌های درون دولت است که بر سر انتصابات و تأثیرگذاری بر سیاست‌ها با هم رقابت می‌کنند.

مسائلی که این گروه‌ها در مورد آن اختلاف‌نظر دارند، کوچک نیستند. آن‌ها به‌صورت بنیادی دربارهٔ روسیه، ایران و حتی تا حدی دربارهٔ اسرائیل با هم مخالف هستند. اگر این اختلافات واقعاً بتواند بخشی از آشفتگی‌های صد روز اول را توضیح دهد، این نیز روزبه‌روز روشن‌تر خواهد شد که ترامپ خودش بسیار کمتر از دفعهٔ قبل تمایل دارد توسط مشاوران هدایت شود. گزارش‌هایی وجود دارد که والتز با این واقعیت دست‌وپنجه نرم می‌کند که نظراتش به کرات با نظرات رئیس‌جمهور تفاوت دارد.

اگرچه ممکن است باورکردنی به نظر نرسد، اما دولت ترامپ تازه به سنت صد روز اولیه رسیده است که آمریکایی‌ها معمولاً بر اساس آن عملکرد دولت‌های ریاست‌جمهوری را ارزیابی می‌کنند. در دورهٔ قبلی او، بسیاری از بحران‌های بزرگ و تصمیم‌های سیاست خارجی مدت‌ها پس از این نقطه رخ دادند. از بسیاری جهات، هنوز خیلی زود است که بتوان مسیر دولت در سیاست خارجی یا میزان کنترل دیگر بازیگران (کنگره و دادگاه‌ها) بر برخی از افراط‌های هفته‌های اخیر را پیش‌بینی کرد. مهم‌ترین عامل تعیین‌کنندهٔ سیاست خارجی ممکن است صرفاً این باشد که آیا نخبگان جمهوری‌خواه می‌توانند ترامپ را به خواست خود متمایل کنند یا اینکه او می‌تواند ارادهٔ خود را بر آن‌ها تحمیل کند. به همین دلیل، تاکنون تعریف هرگونه «دکترین ترامپ» غیرممکن بوده است.

فعلاً به نظر می‌رسد دو مدل اول مطرح‌شده در اینجا برای توضیح تصمیم‌های ترامپ کاربردی‌تر هستند. اما عوامل دیگر، از شوک‌های خارجی گرفته تا رقابت‌های داخلی بر سر انتصاب‌ها، همچنان می‌توانند نقش مهمی در شکل‌دهی به جهت‌گیری کلی سیاست خارجی دولت ایفا کنند. همچنین موفقیت یا شکست در دستیابی به برخی اهداف کلیدی که خود ترامپ تعیین کرده است، ممکن است بر سیاست‌ها تأثیر بگذارد. مثلاً شکست در مذاکرات اوکراین ممکن است ترامپ را از محافظه‌کاران واقع‌گرایی که در ابتدا از مذاکرات حمایت کردند، دور کند. یا یک حملهٔ هوایی فاجعه‌بار علیه ایران ممکن است ننومحافظه‌کاری را برای همیشه بی‌اعتبار کند. تنها چیزی که با اطمینان می‌توان گفت این است که چهار سال آینده به احتمال زیاد به همان اندازهٔ صد روز گذشته آشفته خواهد بود.

نخستین جنگ چین و ژاپن (۱ اوت ۱۸۹۴ تا ۱۷ آوریل ۱۸۹۵) بین دودمان چینگ چین و میچی ژاپن بر سر کنترل کره درگرفت. بعد از شش ماه موفقیت نیروی زمینی و دریایی ژاپن، دودمان چینگ در فوریه ۱۸۹۵ درخواست صلح کرد. در ۱۷ آوریل ۱۸۹۵ و یک سال پس از آغاز جنگ، چین طبق پیمانی به نام پیمان شیمونوسه‌کی، شرایط صلح را پذیرفت. بر اساس این معاهده به کشور کره استقلال داده شد و تایوان و شبه جزیره لیائو‌دونگ تحت تصرف ژاپن درآمد. به‌علاوه چین مبلغ زیادی غرامت به ژاپن بدهکار شد.



گزیده‌گفت‌و‌گوی جورج فردیدمن، آینده‌پژوه‌وتحلیگرسیاسی،

باتاکر کارلسون

معماری دوباره یک قلعه

وضع فعلی آمریکا

فکر می‌کنم آمریکا در حال عقب‌نشینی به سمت «قلعه آمریکا» است، نه انزوا. جالب این که رئیس‌جمهور مک‌زیک از «قلعه آمریکای شمالی» صحبت کرد و این حرکت بسیار هوشمندانه‌ای بود. ما در جنگ‌ها درگیر شدیم یا مجبور به درگیری بودیم، چون آمریکا قابل حمله نیست. کانادا می‌تواند از ما فرار کند، حتی اگر بخواهد. مک‌زیک می‌تواند از ما دوری کند، اما سلطه بر دریاها دفاع ماست. وقتی آلمان‌ها در جنگ جهانی اول شروع به جنگ زیردریایی کردند و لوسیتانیا را غرق کردند، آن زمان ما وارد جنگ شدیم. وقتی به نظر می‌رسید نیروی دریایی بریتانیا ممکن است به‌دست آلمان‌ها بیفتد، آن زمان تحریک شدیم. وقتی ژاپنی‌ها به پرل

هاربر حمله کردند، باز هم تحریک شدیم. ما کشوری منحصربه‌فرد هستیم؛ فوق‌العاده ثروتمند و مصون از حمله، مگر از طریق دریا. بنابراین استراتژی اصلی ما باید سلطه بر دریاها باشد.

بعد از جنگ جهانی دوم، وقتی روس‌ها پیروز شدند، ما ترسیدیم که اروپا را تسخیر کنند؛ نه به این خاطر که عاشق اروپایی‌ها بودیم، بلکه چون اگر بندرهای اطلس در فرانسه را کنترل می‌کردند، نیروی دریایی روسیه چه می‌کرد؟ پس ما استراتژی پیش‌دستانه را انتخاب کردیم؛ به جای منتظرماندن، ناتو را ساختیم. ناتو اساساً برای جلوگیری از نفوذ روسیه به اقیانوس اطلس ایجاد شد. ما مجبور بودیم اروپا را بازسازی کنیم تا قابل‌دفاع شود، و امپراتوری‌های قدیمی از بین رفتند و جهان سوم به‌صورت رسمی شکل

گرفت. سپس ۸۰ سال گذشته را در جنگ‌های پیاپی کوچک، بزرگ، پنهان و آشکار با روس‌ها سپری کردیم. اما روسیه در اوکراین ثابت‌کرد که توان اشغال اوکراین را ندارد، چه برسد به اروپا. اروپایی‌ها سال‌ها سوار مجانی بوده‌اند و فکر می‌کنم این حرف درستی است. تعهد اصلی ما دفاع از خاک آمریکاست.

بزرگ‌ترین خطر برای آمریکا جنگ هسته‌ای است و این نبرد در فضا اتفاق می‌افتد؛ یعنی ماهواره‌هایی که پرتاب موشک‌ها را رصد می‌کنند. ۵۰ سال آینده، آمریکا ارتباط کمتری با جهان خواهد داشت. نه به معنای انزوا؛ قطعاً تجارت ادامه خواهد یافت، اما دیگر درگیر جنگ‌های مداوم نخواهد بود. ما ۸۵ سال گذشته را در جنگ‌های بی‌پایان سپری کردیم؛ کوچک، بزرگ، پنهان و آشکار. و این بسیار

امان ماندیم؛ جنگی که در آن رهبران در همان حمله اول کشته می‌شدند. اما امروز MAD از فضا کنترل می‌شود. فضا حالا پر از ماهواره، زباله‌های فضایی و سیستم‌های ضدماهواره است. چینی‌ها دائماً در حال پرتاب هستند. ما هم امسال ۲۰۰ ماهواره فرستاده‌ایم. اینها همه ماهواره‌های جاسوسی هستند که زمین را رصد می‌کنند و مانور می‌دهند.

مردم آمریکا باید اهمیت فضا را به‌عنوان یک حوزه استراتژیک درک کنند. ۵۰ سال آینده برای آمریکا عصر طلایی خواهد بود؛ با فناوری‌های جدید، به‌ویژه در علم مواد. مادر سطح مولکولی، مواد جدیدی برای فضا می‌سازیم. مثلاً لنزهای ماهواره‌ای که چیزهایی را می‌بینند که شیشه معمولی نمی‌تواند نشان دهد. این پیشرفت‌ها پزشکی را هم متحول می‌کند. در اوکراین، آمریکا بدون اعزام نیرو، با راه‌حل بهتری وارد شد: رصد حرکت روس‌ها، هدایت اوکراین به‌سمت مواضع دفاعی دقیق و استفاده از سیستم‌هایی مثل هیمارس که با دقت بالا مواضع روسیه را هدف می‌گرفت. ما بدون تلفات، مشکل را حل کردیم و این اتفاق خوبی بود.

ما در حال حاضر در فضا مسلط هستیم. در جنگ سرد، حرف از «شکاف موشکی» زده می‌شد؛ اما چنین چیزی وجود نداشت. ماهواره‌های ما از همان زمان پیشرفته بودند؛ اما ما عمداً توانایی‌هایمان را کمتر از واقع نشان می‌دهیم و قابلیت‌های چین را بزرگنمایی می‌کنیم. این روش خوبی برای گرفتن بودجه است! اما در واقع ما در این حوزه از روسیه و چین جلوتریم. تسلط بر فضا امروز مثل تسلط بر دریاها در گذشته است. رئیس‌جمهور و بقیه می‌دانند که میدان نبرد جدید در فضا است. ایلان ماسک با سرمایه‌گذاری‌های عظیم در SpaceX نقش بزرگی دارد. هرچند ممکن است شخصیت دوست‌داشتنی‌ای نداشته باشد، اما بسیار باهوش است. او ابتدا به سراغ خودروهای الکتریکی رفت و سپس همراه با افرادی مانند پادشاه آمازون، جف بزوس، به صنعت موشک‌سازی روی آورد. البته در ابتدا این فقط یک سرگرمی بود؛ اما به تدریج به یک کسب‌وکار بزرگ تبدیل شد و امروز هر دوی اینها پایه‌های اصلی برنامه‌های پرتاب فضایی آمریکا هستند؛ زیرا در حال حاضر باید تعداد زیادی ماهواره به فضا پرتاب کنیم. در غیر این صورت، نه‌تنها مزیت تاکتیکی خود را روی زمین از دست می‌دهیم، بلکه توانایی استراتژیک در جنگ هسته‌ای را نیز از دست خواهیم داد.

بنابراین ما در حال ورود به عصر جدیدی هستیم که معمولاً با فناوری‌های جدید همراه است؛ همان‌طور که فناوری در جنگ جهانی دوم و در دهه ۵۰ میلادی به بخشی جدایی‌ناپذیر از اقتصاد آمریکا تبدیل شد. این اتفاقی است که در حال رخ‌دادن است. و

من این را یکی از آن دوره‌هایی می‌بینم که معمولاً هر ۵۰ سال یک‌بار در آمریکا رخ می‌دهد: بحران‌های هیستریک. ما به یکدیگر پرخاش می‌کنیم. این پایان یک دوره است. زمانی که یک دوره به پایان خود می‌رسد. دوره‌ای که با رونالد ریگان آغاز شد، یک دوره اجتماعی و اقتصادی بود. آیا این پایان آن دوره است؟ بله، به پایان رسیده است. بحران اجتماعی وحشتناک است. این بحران چیزی است که من آن را «آبربرابری طلبی (برابری طلبی افراطی)» می‌نامم.

از یک سو می‌گوییم برده‌داری سیاهان (که هنوز هم در آمریکا با بی‌عدالتی روبرو هستند) یک گناه تاریخی است؛ اما از سوی دیگر، مهندسی ژنتیک اندام‌های جنسی را به‌عنوان «هویت جدید» جا می‌زنیم! ما طبقه‌های ساختگی اختراع کرده‌ایم و به اسم برابری، خواستار نتایج یکسان برای همه شده‌ایم، نه فرصت‌های برابر. این تناقض، جامعه را به بن‌بست کشانده است. در کنار این، بحران نهادهای حکومتی هم وجود دارد. دولت فدرال در شکل امروزی‌اش، اساساً توسط تنودور روزولت برای مهار رکود بزرگ طراحی شد، اما در جنگ جهانی دوم به یک غول بوروکراتیک تبدیل شد؛ ماشین عظیمی که حول پنتاگون و نهادهای امنیتی شکل گرفت و جنگ را برد. آن زمان این ساختار ضروری و کارآمد بود؛ اما امروز به هیولایی ناکارآمد تبدیل شده است. بزرگترین ضعف آن چیست؟ اعتماد کورکورانه به «متخصصان».

من بارها گفته‌ام اشکال آدم‌هایی مثل دکتر فاوچی این نبود که خائن یا جاسوس چین بودند. مشکل اینجا بود که یک پزشک تک‌بعدی فقط می‌توانست برای جلوگیری از گسترش ویروس کرونا بگوید: «همه در خانه بمانند! کودکان نباید به مدرسه بروند!» اما او نمی‌فهمید که یک کودک ۴ ساله اگر از تعامل با همسالان محروم شود، ممکن است دچار آسیب‌های روانی مادام‌العمر شود! دولت فدرال لایه‌ای از «عقل سلیم» را از دست داده بود؛ یعنی کسانی که بتوانند بر تصمیمات این متخصصان نظارت کنند. مشکل این نبود که آنها فاسد یا شرور بودند یا چیزی شبیه به این. مشکل، تخصص آنها است یعنی تکنوکراسی.

آنچه اتفاق افتاد این بود که دولت فدرال پس از جنگ جهانی دوم عاشق متخصصان شد. کارشناسان بودند که جنگ جهانی دوم را بردند. کسانی که بمب اتم را ساختند؛ کسانی که بمب‌افکن‌ها، کشتی‌ها، قایق‌های فرود و همه چیز را ساختند، متخصصان بودند و دولت فدرال عاشق تخصص شد؛ که البته چیز بسیار مهمی است. اما هیچ آیین‌هآوری بالای سر آنها نبود که اگرچه بلد نبود چگونه چیزی را مهندسی کند، اما عقل سلیم کافی داشت تا بداند چگونه از آنها استفاده کند. و آن لایه از حکمت وقتی

خسته‌کننده بود. کشور دیگر نیازی به این کار ندارد.

آنچه من می‌بینم دو چیز است:

آمریکا به نقش تاریخی خود بازمی‌گردد؛ یعنی کشوری خودکفا، با تجارت گسترده، درگیر امور جهان، اما با نظامی قوی و هوشیار.

نبرد بعدی در فضا خواهد بود. شاید عجیب به نظر برسد؛ اما در گذشته هم پیش‌بینی جنگ هوایی و سلاح‌های هسته‌ای عجیب بود. ما با دکترین «نابودی حتمی طرفین» (MAD) از جنگ هسته‌ای در

۱ Mutual Assured Destruction. اصل باززدندگی بر این تصور که حملهٔ هسته‌ای توسط یک ابرقدرت، با یک ضدحملهٔ هسته‌ای قریب به اتفاق روبه‌رو می‌شود؛ به‌گونه‌ای که هم مهاجم و هم مدافع نابود شوند.

سیاستمداران به سطحی پایین‌تر از بوروکرات‌ها سقوط کردند، از بین رفت. دقیق‌تر بگویم، آنها سازمان‌هایی ساختند که به کسی پاسخگو نبودند و قوانین خودشان را وضع می‌کردند.

آنچه هم‌اکنون در حال رخ‌دادن است، همان چیزی است که برای هر رئیس‌جمهوری اتفاق می‌افتاد. اما منظورم این است که قطعاً رئیس‌جمهوری داریم که این کار را انجام می‌دهد و ریاست‌جمهوری را به‌طور بنیادین دگرگون می‌کند. مثل صد روز اول دوران ریاست‌جمهوری روزولت که تمام بانک‌ها را تعطیل کرد؛ چون سیستم بانکی در حال فروپاشی بود. او حتی سعی کرد افراد بیشتری را به دیوان عالی کشور بفرستد. پس مشکلات همان‌ها هستند. در زمان‌هایی که در حال گذار هستیم، در دوره‌هایی که رؤسای جمهور بزرگی مثل جکسون یا مانند او ظهور می‌کنند، با این مشکلات عظیم روبرو می‌شویم. من کتابی نوشته‌ام به نام «طوفان قبل از آرامش». ما در آن طوفان هستیم. و پس از طوفان، مثل دههٔ ۵۰، به جایگاهی کاملاً متفاوت و بسیار دل‌پذیرتر و سودآورتر وارد می‌شویم. اما اکنون، در وسط آن هستیم.

ما یک درگیری جهانی را پشت سر گذاشتیم. نامش جنگ سرد بود و تلفات زیادی از همه طرف داشت. شاید دقیقاً شبیه جنگ جهانی اول یا دوم نبود، اما جنگی تمام‌عیار بود. ماجرای ویتنام بود، ماجرای کره بود، ماجرای عراق بود. ماجرای افغانستان هم با حمله روسیه شروع شد. پس جنگ سرد در سراسر جهان شعله می‌کشید. حالا فکرمی‌کنم جنگ سرد تمام شده است؛ چون روسیه ثابت کرده است نمی‌تواند اوکراین را بگیرد، پس قادر به تسخیر اروپا هم نیست. بنابراین دلیلی برای ادامه جنگ وجود ندارد. وقتی طرف مقابل را کاملاً شکست نداده‌ای، صلح سخت است، اما ممکن است.

نتیجه این شده که آمریکا حالا در حال جداشدن از جهان است. درگیری‌های جهانی ما در سال‌های اخیر برخلاف سنت‌هایمان بود؛ نه سودآور بود، نه خوشایند. زمانی بود که واقعاً برایمان مهم بود در کنگو چه می‌گذرد؛ آنها پاتریس لومومبا را حمایت می‌کردند، ما مؤئیز چومبه را. حالا دیگر کنگو مشکل ما نیست! همه چیز قبلاً مشکل ما بود. سیستم مالی ما بر دو پایه استوار بود:

تجارت نابرابر برای سالم‌نگه‌داشتن اروپا؛ که بسیار حیاتی بود.

استفاده از همین روابط تجاری برای ایجاد اتحاد با جهان سوم؛ که یکی از آنها چین بود.

در چین خیلی خوب عمل کردیم. وابستگی چین به ما را بیشتر از روسیه کردیم و این رابطه را عمیقاً شکافتیم. چینی‌ها در جنگ اوکراین از روسیه حمایت نکردند. استراتژی بزرگی بود؛ اما حالا ما را

در موقعیت شکننده‌ای قرار داده است. اگر جنگ سرد تمام شده، دیگر نیازی به بازی‌کردن این نقش نیست. حالا توفان از سوی نخبگان قدیمی و حامیانشان است که از شکستن هنجارها و قواعد خشمگین هستند. اما این کشور دقیقاً با شکستن قواعد ساخته شد. اسمش را انقلاب گذاشتیم. هر ۵۰ سال از نظر اجتماعی-اقتصادی و هر ۸۰ سال از نظر نهادی قواعد را می‌شکنیم. خودمان را از نو می‌سازیم. ما کشور اختراع هستیم، کشور بازآفرینی. وقتی این اتفاق می‌افتد، جنگ سختی بین نظام قدیم و نظام نو ظهور درمی‌گیرد. روزولت را دیکتاتور می‌خواندند. والتر لپپمن گفت او نالایق‌ترین رئیس‌جمهور تاریخ ماست. جکسون هم همین‌طور. شاید واقعاً نالایق بود. شاید کارمندانش از او حمایت می‌کردند. مهم نیست. آمریکا کشور بزرگی است؛ چون برخلاف کشورهای اروپایی، خودش را بازآفرینی می‌کند. جنگ می‌آید، جنگ می‌رود، و ما با آن تغییر می‌کنیم. اما اروپایی‌ها اساساً همان‌ها باقی می‌مانند. چینی‌ها هم همین‌طور.

ترامپ

دربارهٔ دونالد ترامپ، چیزی که می‌گویم این است که چه او برنامه‌ریزی کرده باشد یا نه، او مرد لحظه است. او همان گلولهٔ تخریبی است که لینکلن بود، همان گلوله تخریبی که روزولت و جکسون بودند. او با تأکید بر دو چیز کشور را تغییر می‌دهد. اول اینکه جنگ‌های فرهنگی جهان اجتناب‌ناپذیر هستند. دوم اینکه شما نمی‌توانید مدام طبقات جدید اختراع کنید. یعنی فرصت برابر به معنی نتیجه برابر نیست. رئیس‌جمهور همچنین در تلاش است تا ساختار دولت فدرال را تغییر دهد؛ زیرا گسترده و غیرقابل کنترل شده و این واقعاً مشکل است. مشکل این است که در طول بحران کووید، فاوچی حکومت می‌کرد و هیچ‌کس در وزارت آموزش نشنید که کسی بگوید شما نمی‌توانید این کار را با مدارس بکنید. هیچ‌کس در وزارت بازرگانی نگفت اگر این کار را بکنید، بیکاری گسترده خواهیم داشت. پس هیچ عنصری از عقل سلیم وجود نداشت. بنابراین هر کسی که در این مرحله وارد شود، باید هم بگوید ما ناکارآمد هستیم. ما باید این را تغییر دهیم. جنگ سرد تمام شده است. سیاست خارجی ما باید تغییر کند. هر کسی در این مرحله رئیس‌جمهور شود، ممکن است رفتار بهتری داشته باشد، اما تقریباً همان کارها را انجام می‌دهد. روزولت صحنه را با ۱۰۰ روز آماده کرد. و آنچه اکنون اتفاق می‌افتد، این است که اپوزیسیون به ناچار در حال شکل‌گیری است؛ زیرا ما یک دموکراسی هستیم و هیچ‌کس پادشاه نیست.

ما در مرحله‌ای هستیم که قابل پیش‌بینی بود و مرحله‌ای خوب است؛ زیرا هر کشوری که بتواند پس از ۵۰ سال، تنها با چند سال بحران وحشتناک، خود

را دوباره از نو بسازد، شگفت‌انگیز است. نگاه کنید چگونه پس از جنگ جهانی دوم خود را با تبدیل‌شدن به یک قدرت جهانی تطبیق دادیم و برای دهه‌ها با آن راحت بودیم و اقتصادمان را بر همین اساس بنا کردیم. چه کشوری بوده که جنگ داخلی داشته و بعد به وضعیتی نسبتاً قابل قبول بازگشته باشد؟ ما این تجربه را داشتیم. ما برده‌داری را از نو مهندسی کردیم. این کار باعث شد جنوب فقط یک منطقه کشاورزی نباشد. در جنگ جهانی دوم دنیا را دوباره مهندسی کردیم و از نظر اقتصادی نیز آن را متحول ساختیم. حال پس از ۵۰ سال، این سیستم منسوخ شده و شما باید ماشین خود را عوض می‌کنید؛ چون نمی‌خواهید همسایه‌هایتان فکر کنند توانایی مالی آن را ندارید. این در فرهنگ آمریکایی نهفته است. ما یک کشور اپرایی هستیم. بیشتر ما به اپرا نمی‌رویم، اما هر ۵۰ سال یکبار یک اپرا برگزار می‌کنیم. این شگفت‌انگیز است.

چین

چین نمی‌تواند با ما وارد جنگ شود. برای اینکه چین با ما بجنگد، جنگ باید در اقیانوس آرام باشد. ما زنجیره‌ای از پایگاه‌ها را از جزایر آلیوتی تا استرالیا دور چین ساخته‌ایم، با نیروی هوایی استرالیا در جناح جنوبی. تنها راه‌های باریکی از میان این جزایر وجود دارد. بزرگ‌ترین کاری که کردیم، این بود که فیلپپینی‌ها را متقاعد کردیم به جای همراهی با چین، با ایالات متحده همراه شوند. اکنون چهار پایگاه در فیلپپین داریم که تمام مسیرهای خروج را مسدود می‌کنند. برای حمله به تایوان، ۱۰ تا ۱۵ ساعت طول می‌کشد تا یک ناوچه آبی‌خاکی از چین به تایوان برسد. در این مدت، ماهواره‌های ما آن را شناسایی می‌کنند و اگر حال و حوصله داشته باشیم، گوام یک موشک می‌فرستد تا آن را نابود کند. دلیلی وجود دارد که چینی‌ها همیشه تهدید به حمله به تایوان می‌کنند؛ اما هرگز این کار را نخواهند کرد؛ زیرا نمی‌توانند! بنابراین چین به‌زیبایی تنها بلوف می‌زند.

یکی از بزرگ‌ترین قدرت‌های مادست‌بالا تخمین‌زدن دشمن است. اگر دشمن را دست‌بالا تخمین بزنیم، کارهای بزرگی می‌توانیم انجام دهیم. البته یک تهدید بزرگ وجود دارد که زیر حرف‌ها درباره تأمین مالی و همه‌چیز پنهان شده است. یادتان می‌آید تحریم نفتی اعراب در سال ۱۹۷۳ را؟ اقتصاد آمریکا را نابود کرد. وابستگی به مواد خام یک چیز است؛ وابستگی به کالاهای تولیدی که اساس صنعت ما هستند، چیز دیگری است که بسیار خطرناک است. اگر کنترل زنجیره تأمین را نداشته باشید و این‌قدر وابسته باشید، (نه‌فقط به چین، بلکه به هر کشوری یا به‌طور کلی به دنیا)، دچار بحران خواهید شد.

به نظر من ضعف اساسی ما در برابر چینی‌ها این

است که ما چین را ساختیم. صادرات چین به آمریکا، سرمایه‌گذاری آمریکا در چین، انتقال کسب‌وکارهای آمریکایی به چین این وضعیت را ایجاد کرد. این کسب‌وکارها تحت کنترل چینی‌ها هستند که باید هم باشند. نگرانی من این است که اگر چین تصمیم بگیرد واقعاً به ما ضربه بزند، ارسال آن کالاهای متوقف می‌کند. پس مسئله اطمینان‌بخشی فقط درباره مشاغل نیست؛ آن هم هست، اما فکرمی‌کنم آن را پوشش می‌دهد. اطمینان‌بخشی یک مسئله امنیت ملی است. ما برای بسیاری از تجهیزاتمان به چین وابسته‌ایم. البته به‌سرعت در حال حرکت به سمت هند هستیم؛ اما بعداً با هند هم مشکل خواهیم داشت. بنابراین یکی از دلایل داشتن یک اقتصاد داخلی‌محور این است که از نظر ملی در امان باشید.

چینی‌ها جایی برای نقل‌مکان ندارند. شرکت‌ها به کجا می‌روند؟ شرکت‌ها در حال بازگشت به کشورهای خود هستند؛ اما مهم‌ترین که به هند نقل‌مکان می‌کنند. آنچه واقعاً انجام داده‌اند، صرفاً به این دلیل است که کسب‌وکارشان پول‌سازی است. ساخت محصولات در چین ارزان‌تر است. ساخت آن‌ها در هند ارزان‌تر است. آمریکایی‌ها نمی‌خواهند این مقدار پول را برای گوشی‌های موبایل و سایر کالاهای بپردازند. اما این یک اشتباه بزرگ بود. ما صنایع خود را در خارج از کشور متنوع نکردیم. ما می‌خواستیم کالاهای ارزان‌تر در دسترس باشند تا اقتصادمان را به پیش ببرند. البته ما تمرکز دوگانه‌ای روی چین داشتیم. یکی جد کردن این کشور از روسیه و دیگری دستیابی به محصولات بسیار ارزان‌تر. بنابراین ما بیش از حد بروابسته‌کردن چین تمرکز کردیم و متوجه نشدیم خودمان به آن‌ها وابسته شده‌ایم.

نگرانی من در این باره و بخشی که هرگز درباره آن صحبت نمی‌شود، این است که اگر چینی‌ها یا تمام این کشورها مانند ویتنام دچار کودتا شوند، چه می‌شود؟ اگر زلزله یا سیل بیاید چه؟ اگر نتوانند کالاهای مورد نیاز ما را تأمین کنند چه؟ ما به‌شدت به تعداد معدودی از کشورها برای منابع اصلی وابسته‌ایم و ممکن است ساخت آن‌ها در آمریکا گران‌تر تمام شود؛ اما امنیت ملی ایجاب می‌کند که زنجیره تأمین ما تحت کنترل خودمان باشد.

روسیه

هیچ قدرتی در جهان نیست که هنوز بتواند برای ایالات متحده چالش ایجاد کند. روس‌ها ثابت کرده‌اند که ارتش سرخ پرآوازه‌شان، که حالا دیگر سرخ نیست، نمی‌تواند یک کشور بسیار کوچک‌تر و ضعیف‌تر را تصرف کند. آن‌ها بعد از سه سال جنگ، فقط بخش کوچکی از آن را در اختیار دارند. یک بار در مجارستان بودم و مانور روس‌ها را تماشا می‌کردم. لوله بنزین تانک‌ها پلاستیکی بود و نشتی داشت؛

اما به نظر می‌رسید کسی به آن اهمیت نمی‌دهد. شش ماه بعد، اتفاقاً برگشتم تا نگاهی ببندازم. هنوز نشتی وجود داشت. آن خط تانک‌های روسی در اوکراین را یادتان هست که از کوه پایین آمده بودند و روزها منتظر بنزین بودند؟ فکرمی‌کنم هنوز از همان لوله بنزین استفاده می‌کردند. نکته این است که سیستم لجستیک روس‌ها و فرماندهان ارشدشان، به‌ویژه در سطح ستاد، خیلی خلاق نبودند. آنها الگوی خود را از جنگ جهانی دوم وام گرفتند: حمله گسترده پیاده‌نظام با پشتیبانی زرهی و توپخانه. آنها درک نکردند که این روش دیگر کارایی ندارد. پس آنها به‌گونه‌ای اوکراین حمله کردند که گویی در سال ۱۹۴۱ می‌جنگند. در مقابل اوکراینی‌ها بسیار چابک بودند؛ زیرا اطلاعات بسیار خوبی داشتند. شما اطلاعات نخواهیم داد». آن اطلاعاتی که او از آن صحبت می‌کرد، اطلاعات ماهواره‌ای دقیق درباره موقعیت نیروهای روسی تا کوچک‌ترین جزئیات بود تا ارتش کوچک‌تر اوکراین بتواند در برابر آنها تجمع کند و آنها را متوقف سازد. بنابراین این یک تهدید واقعاً جدی بود. او این کار را برای یک روز انجام داد. فکر نمی‌کنم واقعاً آن را قطع کرده باشد؛ فقط گفت که این کار را خواهد کرد.

بنابراین روسیه نمی‌تواند یک قدرت جهانی باشد. چینی‌ها هم که توسط ساختار هوشمندانه‌ای از جزایری که ما در اطراف آنها ساخته‌ایم، محاصره شده‌اند. در نتیجه تنها ما یک قدرت جهانی هستیم. اما ما نمی‌خواهیم یکی باشیم. می‌خواهیم به خانه برگردیم و به خانه خواهیم آمد. هنوز روابط و نیروهایی پراکنده در اینجا و آنجا خواهیم داشت. اما تعهد عظیمی که ما به کل جهان برای دفاع از آنها در برابر کمونیسم دادیم، دیگر تاریخش گذشته است.

به‌گمانم آمریکا و روسیه به رابطه خوبی خواهند رسید. به یاد داشته باشید ما ژاپن را بازسازی کردیم. آلمان را پس از جنگ بازسازی کردیم. آنها را متحدانی بزرگ ساختیم. این رسم آمریکایی‌هاست، وقتی جنگی می‌کنند. من گمان می‌کنم یکی از چیزهایی که ترامپ سعی دارد با پوتین طراحی کند، این درک است که روس‌ها در وضعیت اقتصادی بدی قرار دارند. اقتصاد آنها به دلیل هزینه‌کرد بر روی ماشین جنگی رشد کرد؛ اما آنها منزوی شده‌اند؛ الیگارش‌ها خشمگین هستند؛ و در روسیه بحث بزرگی بین ملی‌گراها و لیبرال‌هایی که می‌خواهند به دنیا بپیوندند، در جریان است.

نیروهای پوتین نتوانستند در اوکراین نفوذ کنند و مجبور شدند از یک ارتش مزدور، گروه واگنر، کمک بگیرند. اما ارتش روسیه و گروه واگنر با هم رابطه خوبی نداشتند. بنابراین ارتش روسیه به آنها گلوله

توپ نداد. پس از مدتی هم گروه واگنر برگشت و سعی کرد در مسکو کودتا کند. حالا متأسفانه همه آنها در یک سقوط هواپیما کشته شدند. قلمب برایشان می‌سوزد! اما وقتی به اجرای جنگ، آن‌طور که واقعاً بود، نگاه می‌کنید، یک آشفتگی مطلق بود. اجرای آن بسیار ضعیف بود و از نظر سیاسی، برای پوتین تقریباً خودکشی محسوب می‌شد. بنابراین مخالفان پوتین فشار زیادی به او وارد کردند تا درهای روسیه را به روی غرب باز کند. این یک فرصت سرمایه‌گذاری فوق‌العاده است و بسیاری از صندوق‌های سرمایه‌گذاری در ایالات متحده در حال جمع‌آوری سرمایه برای سرمایه‌گذاری در روسیه هستند. زمین ارزان است، کارگران نسبتاً تحصیل‌کرده هستند، دستمزدها پایین است، نزدیک به اروپا است و خلاصه مزایای زیادی دارد.

فکرمی‌کنم برنامه نهایی ترامپ این است و او متهم شد که طرفدار روسیه است. روس‌ها کاری نکرده‌اند که به اندازه آلمان و ژاپن در جنگ جهانی از آنها عصبانی باشیم. بنابراین فکر می‌کنم او این را یک فرصت بزرگ سرمایه‌گذاری می‌بیند. او پوتین را بسیار ضعیف می‌بیند و سعی دارد او را با مقداری اعتبار حفظ کند. پوتین دشمنان زیادی دارد. از یک طرف جناح راست از عملکرد او در جنگ خشمگین است. جناح چپ هم دیگر طاقتش تمام شده است. آنها می‌خواهند به اروپا بپیوندند یا کارهای خوبی از این دست. در حالی که بقیه دنیا فکر می‌کنند که پوتین ترامپ را خریده است.

به نظر من، ترامپ مذاکره‌کننده خوبی است. اول با بالاترین قیمت وارد شد. تحریم‌ها را اعمال کرد، بدون اینکه قصد داشته باشد آنها را حفظ کند. اگر این کار را می‌کرد، احمقانه بود. البته در این کار زیاده‌روی کرد؛ اما عقب نشست و فقط چین را تحت تحریم نگه داشت. در روسیه او سعی می‌کند به پوتین فضای

مانور بدهد؛ چراکه قرار نیست ما در اوکراین جنگ کنیم. این اتفاق نخواهد افتاد. اما این تهدیدی است که او دارد. پس اگر دوباره جنگ را شروع کنید، نمی‌دانید ما چه خواهیم کرد. شاید بیست هزار نیروی بیشتر به اروپا اعزام کنیم. حضور در اروپا برای نیروهای آمریکایی چیز خوبی است. اما پوتین حمله نخواهد کرد. پوتین باید با یک دستاورد عقب‌نشینی کند و می‌تواند طوری جلوه دهد که در مقابل آمریکا تسلیم شده است، که همین کار را خواهد کرد؛ اما نباید این‌طور به نظر برسد. فکرمی‌کنم ترامپ سعی دارد این را طوری مهندسی کند که پوتین زنده بماند. گرچه ترامپ به خاطر این موضوع مورد تنفر قرار خواهد گرفت و این اجتناب‌ناپذیر است. اما من فکر می‌کنم او به دلیل مذاکره با افراد ورشکسته، شرایط را درک می‌کند. وقتی با یک فرد ورشکسته طرف هستید، مهربان باشید.

ترامپ و غول‌های فناوری

Business Insider

برخی از بزرگ‌ترین رهبران فناوری پیش از شروع دورهٔ دوم ریاست جمهوری دونالد ترامپ سعی کردند خود را به او نزدیک کنند. با او در مارالاگو ملاقات کردند و موقعیت‌های ممتازی در مراسم تحلیف ترامپ به دست آوردند. اما چند ماه پس از ریاست جمهوری او، بسیاری از این رهبران فناوری اکنون با تعرفه‌ها و سایر سیاست‌های اختلال‌زا مانند محدودیت‌های مهاجرتی و کاهش بودجه مواجه هستند که می‌تواند بر درآمد آن‌ها تأثیر بگذارد.

در زمان نگارش این مقاله، ترامپ بسیاری از محصولات الکترونیکی را از سخت‌ترین عوارض گمرکی علیه چین معاف کرده و گفته که آن‌ها در آینده به ظرف تعرفهٔ دیگری منتقل خواهند شد. با این حال، سایر تعرفه‌ها باعث شده تا مدیران آمریکایی هزینه‌ها و استخدام‌ها را متوقف کنند و ممکن است ساخت مراکز دادهٔ هوش مصنوعی را گران‌تر کنند. قیمت سهام تمام شرکت‌های عمومی ذکرشده در اینجا، از زمان مراسم تحلیف کاهش یافته است؛ همان‌طور که شاخص استاندارد آند پورز و شاخص نزدک کامپوزیت که متمرکز بر فناوری است

نیز کاهش داشته‌اند.

دارل وست، پژوهشگر ارشد مرکز نوآوری فناوری در مؤسسه غیرحزبی بروکینگز گفت: برخی از رهبران فناوری احتمالاً ناامید شده‌اند. رهبران فناوری در ابتدای دولت رابطهٔ صمیمانه‌ای با ترامپ داشتند، اما از آن زمان، این رابطه پر از فراز و نشیب بوده است. به گفتهٔ او، پیش‌بینی می‌شود که رهبران فناوری همچنان سعی خواهند کرد به ترامپ نزدیک بمانند، حتی اگر این امر بازدهی تضمین‌شده‌ای نداشته باشد. از نظر او اینکه ترامپ با مدیران عامل ملاقات می‌کند، به این معنی نیست که به توصیه‌های آن‌ها عمل می‌کند.

در این گزارش وضعیت فعلی برخی از بزرگ‌ترین رهبران فناوری و شرکت‌هایشان در نسبت با رئیس‌جمهور آمده است. نمایندگان متا، انویدیا و آمازون از اظهارنظر به بیزینس اینسایدر خودداری کردند. نمایندگان کاخ سفید و سایر شرکت‌ها نیز به درخواست بیزینس اینسایدر برای اظهار نظر پاسخ ندادند.

مارک زاکربگ: متا

مارک زاکربگ و ترامپ سابقهٔ پر تنش دارند؛ اما بنیان‌گذار فیس‌بوک اخیراً سعی کرده این رابطه را ترمیم کند. مدیرعامل متا قبل از انتخابات، ترامپ را بی‌پروا خطاب کرد و سازوکار راستی‌آزمایی در پلتفرم‌های متا را متوقف کرد. این شرکت یک میلیون دلار به کمیته مراسم تحلیف اهدا کرد. اخیراً جلسات دادگاهی در پروندهٔ مهم FTC (کمیسیون فدرال تجارت) علیه متا آغاز شده است. دولت می‌خواهد متا را مجبور به فروش اینستاگرام و واتساپ کند و استدلال می‌کند که این شرکت به صورت یک انحصار غیرقانونی عمل می‌کند. زاکربگ اولین شاهد بود و ساعت‌ها شهادت داد.

پیش از محاکمه، زاکربگ سعی کرد این پرونده را متوقف کند. به گزارش وال‌استریت ژورنال، FTC سی میلیارد دلار برای حل‌وفصل درخواست کرد؛ اما زاکربگ تنها حدود یک میلیارد دلار پیشنهاد داد. متا همچنین ممکن است از تعرفه‌ها آسیب ببیند؛ چراکه تبلیغ‌کنندگان چینی در پلتفرم‌های آن تبلیغ می‌خرند. به گزارش ژورنال، این شرکت ممکن است هفت میلیارد دلار از درآمد تبلیغاتی خود را از دست بدهد.

تیم کوک: اپل

تیم کوک، مدیرعامل اپل، شخصاً یک میلیون دلار به کمیته مراسم تحلیف اهدا کرد و در این مراسم حضور یافت. او همچنین پس از انتخابات، با ترامپ در مارالاگو شام خورد.

اپل در برابر تعرفه‌ها آسیب‌پذیر است؛ زیرا بسیاری از محصولات خود را در چین تولید می‌کند. تحلیل‌گران پیش‌بینی کردند که تعرفه‌های اولیه می‌توانند قیمت آیفون را به شدت افزایش دهد. هنوز مشخص نیست که قیمت‌ها در محیط تجاری نوسانی دقیقاً چگونه تغییر خواهند کرد. این شرکت در حال افزایش تولید در هند است.

سناتور دموکرات، الیزابت وارن از ماساچوست، نامه‌ای به کوک فرستاد و درخواست اطلاعات بیشتری در مورد تلاش‌های گزارش‌شدهٔ او برای معافیت‌های تعرفه‌ای خاص کرد. او نوشت که آن‌ها نگرانی‌های جدیدی دربارهٔ توانایی شرکت‌ها برای کسب امتیازات ویژه ایجاد می‌کنند.

جف بزوس: آمازون

علاوه بر نقش او به عنوان بنیان‌گذار و رئیس اجرایی آمازون، بزوس همچنین مالک واشنگتن پست است. در طول انتخابات اخیر، او با تصمیم بر اینکه واشنگتن پست از هیچ نامزدی حمایت نخواهد کرد، جنجال به پا کرد. پس از پیروزی ترامپ، بزوس با ترامپ و ماسک در مارالاگو شام خورد. آمازون یک میلیون دلار به کمیته مراسم تحلیف رئیس‌جمهور اهدا کرد و بزوس و نامزدش در مراسم تحلیف حضور یافتند.

آمازون با یک پروندهٔ ضدانحصار جاری از سوی کمیسیون فدرال تجارت مواجه است و به نظر می‌رسد تعرفه‌ها بر آن تأثیر بگذارند. برخی از فروشندگان آمازون مجبور شده‌اند قیمت‌ها را افزایش دهند، اگرچه یک نماینده از شرکت قبلاً به بیزینس اینسایدر گفته بود که تنها بخش کوچکی از اقلام در فروشگاه ما تحت تأثیر قرار گرفته‌اند.

شوزی چو: تیک‌تاک

تیک‌تاک به سرعت در حال حرکت است. ترامپ بارها اجرای ممنوعیت تیک‌تاک در ایالات متحده را به تعویق انداخته است تا سعی کند با خریداران بالقوهٔ این شرکت در آمریکا به توافق برسد. شوزی چو، مدیرعامل این شرکت، در دسامبر با ترامپ ملاقات کرد و در مراسم تحلیف حضور یافت. تیک‌تاک پنجاه هزار دلار برای یک مهمانی مراسم تحلیف برای نسل زد و اینفلوئنسرهای هزینه کرد که به انتشار پیام کمپین رئیس‌جمهور کمک کردند. آیندهٔ این برنامه نامشخص است. تیک‌تاک تحت مالکیت بایت‌دنس، یک شرکت خصوصی چینی است.

جنسن هوانگ: انویدیا

جنسن هوانگ، مدیرعامل انویدیا، برخلاف بسیاری از همتایان خود، در مراسم تحلیف ترامپ حضور نداشت. او آن روز را با جشن گرفتن سال نوی قمری با کارکنان در آسیا گذراند. با این حال، او مدت کوتاهی پس از آن با ترامپ ملاقات کرد و انویدیا یک میلیون دلار به کمیته مراسم تحلیف اهدا کرد.

این تولیدکننده، تراشهٔ بسیاری از نیمه‌رساناهای خود را از خارج، عمدتاً تایوان، تهیه می‌کند که محیط تجاری را پیچیده می‌کند. با این حال، هوانگ در مصاحبهٔ مارس با CNBC نسبت به تعرفه‌ها نسبتاً آرام به نظر می‌رسید و گفت که اشتیاق زیادی برای ساخت در ایالات متحده دارد و در کوتاه‌مدت، تأثیر تعرفه‌ها معنادار نخواهد بود. شرکت مورگان استنلی در آوریل گفت که انویدیا همچنان انتخاب برتر آن‌ها در بازار است.

برخی از رهبران فناوری احتمالاً ناامید شده‌اند. رهبران فناوری در ابتدای دولت رابطهٔ صمیمانه‌ای با ترامپ داشتند، اما از آن زمان، این رابطه پر از فراز و نشیب بوده است.

است. در پایان ماه مارس، این شرکت از دور جدیدی از تأمین مالی خبر داد که ارزش آن به ۳۰۰ میلیارد دلار می‌رسد.

ساتیا نادلا: مایکروسافت

ساتیا نادلا، مدیرعامل مایکروسافت، در مراسم تحلیف ترامپ حضور نداشت؛ اما مانند بسیاری دیگر از رهبران فناوری به‌صورت آنلاین به او تبریک گفت. مایکروسافت یک میلیون دلار به صندوق مراسم تحلیف اهدا کرد.

سم آلتمن: اوپن‌ای‌آی

سم آلتمن، مدیرعامل اوپن‌ای‌آی، شخصاً یک میلیون دلار به صندوق مراسم تحلیف ترامپ اهدا کرد و در این رویداد حضور یافت. او همچنین در اوایل دوره ریاست‌جمهوری ترامپ به کاخ سفید رفت تا پروژه استارگیت را معرفی کند؛ پروژه‌ای که با یک سرمایه‌گذاری ۵۰۰ میلیارد دلاری بخش خصوصی در زیرساخت‌های هوش مصنوعی، به یک مجادلهٔ عمومی با ایلان ماسک انجامید.

این شرکت توصیه‌هایی برای طرح اقدام هوش مصنوعی به کاخ سفید ارائه داد که قرار است در ژوئیه به ترامپ تقدیم شود و از محیط نظارتی سبک‌تر در این حوزه حمایت کرد. اوپن‌ای‌آی یک شرکت خصوصی





بازگشت حمایت‌گرایی آمریکا

پاسخ به صعود چین

با آغاز دورهٔ دوم ریاست‌جمهوری دونالد ترامپ، تشدید سیاست‌های تجاری حمایت‌گرایانه آمریکا به‌وضوح مشهود بوده است. دولت ترامپ با اتخاذ مواضع حمایت‌گرایانه، این رویکرد را راهبردی کلیدی برای مقابله با افول نسبی آمریکا در حوزه‌های حیاتی رشد اقتصادی و امنیت ملی در مقایسه با چین می‌داند.

آمریکا همواره در نوآوری جهانی پیشتاز بوده و برتری فناوری خود را در حوزه‌های کلیدی مانند هوش مصنوعی، نیمه‌هادی‌ها (تراشه‌ها) و انرژی‌های تجدیدپذیر حفظ کرده است. با این حال پیشرفت‌های اخیر چین که حاصل سرمایه‌گذاری‌های بلندمدت و برنامه‌ریزی‌های دولتی است، این برتری را به چالش کشیده است. به‌عنوان مثال، در سال ۲۰۲۳، سرمایه‌گذاری چین در تحقیق و توسعه به ۷۲۲.۸ میلیارد دلار رسید که تقریباً با رقم ۷۸۴ میلیارد دلاری آمریکا برابری می‌کند. این همگرایی نشان‌دهندهٔ تغییر محسوس در توازن برتری فناوری است و برای سیاست‌گذاران آمریکایی نگران‌کننده تلقی می‌شود.

رشد سریع نوآوری در چین با افزایش چشم‌گیر ثبت اختراعات، به‌ویژه در حوزهٔ هوش مصنوعی و فناوری‌های مرتبط مشهود است. در این بخش، مخترعان چینی از نظر تعداد درخواست‌های ثبت اختراع، از رقبای آمریکایی خود پیشی گرفته‌اند. هرچند محققان آمریکایی همچنان در تحقیقات پیشرو و کیفیت نوآوری بی‌همتای هستند، گسترش روزافزون توانمندی‌های فناوری چین، چالشی استراتژیک برای رهبری جهانی آمریکا در فناوری ایجاد کرده است. این روند به‌تدریج به کاهش قدرت اقتصادی و برتری نظامی آمریکا منجر خواهد شد و رقابت استراتژیک و نگرانی‌های امنیتی را تشدید می‌کند.

وابستگی و آسیب‌پذیری در زنجیرهٔ تأمین جهانی

یکی از نگرانی‌های اصلی پشت سیاست‌های حمایت‌گرایانه ترامپ، آسیب‌پذیری آمریکا به دلیل وابستگی شدید به زنجیره‌های تأمین تحت کنترل چین است. این وابستگی استراتژیک به‌ویژه در حوزه‌های تراشه‌های نیمه‌هادی و فناوری‌های انرژی پاک مشهود است. هرچند آمریکا هنوز در فناوری‌های پیشرفتهٔ نیمه‌هادی مزیت نسبی دارد، اما تلاش‌های بلندپروازانهٔ چین برای خودکفایی در تولید تراشه، این مزیت را تهدید می‌کند. این روند می‌تواند به کاهش رقابت‌پذیری اقتصادی و حتی توان نظامی آمریکا بینجامد. وضعیت مشابهی در سلطهٔ چین بر انرژی‌های تجدیدپذیر دیده می‌شود. چین در حال حاضر بیش از ۸۰٪ از تولید جهانی پنل‌های خورشیدی و حدود ۶۵٪ از تولید باتری‌های لیتیوم-یونی را در اختیار دارد. این ارقام نشان‌دهندهٔ وابستگی حیاتی آمریکا به منابع انرژی ساخت چین است. سلطهٔ چین در این بخش‌ها، به‌ویژه با توجه به حرکت آمریکا به سمت انرژی‌های پاک که به‌شدت به تولیدات چینی وابسته است، پیامدهای استراتژیک مهمی دارد.

در پاسخ به این چالش‌ها، ترامپ سیاست حمایت از صنایع حیاتی، تقویت تولید داخلی و ترویج خودکفایی را در پیش گرفته است. تعرفه‌های تجاری، کنترل صادرات و سرمایه‌گذاری‌های دولتی در بخش‌های استراتژیک، از جمله ابزارهای کلیدی این راهبرد هستند. هدف نهایی، کاهش وابستگی به چین و حفظ برتری اقتصادی و امنیتی آمریکا در بلندمدت است. این تحولات نشان می‌دهد که رقابت فناوری و اقتصادی بین دو ابرقدرت به یکی از تعیین‌کننده‌ترین عوامل در سیاست جهانی تبدیل شده است.

افول تولید و امنیت اقتصادی

کاهش مستمر ظرفیت تولیدی آمریکا، استراتژی حمایت‌گرایانهٔ ترامپ را بیشتر تقویت می‌کند. سهم کنونی آمریکا از تولیدات صنعتی جهان به حدود ۱۶٪ رسیده است؛ در حالی که این رقم برای چین ۳۲٪ است. این افول چشم‌گیر، که عمده‌تاً ناشی از رقابت با تولید کم‌هزینهٔ چین است، پیامدهایی فراتر از صرفاً زیان‌های اقتصادی دارد و مستقیماً بر پایهٔ صنعتی دفاعی و زیرساخت نوآوری آمریکا تأثیر می‌گذارد.

دولت ترامپ به‌صراحت قدرت تولیدی را با امنیت ملی مرتبط دانسته است. کسری تجاری پایدار آمریکا با چین، که در سال ۲۰۲۲ به ۲۹۵ میلیارد دلار رسید، این نگرانی‌ها را تشدید کرده و نشان‌دهندهٔ ضعف صنعتی و وابستگی خارجی این کشور است.

جدایی استراتژیک و خودمختاری ملی

در هستهٔ سیاست‌های حمایت‌گرایانه ترامپ، ایدهٔ جدایی استراتژیک از چین نهفته است. این رویکرد تلاش می‌کند اقتصاد آمریکا را از اختلالات و آسیب‌پذیری‌های زنجیرهٔ تأمین جهانی، که تحت سلطهٔ چین است، مصون نگه دارد. وابستگی آمریکا به مواد حیاتی، مانند عناصر نادر خاکی، که برای صنایع دفاعی و فناوری‌های پیشرفته ضروری هستند، این آسیب‌پذیری را تشدید می‌کند. تسلط چین بر فراوری این مواد (حدود ۹۰٪) آمریکا را در موضعی خطرناک قرار داده و آن را در معرض ریسک‌های استراتژیک قابل توجهی قرار می‌دهد. در واکنش، دولت ترامپ سیاست‌هایی در راستای تنوع‌بخشی و امن‌کردن تأمین مواد معدنی حیاتی، از جمله تشویق استخراج داخلی، پالایش منابع و همکاری بین صنایع برای افزایش تنوع و اتکاپذیری زنجیرهٔ تأمین، اجرا کرده است.

جمع‌بندی

به‌طور خلاصه، بازنگری در سیاست تجاری آمریکا تحت دولت دوم ترامپ، پاسخی حساب‌شده به چالش‌های ساختاری عمیق است. اقدامات حمایت‌گرایانهٔ این دولت، از جمله تعرفه‌ها، کنترل صادرات و سرمایه‌گذاری‌های استراتژیک، با هدف معکوس کردن دهه‌ها افول صنعتی و بازگرداندن برتری آمریکا در فناوری و تولید صورت می‌گیرد. این سیاست‌ها تلاش می‌کنند با تمرکز بر آسیب‌پذیری‌های زنجیرهٔ تأمین، به‌ویژه در صنعت نیمه‌هادی‌ها، ریسک‌های اقتصادی و امنیتی ناشی از وابستگی بیش‌ازحد به تولیدات چینی را کاهش دهند.

در صورت اجرای مؤثر، این سیاست‌ها می‌توانند کسری تولید آمریکا را طی دههٔ آیندهٔ ۵ تا ۱۰ درصد کاهش دهند و وابستگی استراتژیک آن به زنجیره‌های تأمین خارجی را کم کنند. با این حال، مقیاس وشتاب سرمایه‌گذاری‌های دولتی چین (که در نزدیک‌شدن هزینه‌های تحقیق و توسعهٔ آن به آمریکا و سلطه‌اش بر بخش‌های انرژی تجدیدپذیر مشهود است) نشان می‌دهد که شکاف فناوری ممکن است بیشتر شود؛ مگر اینکه ابتکارات آمریکا به پیشرفت‌های چشم‌گیری دست یابد. افزون بر این، هرچند جدایی استراتژیک می‌تواند خودمختاری ملی را افزایش دهد، پیچیدگی ذاتی وابستگی‌های جهانی، جدایی کامل را نامحتمل می‌سازد و تأثیرات بلندمدت اقتصادی آن با عدم قطعیت زیادی همراه است.

بنابراین اگرچه برنامهٔ حمایت‌گرایانهٔ کنونی به ضرورت‌های استراتژیک فوری پاسخ می‌دهد، موفقیت نهایی آن به رویکردی متعادل نیاز دارد که احیای داخلی را با تعامل هوشمندانهٔ بین‌المللی ترکیب کند. این نتیجه‌گیری زمینه را برای بحث دربارهٔ ترکیب بهینهٔ سیاست‌های انزوایطلبانه و همکاری چندجانبه باز می‌گذارد؛ گفت‌وگویی که با تحولات پیوستهٔ اقتصاد و فناوری جهانی، همچنان ضروری خواهد بود.



چین

رد پای اژدها در دریای سرخ

- بازی امنیتی چین در خاورمیانه
- چین و متحدان در خاورمیانه
- آمریکا نمی تواند روسیه را از چین جدا کند

آیا چین در امور امنیتی خاورمیانه مشارکت بیشتری خواهد داشت؟

بازی امنیتی چین در خاورمیانه

یک توافق دفاعی تقویت‌شده با عربستان سعودی صورت می‌گیرد. برای چین که همواره از رویارویی مستقیم با آمریکا و شکل‌گیری یک جنگ سرد جدید اجتناب کرده است، این موضوع نقش آن را در منظره امنیتی خلیج فارس، جایی که منافع اقتصادی‌اش بسیار قابل‌توجه است، محدود می‌کند.

عامل دوم، تفاوت بنیادین بین دکترین سیاست خارجی چین و کشورهای غربی است. از پایان جنگ سرد، چین به عدم تعهد و مخالفت با دخالت در امور داخلی کشورها سوگند یاد کرده است. این کشور حتی در بحران‌های تنگه تایوان و دریای جنوبی چین و هم‌چنین در حین موج تحریم‌ها و تحریم‌های کشورهای غربی پس از سال ۱۹۸۹، این سیاست را حفظ کرده است.

در مقابل نظم بین‌المللی «مبتنی بر قواعد» که تحت سلطه غرب است، چین از چندجانبه‌گرایی و حل چالش‌ها از طریق همکاری جهانی

از زمان راه‌اندازی ابتکار کمربند و جاده در سال ۲۰۱۳، چین به‌طور چشم‌گیری تجارت، سرمایه‌گذاری صنعتی و سایر فعالیت‌های اقتصادی خود در خاورمیانه را گسترش داده است. با افزایش نفوذ این کشور، دولت‌های منطقه‌ای مانند عربستان سعودی، ایران و ترکیه از پکن خواسته‌اند تا نقش بزرگ‌تری در امور امنیتی خاورمیانه ایفا کند. این درخواست‌ها پس از ۷ اکتبر ۲۰۲۳ تشدید شد. زمانی که بسیاری در منطقه از واکنش‌های ایالات متحده و برخی کشورهای اروپای غربی که حمایت تقریباً بی‌چون‌وچرایی از اسرائیل ارائه کردند، ابراز نگرانی کردند. علاوه بر این دعوت‌ها، چین دلایل خاص خود را برای تقویت مشارکت امنیتی‌اش دارد؛ از جمله نیاز به محافظت از مسیرهای تجاری دریایی، مسئولیت‌هایش به‌عنوان یک قدرت بزرگ جهانی و تمایلش به ترویج امنیت ملی از طریق همکاری‌های بین‌المللی.

با این حال، این محرک‌ها تحت تأثیر سه عامل کلیدی محدود شده‌اند. اولین عامل، هژمونی مستمر واشنگتن در منطقه است، به‌ویژه حفظ چتر امنیتی که کشورهای خلیج فارس مدت‌ها به آن متکی بوده‌اند. تحولات اخیر -از جمله توافق دفاعی ۲۰۲۳ واشنگتن با بحرین، تعیین قطر به‌عنوان متحد خارج از ناتو و تأیید امارات به‌عنوان شریک دفاعی کلیدی- نشان می‌دهد که این سنت هنوز از بین نرفته است. بازگشت دونالد ترامپ به قدرت ممکن است نقش امنیتی واشنگتن در منطقه را بیش‌تر تقویت کند. این امر با فروش تسلیحات بیشتر به کشورهای خلیج فارس، تلاش برای ترویج چارچوب عادی‌سازی قراردادهای ابراهیم با اسرائیل و احتمالاً

می‌کند. علاوه بر این، این کشور اتحادیه‌های نظامی را ذاتاً ابزارهایی تقابل‌آمیز می‌داند که امنیت اعضای خود را تقویت می‌کنند، در حالی که روابط با دیگران را تیره می‌سازند. افزایش بی‌ثباتی در خاورمیانه، محدودیت‌های اتحادیه‌های نظامی در تأمین امنیت ملی و ثبات منطقه‌ای را آشکار ساخته است. با این حال، اگر کشورهای منطقه هم‌چنان چنین ترتیباتی را ضروری بدانند، احتمالاً وابستگی خود به ایالات متحده را حفظ خواهند کرد. حتی اگر واشنگتن این نقش را رها کند، اصول اعلام‌شده پکن نشان می‌دهد بعید است به عنوان تأمین‌کننده مستقیم امنیت وارد عمل شود.

محدودیت نهایی بر مشارکت امنیتی چین، گرایش فزاینده کشورهای خاورمیانه به خودکفایی راهبردی و اقتصادی است. به عنوان نمونه، در سال ۲۰۲۲ عربستان سعودی کمپین سریعی را برای اشغال ۴۰ درصد از مشاغل تخصصی در برخی صنایع توسط اتباع سعودی راه‌اندازی کرد. در حالی که ریاض در پی افزایش اشتغال محلی است، همچنین

وابستگی به تخصص خارجی در بخش‌های راهبردی را هدف گرفته و بیش از ۵۰ درصد هزینه‌های دفاعی را تا سال ۲۰۳۰ به شرکت‌های داخلی اختصاص داده است.

هرچند به صراحت بیان نشده است، اما این تلاش‌ها بازتابی از خواست گسترده‌تر کشورهای عرب خلیج فارس برای کاهش نفوذ قدرت‌های استعماری سابق، از جمله آمریکا، است. وجهه این کشور در میان اعراب به دلیل حمایت از اقدامات اسرائیل در غزه و سایر مناطق به پایین‌ترین سطح تاریخی خود رسیده است. با این حال، این آرزوی خودمختاری بیشتر در راهبرد ملی، توسعه نظامی، فناوری و دیپلماسی، نیاز به استقلال از سایر قدرت‌ها، از جمله چین، را نیز نشان می‌دهد. کشورهای منطقه به وضوح در پی تعریف مسیر مستقلی هستند که وابستگی آن‌ها به هر ابرقدرتی را به حداقل برساند.

راهبردهای جایگزین برای مشارکت امنیتی همه این عوامل نشان می‌دهد که نقش چین در امنیت خاورمیانه هم‌چنان با محدودیت‌های جدی مواجه است. در حالی که کشورهای منطقه در حال تنوع‌بخشی به شرکای خود و کاهش وابستگی به قدرت‌های غربی هستند، بعید است به طور کامل با چین همسو شوند، بلکه در پی برقراری روابط متوازن با بازیگران متعدد در حین حفظ استقلال خود خواهند بود. با این وجود، اگرچه چین مستقیماً در عملیات نظامی مشارکت نکرده یا اتحادیه‌ای تشکیل نداده است، اما راهبردهای جایگزینی برای مشارکت امنیتی در منطقه دنبال کرده است؛ از جمله آن‌ها می‌توان به ایجاد پایگاه‌های پشتیبانی، میانجی‌گری در مناقشات و برپایی «ساختار امنیتی جامع» اشاره کرد.

چین اولین پایگاه پشتیبانی خارج از مرز خود را در جیبوتی برای حمایت از عملیات ضد دزدی دریایی و حفاظت از منافع اقتصادی‌اش تأسیس کرد. امروز این کشور امکان ایجاد پایگاهی در امارات متحده عربی را نیز مد نظر دارد. بنادر غیرنظامی چین در خارج از کشور، اغلب به صورت کاربری دوگانه یا عملاً به عنوان پایگاه‌های نظامی عمل می‌کنند؛ در این حد که تأسیسات تحت مدیریت چین، مانند بندر خلیج حیف در اسرائیل و بندر اسکندریه در مصر، با مخالفت آمریکا مواجه شده‌اند.

شایان ذکر است که بسیاری در غرب با شک و تردید به این استراتژی می‌نگرند و استدلال

می‌کنند که چین از نفوذ اقتصادی خود برای ایجاد شکاف بین آمریکا و متحدانش استفاده می‌کند. این دیدگاه مدعی است که چینی‌ها از «اجبار اقتصادی» علیه کشورهای اروپایی، استرالیا و متحدان آمریکا در شرق آسیا، همراه با نفوذ اقتصادی و فناوریانه، برای به چالش کشیدن منافع آمریکا در خاورمیانه بهره می‌برند. چین هم‌چنین به تبادلات نظامی محدود و همکاری‌های تحقیقاتی با کشورهای خاورمیانه پرداخته و در اقدامات مشترک علیه تروریسم و تجارت سلاح مشارکت داشته است. این تلاش‌ها نشانگر اولین گام‌های چین برای ورود به امور امنیتی منطقه‌ای محسوب می‌شوند.

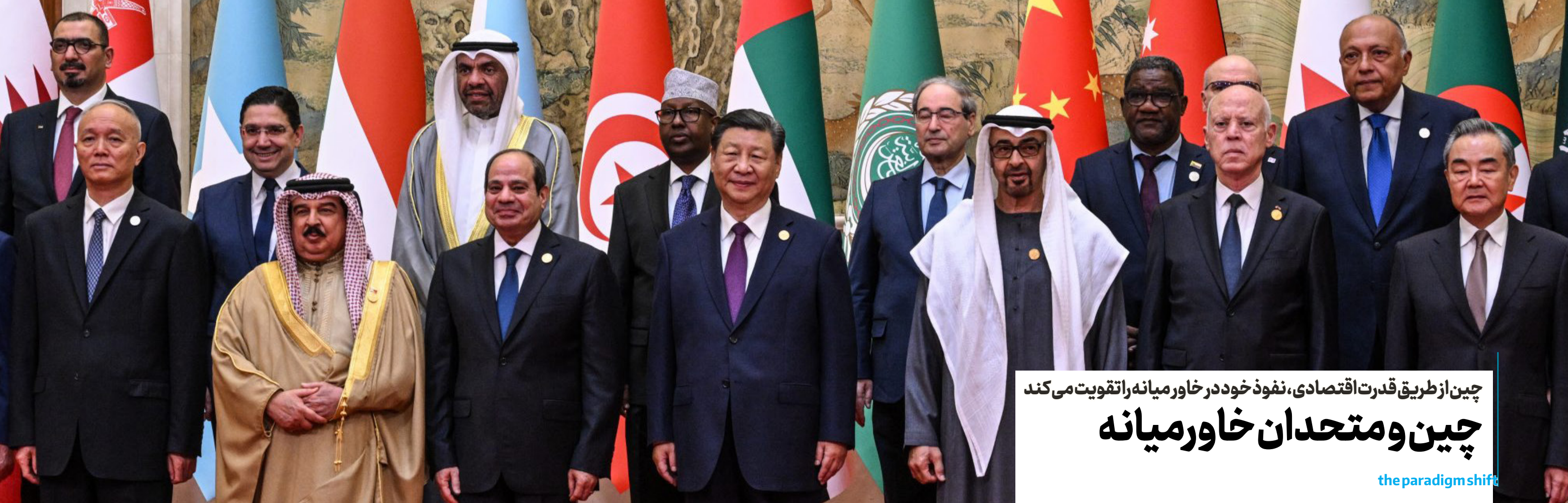
آیا غرب به حاشیه رانده می‌شود؟

رهبران چین در مواجهه با تشدید درگیری‌ها در خاورمیانه، به طور فعال از منافع اعراب، صلح و امنیت حمایت می‌کنند. این کشور هم‌چنین بارها خواستار تشکیل یک مجمع بین‌المللی صلح برای مسئله فلسطین شده است. با این حال، بدون حمایت خود منطقه، ابتکارات صلح قدرت‌های خارجی عمدتاً جنبه نمادین دارند. چین همواره تأکید کرده است که معضلات امنیتی خاورمیانه باید توسط بازیگران منطقه‌ای خودشان حل شود.

اگرچه بعید است پکن اصل عدم تعهد خود را علی‌رغم فشار بازیگران منطقه‌ای برای نقش آفرینی بیشتر تغییر دهد، اما به نظر می‌رسد چین به گسترش نفوذ خود در خاورمیانه از طریق همکاری‌های اقتصادی ادامه خواهد داد. رهبران چین، اقتصاد را منبع اصلی قدرت کشور می‌دانند. همکاری‌های اقتصادی هم منافع مالی به همراه دارد و هم به صنعتی‌شدن جهان جنوب کمک می‌کند که به نوبه خود نفوذ چین را افزایش می‌دهد. بنابراین، این کشور انگیزه کمی برای مداخلات نظامی دارد که ممکن است آن را در مناقشات لاینحل گرفتار کند و هم‌زمان هم آمریکا و هم دولت‌های منطقه را برآشفته سازد.

با این وجود، تعامل عمیق چین با جهان جنوب، به طور اجتناب‌ناپذیری، آمریکا و سایر قدرت‌های سنتی را بیش از پیش از خاورمیانه به حاشیه خواهد راند. با توجه به مزیت‌های چین در فناوری، ظرفیت تولید و توانایی‌های صنعتی، این روند از هم‌اکنون آشکار است و به شکلی برگشت‌ناپذیر ژئوپلیتیک منطقه را شکل خواهد داد.





چین از طریق قدرت اقتصادی، نفوذ خود در خاورمیانه را تقویت می کند

چین و متحدان خاورمیانه

the paradigm shift

بانکی غربی، حمایت می کند. با صادرات بدون محدودیت تجهیزات نظامی، چین به قدرتهای محلی امکان می دهد تا استقلال خود در مسائل امنیتی را افزایش دهند. پکن با تثبیت خود به عنوان یک تأمین کننده صادق اقتصادی و امنیتی، به بازیگری ضروری در مدیریت تغییرات قدرت منطقه ای تبدیل شده است.

نتیجه گیری: به سوی خاورمیانه ای چندقطبی تغییر جهت فعلا نه چین در مسائل خاورمیانه منجر به ترتیبات جدید مشارکت منطقه ای شده و هم زمان ظهور کانون های متعدد قدرت جهانی را تسریع می بخشد. چین از طریق یکپارچه سازی اقتصادی، بی طرفی در امور دیپلماتیک و رهبری در بازارهای فناوری به این موقعیت دست یافته است که به آن امکان عبور از قدرتهای سنتی غرب را داده است.

اگرچه چین به معاملات تجاری می پردازد، اما در ایجاد تحولات پایدار ناکام مانده است. این کشور با مزایای اقتصادی به حل موقت مناقشات دست یافته، اما امتناع آن از اصلاح رویه های سیاسی، نگرانی هایی درباره پایداری این راهکارها ایجاد می کند. چین با حفظ رویکرد عمل گرایانه خود، نقش فزاینده ای در شکل دهی به نظم جدید منطقه ای ایفا می کند. با این حال، عدم تمایل به درگیر شدن در مسائل سیاسی عمیق تر، سؤالاتی درباره توانایی آن برای تبدیل شدن به یک قدرت پایدار در خاورمیانه ایجاد می کند. این تناقض ذاتی در رویکرد چین، بین تعامل اقتصادی و اجتناب سیاسی، چالش اصلی پیش روی نقش آفرینی آن در منطقه محسوب می شود.

منتقدان معتقدند چین در فرایند حل مناقشات، اولویت اصلی را به منافع اقتصادی خود می دهد که اگرچه به توقف موقت درگیری ها می انجامد، اما علل بنیادین نارضایتی ها را برطرف نمی کند. از سوی دیگر، فروش تسلیحات چین به بازیگران تحت تحریم غرب و دیگر طرف های درگیر، به بی ثباتی منطقه دامن زده و در ایجاد صلح پایدار ناکام مانده است.

حمایت های اقتصادی چین برخلاف سیاست های آمریکا، بدون شروط سیاسی اعمال می شود. این در حالی است که ایالات متحده کمک های اقتصادی خود را با الزاماتی در زمینه حقوق بشر و پیشرفت دموکراتیک پیوند می زند. رویکرد عمل گرایانه سیاسی چین اگرچه برای بسیاری از کشورها جذاب است، اما وابستگی اقتصادی شدیدی به حمایت های مالی و سیستم های فناوریانه این کشور ایجاد می کند.

چالش های پیش روی نفوذ آمریکا: افول نقش واشنگتن افزایش قدرت پکن به طور فعال، کنترل آمریکا بر مناطق خاورمیانه را تهدید می کند. چین با پر کردن جایگاه های دیپلماتیک خالی که پیشتر در اختیار آمریکا بود - همان طور که در بازیابی روابط عربستان سعودی و ایران مشاهده شد- توانایی های سیاست خارجی خود را به نمایش گذاشت. هم چنین چین با متحدان سنتی آمریکا از جمله عربستان سعودی، امارات متحده عربی و مصر، اتحادهای اقتصادی و امنیتی قوی تری سازماندهی کرده که نشان دهنده تعدیل راهبردی است.

اتحادهای اقتصادی چین از راهبردهای توسعه منطقه ای از جمله چشم انداز ۲۰۳۰ عربستان، از طریق برقراری روابط بی نیاز به نهادهای

آن راه ابریشم دیجیتال چین، سنگ بنای تعاملات این کشور در خاورمیانه محسوب می شود و چالش کشید. چین سیاست «مشارکت خلاقانه» را در پیش گرفته که به کشورهای منطقه که خواهان استقلال از محدودیت های غربی هستند، اجازه می دهد گفت و گو را به جای اجبار به عنوان راهبرد انتخاب کنند. پکن تعامل دیپلماتیکی را ارائه می دهد که از طریق اجلاس میان چین و کشورهای عرب، از محدودیت های ایدئولوژیک برای همه طرف ها اجتناب می کند.

امنیت و مشارکت های راهبردی: توازن در حال رویکرد دیپلماتیک چین در خاورمیانه فراتر از روابط اقتصادی و رسمی، به برقراری توافقاتی امنیتی و همکاری های نظامی نیز می پردازد. چین از طریق معاملات تسلیحاتی و تمرینات نظامی مشترک، تغییراتی امنیتی در آسیا ایجاد می کند. کشورهای خاورمیانه از طریق ابتکار امنیت جهانی چین و نقش فزاینده این کشور در بریکس و سازمان همکاری شانگهای، بیش از پیش در بلوک های قدرت جایگزین ادغام می شوند. این تحولات به کاهش سلطه امنیتی آمریکا در منطقه انجامیده است.

این راهبرد در عین حال با خطرات قابل توجهی در اجرا همراه است. فروش تجهیزات نظامی چین به کشورهای تحت تحریم و همکاری های پنهان نظامی، به رقابت تسلیحاتی گسترده و شرایط امنیتی مبهم در منطقه دامن می زند. چین از تضعیف سیستم امنیتی آمریکا سود می برد، اما اجتناب از درگیری های نظامی مستقیم در منطقه، توانایی آن را برای ایفای نقش به عنوان یک نیروی مهادت های سیاسی این کشور بود. این توافق همکاری فناوریانه: راه ابریشم دیجیتال و پیامدهای

عنوان صلح ساز را نشان داد و در مقابل، نقش رهبری سنتی واشنگتن در چنین فرآیندهایی را به چالش کشید. چین سیاست «مشارکت خلاقانه» را در پیش گرفته که به کشورهای منطقه که خواهان استقلال از محدودیت های غربی هستند، اجازه می دهد گفت و گو را به جای اجبار به عنوان راهبرد انتخاب کنند. پکن تعامل دیپلماتیکی را ارائه می دهد که از طریق اجلاس میان چین و کشورهای عرب، از محدودیت های ایدئولوژیک برای همه طرف ها اجتناب می کند.

امنیت و مشارکت های راهبردی: توازن در حال رویکرد دیپلماتیک چین در خاورمیانه فراتر از روابط اقتصادی و رسمی، به برقراری توافقاتی امنیتی و همکاری های نظامی نیز می پردازد. چین از طریق معاملات تسلیحاتی و تمرینات نظامی مشترک، تغییراتی امنیتی در آسیا ایجاد می کند. کشورهای خاورمیانه از طریق ابتکار امنیت جهانی چین و نقش فزاینده این کشور در بریکس و سازمان همکاری شانگهای، بیش از پیش در بلوک های قدرت جایگزین ادغام می شوند. این تحولات به کاهش سلطه امنیتی آمریکا در منطقه انجامیده است.

این راهبرد در عین حال با خطرات قابل توجهی در اجرا همراه است. فروش تجهیزات نظامی چین به کشورهای تحت تحریم و همکاری های پنهان نظامی، به رقابت تسلیحاتی گسترده و شرایط امنیتی مبهم در منطقه دامن می زند. چین از تضعیف سیستم امنیتی آمریکا سود می برد، اما اجتناب از درگیری های نظامی مستقیم در منطقه، توانایی آن را برای ایفای نقش به عنوان یک نیروی مهادت های سیاسی این کشور بود. این توافق همکاری فناوریانه: راه ابریشم دیجیتال و پیامدهای

راهبردی، منافع دوجانبه دارند؛ از یک سو امنیت انرژی چین را تضمین می کنند و از سوی دیگر رشد اقتصادهای منطقه را تسریع می کنند و در نتیجه پکن را به شریکی ضروری در منطقه تبدیل می کنند. چین از یکپارچه سازی فناوریانه منطقه ای برای پشتیبانی از اهداف اقتصادی خود در این حوزه استفاده می کند. شرکت های هواوی، علی بابا و تنسنت در حال همکاری برای ارتقای شبکه های ۵G، هوش مصنوعی و رایانش ابری در چارچوب ابتکار راه ابریشم دیجیتال (DSR) هستند. بانک سرمایه گذاری زیرساخت آسیایی (AIIB) و بانک توسعه چین نیز فرصت های مالی برای حمایت از اقتصادهای خاورمیانه ارائه می دهند و به این ترتیب، روابط اقتصادی چین در سراسر منطقه را تقویت می کنند.

راهبرد دیپلماتیک: جایگزین غیرمداخله جویانه چین رویه های دیپلماتیک متفاوتی را در مقایسه با اقدامات مداخله جویانه کشورهای غربی دنبال می کند. پکن با اتخاذ سیاست عدم مداخله و حفظ روابط نزدیک با عربستان سعودی و ایران، پیوندهای خود با جناح های رقیب را تحکیم می بخشد. سیاست خارجی غیرتبعیض آمیز چین به این کشور اجازه می دهد تا میان مناقشات نظامی بزرگ جنگ گیری کند؛ بدون آن که مانند گذشته درگیر جنگ ها شود.

پکن در سال ۲۰۲۳ از توانمندی های دیپلماتیک خود برای میانجی گیری در توافق بین عربستان سعودی و ایران استفاده کرد که نمایشی عالی از مهارت های سیاسی این کشور بود. این توافق دیپلماتیک در پکن، جایگاه رو به رشد چین به

در طول سال ها، چین با تسلط اقتصادی تلاش های دیپلماتیک عمل گرا و پیشرفت های فناوریانه که روابط قدرت سنتی منطقه را به چالش می کشد، خود را به عنوان نیرویی مهم در خاورمیانه بازتعریف کرده است. چین از طریق یک رویکرد راهبردی که بر روابط تجاری، توسعه زیرساخت ها و فعالیت های دیپلماتیک تأکید دارد، به گسترش راهبردی خود در امور خارجی ادامه می دهد. این تغییر ژئوپلیتیک، تحولات چشم گیری ایجاد می کند که سیاست خاورمیانه را دگرگون ساخته و گذار جهانی به سوی چندمرکزی شدن قدرت را تسریع می بخشد.

تعامل اقتصادی: سنگ بنای نفوذ چین از طریق قدرت اقتصادی، نفوذ خود در خاورمیانه را تقویت می کند. در حالی که چین بزرگ ترین مصرف کننده نفت در جهان است، کشورهای شورای همکاری خلیج فارس (GCC)، چین را به عنوان شریک تجاری برتر خود تثبیت کرده اند. همکاری اقتصادی بین چین و کشورهای GCC بین سال های ۲۰۰۰ تا ۲۰۲۵ رشد انفجاری داشته و حجم مبادلات تجاری به دلیل رشد سریع اقتصادی چین، انتظار می رود از ۳۰۰ میلیارد دلار فراتر رود.

ابتکار کمربند و جاده چین، ابزار دیگری برای تحکیم قدرت راهبردی این کشور است. چین از طریق این طرح، با اختصاص ۱۰۵ میلیارد دلار برای زیرساخت های عراق در سال ۲۰۲۱ و یک قرارداد بلندمدت ۴۰۰ میلیارد دلاری برای نوسازی سیستم های انرژی بنادر ایران، زیرساخت های عظیمی ایجاد کرده است. این سرمایه گذاری های

منافعش در خاورمیانه از حملات حوثی‌ها مصون مانده‌اند.» او افزود: «زمانی که آمریکا ناوهای بیشتری به منطقه آورد تا با حوثی‌ها و شاید ایران مقابله کند، یک ناو کمتر در دریای جنوبی چین باقی ماند.»

همچنین، داده‌های حمل‌ونقل نشان می‌دهد که نفت خام روسیه اکنون بیش از گذشته از مسیر دریای سرخ عبور می‌کند. روابط روسیه با ایران و به تبع آن با حوثی‌ها پس از تهاجم کامل به اوکراین تقویت شده است. در ماه مارس(اسفند)، چندین مقام ارشد حوثی پس از مذاکره برای قراردادهای نظامی و اقتصادی با روسیه، هدف تحریم‌های آمریکا قرار گرفتند. محمد عبدالسلام، سخنگو و مذاکره‌کننده ارشد حوثی‌ها، در سفر به مسکو مقدمات خرید ۱۰ میلیون دلار سلاح از ویکتور بوت، دلال اسلحه روسی را فراهم کرد. گروه اطلاعاتی Soufan Group گزارش داده است که پرسنل نظامی روسیه برای مشاوره به حوثی‌ها به یمن رفته‌اند و همچنین داده‌های هدف‌گیری برای حمله به کشتی‌های غربی در دریای سرخ فراهم کرده‌اند. روسیه تاکنون به این گزارش واکنشی نشان نداده است.

روی حوثی‌هاست.

در اکتبر، وزارت خزانه‌داری آمریکا چند شرکت در بندر شنژن چین را به‌خاطر کمک به حوثی‌ها در تأمین قطعات پهپاد تحریم کرد. یکی از این شرکت‌ها، صدها قطعه برای ساخت سامانه‌های هدایت موشکی فرستاده بود. دولت آمریکا می‌گوید حوثی‌ها مأموران تدارکاتی در چین و هنگ‌کنگ مستقر کرده‌اند. مقامات امنیتی اروپایی و یک مقام سابق حوثی ادعا کرده‌اند که این گروه از شبکه‌ای از تاجران یمنی در بنادر تجاری چین بهره می‌برد. همچنین شماری از جوانان وفادار حوثی از منطقهٔ صعده برای یادگیری زبان چینی به پکن فرستاده شده‌اند. این شبکه، قطعات تسلیحاتی را از طریق امارات، عمان، جیبوتی و سومالی منتقل می‌کند.

وّداح الدوبیش، سخنگوی نیروهای مشترک در ساحل غربی یمن، گفت: «چین نقش مهمی در حمایت غیرمستقیم از حوثی‌ها ایفا می‌کند و باید پاسخ‌گو باشد.» حوثی‌ها پس از آغاز جنگ در غزه در پی حملهٔ ۷ اکتبر ۲۰۲۳، شروع به هدف قرار دادن کشتی‌ها در دریای سرخ کردند که یکی از این حملات باعث غرق شدن کشتی یونانی MV Tutor شد. از آن پس عبور کشتی‌ها از دریای سرخ ۶۰٪ کاهش یافته است؛ چون بیشتر کشورها مسیرهای جایگزین و پرهزینه‌ای را انتخاب کرده‌اند. داده‌های شرکت Lloyd's List Intelligence نشان می‌دهد در ۱۸ ماه گذشته، کشتی‌های ثبت‌شده در چین بیشتر از هر کشور دیگری از این مسیر عبور کرده‌اند.

توویا گرینگ، تحلیل‌گر اطلاعاتی، گفت: «چین بر این باور است که فعلاً

بریتانیایی Conflict Armament Research گفت: «مدارکی وجود دارد که نشان می‌دهند حوثی‌ها تلاش منسجمی برای متنوع‌سازی، پایداری بیشتر و کاهش وابستگی به زنجیرهٔ تأمین مستقیم از ایران دارند.» اگرچه به نظر نمی‌رسد پکن مستقیماً مشاوره یا تسلیحات لازم را در اختیار حوثی‌ها قرار داده باشد، اما به شرکت‌های چینی اجازه داده شده تا قطعات مورد نیاز برای ساخت پهپادها و موشک‌های حوثی را بفروشند. چین مدعی است که تلاش کرده تنش‌ها در دریای سرخ را کاهش دهد و تلویحاً آمریکا را مقصر افزایش آن دانسته است. سخنگوی وزارت خارجهٔ چین، لین جیان، گفت: «چین از کشورهای مربوطه می‌خواهد تا اقداماتی انجام دهند که واقعاً به صلح و ثبات منطقه‌ای کمک کند، نه برعکس.»

محمولهٔ توقیف‌شده در ماه اوت(شهریور) شامل سلول‌های سوختی هیدروژنی بود که به‌عنوان کپسول اکسیژن برچسب‌گذاری شده بود تا از کشف آن جلوگیری شود. این سلول‌ها باعث می‌شوند پهپادها برد بیشتری داشته باشند و رد گرمایی کمتری تولید کنند. در ژانویهٔ ۲۰۲۴، ایالات متحده تجهیزات از جمله دوربین‌های حرارتی ساخت شرکتی را توقیف کرد که دولت چین در آن سهم داشت. این دوربین‌ها برای هدف‌گیری کشتی‌ها یا شناسایی پهپادها استفاده می‌شوند. بر اساس گزارش‌ها، حملات آمریکا در ماه گذشته تأثیر زیادی بر زنجیرهٔ تأمین حوثی‌ها نداشته است.

اسرائیل در سال گذشته رهبران و زرادخانه‌های حماس و حزب‌الله را نابود کرده و توان دفاع هوایی ایران را نیز تضعیف کرده است. ایران که دوباره وارد مذاکرات هسته‌ای با آمریکا شده، تحت فشار قرار گرفته است تا از گروه‌هایی مانند حوثی‌ها فاصله بگیرد. بر همین اساس، حزب‌الله که زمانی به‌شدت وابسته به ایران بود، حالا به عنوان نمونه‌ای هشداردهنده پیش

به گفتهٔ سخنگوی وزارت خارجهٔ ایالات متحدهٔ آمریکا، یک شرکت ماهواره‌ای چینی به حملات حوثی‌ها علیه منافع آمریکا کمک کرده است و نشانه‌ای از افزایش حمایت‌های پکن و مسکو از این گروه شورشی یمنی دیده می‌شود. ترامپ در ماه گذشته کارزار حملات هوایی علیه شبه‌نظامیان تحت حمایت ایران را آغاز کرد و برای توقف حملاتی که مسیرهای کلیدی تجاری در دریای سرخ را مختل کرده‌اند، یک ناو هواپیمابر دوم و دیگر تجهیزات نظامی را به منطقه اعزام کرد. حوثی‌ها در پاسخ، با شلیک موشک و پهپاد به ناوهای جنگی آمریکا در منطقه و همچنین حملهٔ موشکی به اسرائیل واکنش نشان دادند.

این اتهامات جدید نشان می‌دهند که حوثی‌ها برای کاهش وابستگی به ایران ضعیف شده، در حال تقویت روابط خود با چین و روسیه هستند. تامی بروس، سخنگوی وزارت خارجهٔ آمریکا، پنج‌شنبه ادعا کرد که یک شرکت چینی به نام Chang Guang Satellite Technology Co با فراهم کردن تصاویر ماهواره‌ای برای حوثی‌ها، در حملات آن‌ها علیه منافع آمریکا مشارکت داشته است، در صورتی که پیش از این ایالات متحده از چین خواسته بود این حمایت را متوقف کند. او گفت: «واضح است که پکن و شرکت‌های مستقر در چین، پشتیبانی اقتصادی و فنی کلیدی را به رژیم‌هایی مانند روسیه، کره‌شمالی، ایران و نمایندگانشان ارائه می‌دهند. حزب کمونیست چین همچنان این رژیم‌ها را یاری می‌دهد.»

حمایت چین از حوثی‌ها فقط به تصاویر ماهواره‌ای محدود نمی‌شود. در اوت(شهریور) گذشته، نیروهای دولت یمن یک قایق را در دریای سرخ توقیف کردند که قطعات ساخت چین برای افزایش بُرد پهپادهای حوثی و کاهش قابلیت شناسایی آن‌ها را حمل می‌کرد. تیمورخان، محقق مؤسسهٔ

غرب چین رابه پشتیبانی از حوثی‌ها متهم می‌کند

ردپای اژدها در دریای سرخ

The Wall Street Journal



بسیاری از سیاست‌گذاران امور خارجه آمریکا آرزو دارند کیسینجر بعدی باشند. خواه این را بپذیرند یا نه، آنها او را الگویی از محاسبه هوشمندانه منافع ملی، ذکاوت ژئوپلیتیکی و تعهد به دیپلماسی می‌دانند. او رهبری بود که توافق‌های بزرگ جهانی منعقد می‌کرد. اما هیچ مانور دیپلماتیکی بیش از گشایش مسیر آمریکا به چین در سال ۱۹۷۲ نمایانگر رویکرد کیسینجری نیست.

همان‌طور که رقابت قدرت‌های بزرگ دوباره اوج می‌گیرد، سیاست‌گذاران امروزی آمریکا ممکن است وسوسه شوند با اجرای یک «کیسینجر معکوس»؛ با نزدیک‌ترکردن روسیه برای متعادل‌کردن چین در حال رشد، آن موفقیت را تکرار کنند. دقیقاً برعکس آنچه کیسینجر از سال ۱۹۷۱، زمانی که مشاور امنیت ملی ریچارد نیکسون بود، آغاز کرد.

در مقاله‌ای تأثیرگذار که در سال ۲۰۲۱ توسط شورای آتلانتیک منتشر شد، نویسنده‌ای ناشناس (یک مقام سابق دولتی) پیشنهاد کرد: «واشنگتن (روابط خود با روسیه را تعدیل کند؛ زیرا «این یک منفعت پایدار برای ایالات متحده دارد و آن هم اینکه از تعمیق بیشتر اتحاد مسکو-پکن جلوگیری کند.» در ماه‌های نخست، به نظر می‌رسید دولت ترامپ به این ایده تمایل نشان داده است. وزیر خارجه وقت، مارکو روبیو، خواستار آن شد که آمریکا «با روسیه رابطه داشته باشد» تا اجازه ندهد این کشور «کاملاً به چین وابسته شود.»

اجرای یک کیسینجر معکوس همچنین بهانهٔ مناسبی برای ترامپ در نزدیکی به ولادیمیر پوتین است. آمریکایی‌ها پوتین را دوست ندارند، اما اگر در آغوش کشیدن این رهبر روسی توسط ترامپ به‌عنوان اقدامی عمل‌گرایانه، واقع‌بینانه یا به سبک کیسینجر ارائه شود، ممکن است آن را بپذیرند.

در حالت کلی، دورکردن روسیه از چین برای تغییر موازنه قدرت به نفع ایالات متحده جذاب به نظر می‌رسد؛ اما در واقعیت، ایدهٔ بدی است. از همه مهم‌تر، تشبیه به جنگ سرد دهه ۱۹۷۰ تشبیه ناقصی است. در آن زمان، واشنگتن به‌جای ایجاد شکاف عمیق

بین چین و شوروی، آن را تشخیص داد و از آن برای بهبود روابط با پکن بهره برد. چنین شکافی نه‌تنها امروز وجود ندارد، بلکه پکن و مسکو اکنون شرکای استراتژیک واقعی هستند. هم پوتین و هم شی جین پینگ، ایالات متحده را بزرگ‌ترین تهدید برای کشور خود می‌دانند و یک رابطه نهادینه‌شدهٔ مبتنی بر منافع مادی همگرا و ارزش‌های مشترک ایجاد کرده‌اند. پوتین هیچ دلیلی ندارد که از حمایت گسترده، ملموس و قابل‌اعتماد چین از اقتصاد غیرنظامی و صنعت دفاعی روسیه در ازای روابطی با واشنگتن که ممکن است تا پایان دوره ترامپ در سال ۲۰۲۸ دوام نیاورد، دست بکشد.

علاوه بر این، حتی در صورت تحقق نامحتمل جداسازی روسیه از پکن، به‌گونه آشتی بین مردم آمریکا و ایالات متحده توسط آمریکا در مخ نخواهد کرد. در بهبود روابط سو واشنگتن و پکن اقتصاد و ارتش

حاصل تلاش بر به خودی خود چراکه هرگونه به روسیه، اروپا، دور خواهد ک نظامی، روسیه با ناتو ارزش آمریکا ندارد و اتحادیه اروپا نیز و سرمایه‌گذا محسوب می‌ش رضایت روسیه متحدان قوی اعتماد با شری غیرقابل پیش معامله‌ای نی

آمریکا نمی‌تواند روسیه را از چین جدا کند

به‌عنوان یک واقع‌گرای متعهد، هرگز حاضر به انجام آن باشد.

تاریخ همیشه یکنواخت نیست ایده ایجاد روابط حسنه با چین از نیکسون سرچشمه گرفت، نه از کیسینجر. نیکسون در سال ۱۹۶۷، قبل از اینکه رئیس‌جمهور شود، در نشریه فارن افرز نوشت که «هرگونه سیاست آمریکا در قبال آسیا باید فوراً با واقعیت چین در ارتباط باشد»، و اینکه واشنگتن «به هیچ وجه نمی‌تواند چین را برای همیشه خارج از خانواده ملت‌ها رها کند؛ جایی که خیال‌پردازی‌هایش را پرورش دهد، نفرت‌هایش را گرمی بدارد و همسایگانش را تهدید کند.»

نیکسون می‌توانست فرضیه‌ای در مورد آشتی

اتحاد چین و شوروی از اواخر دهه ۱۹۵۰ پس از بروز اختلافات شدید بین مائو و خروشچف، رهبر شوروی، پایان یافته بود. در اواخر دهه ۱۹۶۰، چین و اتحاد جماهیر شوروی عملاً در جنگ بودند. نبرد در مرز شمال شرقی آنها در اطراف جزیره ژنباؤ واقع در رودخانه‌ای که دو کشور را از هم جدا می‌کرد، چنان شدید شد که مائو حتی رهبران سیاسی خود را در اوت ۱۹۶۹ از پکن خارج کرد. در همان زمان، چین در داخل کشور توسط افراط‌گرایی‌های انقلاب فرهنگی ویران شده بود. بنابراین، وقتی کیسینجر برای اولین بار در سال ۱۹۷۱ به پکن رسید، چین فقیر، منزوی، ناکارآمد و در حال جنگ با شوروی بود. کیسینجر نیازی نداشت تا همتایان چینی خود را متقاعد کند که از مسکو فاصله بگیرند. شرکای سابق قبلاً از هم جدا شده بودند!

اما روابط بین روسیه و چین امروز کاملاً متفاوت است. هیچ اختلافی برای بهره‌برداری وجود ندارد. پکن در واکنش به حمله تمام عیار پوتین به اوکراین در سال ۲۰۲۲ با احتیاط عمل کرده است. او به‌جای رأی منفی به قطعنامه‌های سازمان ملل متحد در محکومیت جنگ، رأی ممتنع داده است؛ هرگز الحاق خاک اوکراین به روسیه را به رسمیت نشناخته است؛ تاکنون از ارسال سیستم‌های تسلیحاتی کامل به روسیه خودداری کرده است؛ و با احتیاط از تحریم‌های غرب عبور کرده است. این مواضع کرملین را ناامید کرده، اما شکاف بزرگی ایجاد نکرده است.

مجموع، آنچه پوتین و شی را متحد می‌کند، بسیار بیشتر از چیزی است که

آنها را از هم جدا می‌کند.

بی‌فایده‌بودن نزدیکی به کرملین برای مردم آمریکا

رهبران روسیه و چین دیدگاه مشترکی در مورد سیاست جهانی دارند که ریشه در تعهد متقابل آنها به استبداد و خصومت مشترک با ایالات متحده دارد. هر دو از سوی کشورهای دموکراتیک و ایده‌های دموکراتیک احساس تهدید می‌کنند. پوتین و شی پیوسته ایالات متحده را به دلیل حمایت از «انقلاب‌های رنگی» در میان همسایگان خود و تلاش برای مهار قدرت روسیه و چین به ترتیب در اروپا و آسیا مورد انتقاد قرار داده‌اند. آنها معتقدند که ایالات متحده بزرگ‌ترین تهدید برای ثبات داخلی و امنیت خارجی کشورهایشان است. از نظر آنها، واشنگتن قدرت بسیار زیادی در جهان دارد و در ترویج دموکراسی و حقوق بشر زیاده‌روی کرده است. آنها می‌خواهند نفوذ اقتصادی، نظامی و سیاسی ایالات متحده را کاهش دهند و همچنین نظم بین‌المللی لیبرالی را که ایالات متحده از زمان جنگ جهانی دوم پایه‌گذاری کرده است، تضعیف کنند و یکدیگر را شرکایی راهبردی در این تلاش می‌بینند. خود ترامپ ممکن است متعهد به ترویج دموکراسی یا حفظ نظم بین‌المللی لیبرال نباشد، اما هم پوتین و هم شی می‌دانند که یک رئیس‌جمهور نمی‌تواند دهه‌ها استراتژی و سنت سیاست خارجی ایالات متحده را از بین ببرد.

این دو رهبر برای پیشبرد چشم‌انداز خود، از طریق سازمان‌های چندجانبه مختلفی که ایالات متحده را شامل نمی‌شوند، مانند بریکس و سازمان همکاری شانگهای (SCO) که روسیه و چین را به‌عنوان اعضای بنیان‌گذار خود می‌شناسند، عمل می‌کنند.

ارتباط شخصی نزدیک بین پوتین و شی، همکاری کشورهایشان را تسهیل و تقویت می‌کند. پوتین، شی را مهمترین شریک خود در جهان می‌داند و شی، که پدرش اتحاد چین و شوروی را در زمان مائو مدیریت می‌کرد، علاقه خاصی به روسیه دارد. این دو رهبر ده‌ها بار با هم ملاقات کرده‌اند. آنها یکدیگر را دوست دارند؛ یا اگر دوست ندارند، در تظاهر به آن بسیار ماهر هستند. البته تاریخ خیانت و بی‌اعتمادی بین روسیه و چین، که با فتح سرزمین چین توسط روسیه، حوزه‌های نفوذ متضاد، تفاوت‌های فرهنگی و اختلافات مرزی می‌تواند مانع روابط دوجانبه شود، اما تا زمانی که هر دو مرد در قدرت باشند، هیچ شکافی بین کشورهایشان وجود نخواهد داشت.

همه اینها همچنین امکان گسترش منافع مشترک اقتصادی و نظامی بین روسیه و چین را فراهم کرده است. طی چند دهه گذشته، دو کشور به‌طور فزاینده‌ای در زمینه فروش انرژی، معاملات سرمایه‌گذاری، انتقال تسلیحات،

پروژه‌های صنعتی دفاعی و رزمایش‌های مشترک نظامی همکاری داشته‌اند. وابستگی روسیه به چین از زمان حمله تمام‌عیار به اوکراین در سال ۲۰۲۲ به‌طور قابل‌توجهی عمیق‌تر شده است. در سال ۲۰۲۳، تجارت دوجانبه به ۲۴۰ میلیارد دلار رسید که بالاترین ارزش آن تاکنون است. روسیه با ازدست‌دادن بازارهای اروپایی خود برای نفت و صادرات، برای تأمین مالی جنگ خود به درآمدهای حاصل از فروش انرژی به چین وابسته شده است. همچنین شرکت‌های دفاعی روسیه قطعات حیاتی برای ساخت سلاح‌های جدید را از چین دریافت می‌کنند. چین نیز به‌سرعت صادرات کالاهای مصرفی خود به روسیه را افزایش داده و شکاف ایجادشده توسط کالاهای غربی را پر کرده است. طبق گزارش شرکت تحقیقاتی Rhodium Group، تنها در بخش خودرو، سهم بازار چین در روسیه بین سال‌های ۲۰۲۱ تا ۲۰۲۳ از ۹درصد به ۶۱درصد افزایش یافته است.

یک ماموریت احمقانه

ترامپ با تهدید به الحاق و تعرفه‌های جدید، با سرعتی تکان‌دهنده، آب رقابت قدرت‌های بزرگ را گل‌آلود کرده است؛ با دشمنی‌ورزیدن با نزدیک‌ترین متحدان ایالات متحده، به‌ویژه در اروپا و آمریکای شمالی. ترامپ همچنین با کنارگذاشتن عضویت اوکراین در ناتو، رأی‌دادن به همراه روسیه، کره شمالی و دیگر کشورها در قطعنامه‌های سازمان ملل در مورد جنگ اوکراین، اصرار بر واگذاری قلمرو اوکراین به روسیه برای پایان‌دادن به جنگ و اشاره به لغو تحریم‌ها علیه شرکت‌های روسی، حتی قبل از انعقاد توافق صلح، سعی در جلب نظر پوتین داشته است. بیگانگی غیرضروری متحدان، قدرت و نفوذ ایالات متحده در جهان را تضعیف می‌کند و مستقیماً با اصول سیاست واقع‌گرایانه کیسینجری در تضاد است. اشتیاق ترامپ برای اعطای امتیازات گسترده به پوتین همچنین نشان می‌دهد که او رابطه ایالات متحده با روسیه را مهم‌تر از روابط با اوکراین یا بقیه اروپا می‌داند.

در ماه مارس، پس از آنکه ترامپ برای تحریک پوتین به امضای توافق آتش‌بس، امتیازات متعددی به روسیه پیشنهاد داد، پوتین امتیازات بیشتری از جمله درخواست توقف انتقال سلاح و تبادل اطلاعات با اوکراین از سوی واشنگتن و برکناری ولودیمیر زلنسکی، رئیس‌جمهور اوکراین از سمت خود را درخواست کرد. پوتین و تیمش در جلسات خصوصی با مقامات دولت ترامپ، ممکن است در مورد همکاری با ایالات متحده برای ایجاد تعادل در برابر چین صحبت کنند؛ اما همه اینها یک بازی خواهد بود. شی برای پوتین یک شریک ایدئولوژیک، نظامی و اقتصادی پایدار است و او این رابطه را به خاطر وعده مبهم روابط بهتر



با ایالات متحده رها نخواهد کرد.

برداشت پوتین از ایالات متحده، به‌عنوان بزرگترین دشمنش، دهه‌هاست که در حال شکل‌گیری است و بعید است که اکنون تغییر کند. دستپاران و مبلغان او هنوز از همان دیدگاه اساسی حمایت می‌کنند. اگرچه رهبر روسیه ممکن است معتقد باشد که ترامپ خواهان روابط نزدیک‌تر است، اما در مورد نهاد سیاست خارجی ایالات متحده چنین فکری نخواهد کرد. او می‌داند که رئیس‌جمهور ایالات متحده نفوذ قابل توجهی دارد، اما کنترل کاملی بر سیاست خارجی ایالات متحده ندارد. او شاهد بود که ترامپ در دوره اول ریاست جمهوری خود نتوانست مزایای ملموسی را برای مسکو، مانند لغو تحریم‌های روسیه یا قطع کمک‌های نظامی ایالات متحده به اوکراین، به ارمغان بیاورد.

اتحاد برد-برد چین و روسیه

پوتین می‌داند که ترامپ تنها چهار سال رئیس‌جمهور خواهد بود و ممکن است تنها دو سال کنترل‌کنگره را در دست داشته باشد؛ در حالی که شی می‌تواند برای یک دهه یا بیشتر بر چین حکومت کند. حتی خود ترامپ نیز غیرقابل اعتماد است. به‌عنوان مثال، نزدیکی ادعایی ترامپ به کیم جونگ اون، رهبر کره شمالی، در طول دوره اول ریاست جمهوری‌اش، فراتر از نامه‌های پرشور و دو نشست ناموفق پیش‌رفت و این امر هیچ تغییر قابل توجهی در روابط ایالات متحده و کره شمالی ایجاد نکرد. واشنگتن نمی‌تواند خلاهایی را که روسیه در صورت قطع همکاری استراتژیک خود با چین با آن مواجه خواهد شد، پر کند. به‌عنوان مثال، ایالات متحده قراردادهای چین برای انرژی روسیه را جایگزین نخواهد کرد؛ زیرا این کشور در حال حاضر خودکفا است. سیاست‌گذاران و شرکت‌های دفاعی ایالات متحده نیز تمایلی به بازسازی قابلیت‌های نظامی و دفاعی صنعتی روسیه نخواهند داشت. و با توجه به ضررهایی که از سرمایه‌گذاری‌های قبلی در روسیه متحمل شده‌اند، و ترس از تحریم‌های مجدد در صورت حمله مجدد پوتین به اوکراین یا کشور دیگر، بانک‌ها و شرکت‌های خصوصی ایالات متحده در ورود مجدد به اقتصاد روسیه تردید خواهند کرد.

اگر ترامپ در حال پیشرفت با پوتین است، شی جین پینگ کارت‌هایی برای بازی کردن دارد تا روسیه را در کنار خود نگه دارد. چین می‌تواند به سرعت همکاری سوخت فسیلی خود را با روسیه گسترش دهد؛ مانند نهایی‌کردن پروژه گاز طبیعی «قدرت سیبری ۲» که سال‌ها به تعویق افتاده است. پکن همچنین می‌تواند کمک خود را به پایگاه صنعتی دفاعی روسیه افزایش دهد. همچنین راه‌های زیادی وجود دارد که پکن می‌تواند همکاری دیپلماتیک خود را با روسیه در سازمان ملل و در مناطق

کلیدی دارای منافع مشترک، مانند خاورمیانه و آمریکای لاتین، تقویت کند.

یک چرخش پرهزینه

وقتی کیسینجر و نیکسون در اوایل دهه ۱۹۷۰ چین را به ایالات متحده نزدیک‌تر کردند، این کار به واشنگتن در مذاکراتش با شوروی در مورد کنترل تسلیحات، تنش‌زدایی گسترده‌تر و موارد دیگر، اهرم فشار داد. بعدها پس از عادی‌سازی روابط ایالات متحده و چین (و حمله مسکو به افغانستان در سال ۱۹۷۹)، ایالات متحده و چین یک مرکز مشترک برای نظارت بر آزمایش‌های هسته‌ای و موشکی شوروی تأسیس کردند و همکاری در زمینه دفاعی را آغاز کردند. با بازشدن اقتصاد چین به روی جهان در دهه ۱۹۸۰، مشاغل و مصرف‌کنندگان آمریکایی از رشد بخش تولید چین بهره‌مند شدند. اما امروزه هیچ مزیت مشابهی برای همکاری ایالات متحده با روسیه وجود ندارد. پوتین و روسیه چیز زیادی برای ارائه ندارند که در خدمت منافع امنیتی ایالات متحده باشد، و از آنچه دارند نیز استفاده نخواهند کرد.

هدف از اغوای مسکو، تضعیف موقعیت پکن، از جمله توانایی آن در اعمال قدرت نظامی در منطقه است. اما از نیروهای مسلح روسیه، که به‌سختی در اوکراین توانسته‌اند خود را حفظ کنند، نمی‌توان انتظار داشت که در مهار چین نقش زیادی ایفا کنند. حتی اگر روسیه ارتش خود را تقویت کند، پوتین هرگز آن را علیه چین مستقر نخواهد کرد.

در جبهه دیپلماتیک، پوتین می‌داند که بهبود کامل روابط با ایالات متحده محقق نخواهد شد. شرکای غربی واشنگتن هرگز با دعوت از روسیه برای پیوستن به اتحادیه اروپا یا ناتو یا حتی پیوستن مجدد به گروه هفت موافقت نخواهند کرد. به همین دلیل، مسکو با خروج از بریکس، سازمان همکاری شانگهای یا سایر باشگاه‌های تحت حمایت پکن، از جایگاه فعلی خود دست نخواهد کشید. سیاست‌گذاری که رویای یک همکاری جدید بین ایالات متحده و روسیه را در سر می‌پروانند، ممکن است بر این باور باشند که پوتین می‌تواند به منزوی‌کردن چین در شورای امنیت سازمان ملل کمک کند. با این حال، این به تنهایی برای ایالات متحده ارزش چندانی ندارد؛ زیرا پکن هنوز در آن نهاد حق وتو دارد. ضمن اینکه مسکو به بازیگری محوری در رقابت بین پکن و واشنگتن تبدیل خواهد شد؛ با روابطی با هر دو و فضایی برای مانور به نفع خود.

مسکو نیز نمی‌تواند پیشنهاد اقتصادی قانع‌کننده‌ای به واشنگتن ارائه دهد. ایالات متحده صادرکننده خالص سوخت‌های فسیلی است و نیازی به واردات انرژی اضافی از روسیه ندارد. پوتین می‌تواند انواع فرصت‌های

سرمایه‌گذاری جدید را برای شرکت‌های آمریکایی فراهم کند، اما این شرکت‌ها قبلاً وقتی سعی در تجارت با روسیه داشتند، شکست خورده‌اند. به‌عنوان مثال، شرکت نفت و گاز اکسون موبیل، یک سرمایه‌گذاری مشترک چند میلیارد دلاری با شرکت انرژی دولتی روسیه، روس‌نفت، امضا کرد؛ اما پس از حمله پوتین به اوکراین در سال ۲۰۲۲، این قرارداد پایان یافت. بنابراین بعید است که یک بهبود دیپلماتیک به این زودی‌ها مزایای

مادی قابل توجهی به همراه داشته باشد.

همان‌طور که مذاکرات بر سر آتش‌بس در اوکراین نشان داده است، پوتین هیچ علاقه‌ای به ازدست‌دادن چیزی به صورت رایگان یا حتی پس از دریافت امتیازات قابل توجه ندارد. او مطمئناً برای دورشدن از پکن، از واشنگتن خواسته‌های زیادی خواهد داشت. واگذاری کنترل کل اوکراین به روسیه یکی از این خواسته‌ها خواهد بود. بیرون‌کشیدن سربازان آمریکایی از اروپا و تضعیف یا شاید حتی ترک ناتو می‌تواند یکی دیگر از این خواسته‌ها باشد. پوتین با امضای پیمان دفاعی جدید با کره شمالی در سال ۲۰۲۴، حتی می‌تواند درخواست تغییراتی در استقرار نیروهای نظامی ایالات متحده در کره جنوبی را داشته باشد، که ترامپ قبلاً در دوره اول ریاست جمهوری خود آن را بررسی کرده بود.

از سوی دیگر تلاش برای روابط نزدیک‌تر با روسیه، هزینه بالایی برای روابط ایالات متحده با شرکای قابل اعتمادتر و توانمندترش خواهد داشت. متحدان ممکن است خرید سلاح‌های آمریکایی و اشتراک‌گذاری اطلاعات را متوقف کنند و تجارت و سرمایه‌گذاری خود را با ایالات متحده کاهش دهند. کشورهای اروپایی حتی می‌توانند اتحاد جدیدی ایجاد کنند که واشنگتن را کنار بگذارد. برخی از کشورهای غیرهسته‌ای، به‌ویژه در آسیا، اگر تحکیم روابط ایالات متحده و روسیه را نشانه‌ای از این بینند که ایالات متحده دیگر امنیت کشورهای زیر پتر هسته‌ای خود را در اولویت قرار نمی‌دهد، ممکن است تصمیم به ساخت زرادخانه‌های هسته‌ای خود بگیرند.

در نهایت، تلاش برای جداکردن روسیه از چین هم بی‌احتیاطی و هم اشتباه است؛ زیرا قدرت خطرناکی به پوتین می‌دهد. ایالات متحده با نزدیکی به چین، تنها یکی از مشکلات اصلی ژئوپلیتیکی پوتین را حل خواهد کرد: اتکای بیش از حد او به چین در عوض اهرم فشاری محدود بر روی پکن.

اروپا

آیا اروپا می‌تواند روی پای خود بایستد؟

- آشتی دوباره اروپا و انگلستان
- بحران انرژی اروپا

آیا اروپا می‌تواند روی پای خود بایستد؟

The Guardian

شرکت الکترونیکی آلمانی هِنسولت با انبوهی از سفارشات برای فناوری‌های خود، از جمله رادارهایی که اوکراین را از حملات هوایی روسیه محافظت می‌کنند، مواجه است. در همین حال، صنعت خودروسازی آلمان با تقاضای پایین در اروپا و رقابت چین دست و پنجه نرم می‌کند. همان‌طور که اروپا نگران چگونگی عبور از آشوب اقتصادی و سیاسی ناشی از دونالد ترامپ است، مدیران اجرایی از مونیخ و دوسلدورف می‌گویند که دست‌کم پاسخی جزئی در اختیار دارند. در ژانویه، هِنسولت پیشنهاد داد کارگران اخراج‌شده از تأمین‌کنندگان قطعات خودرو مانند بوش و کانتیننتال را به کار گیرد. غول دفاعی راینمتال نیز سال گذشته پیشنهاد مشابهی ارائه کرد و در فوریه اعلام کرد که دو کارخانهٔ تولید قطعات خودرو را بازسازی خواهد کرد.

این چرخشی بود که در میان برچیدن سریع نظم جهانی پساجنگ توسط آمریکا، امیدواری ایجاد کرد؛ یعنی در حالی که دسترسی به بازارهای آمریکا کاهش می‌یابد، مشاغل و پایگاه صنعتی آلمان حفظ می‌شود و همزمان ظرفیت اروپا برای حفاظت از خود نیز افزایش پیدا می‌کند.

در حالی که سیاستمداران سراسر جهان تلاش می‌کنند بهترین راه را برای محافظت از کشورهای خود در برابر تصمیمات غیرقابل پیش‌بینی ترامپ بیابند، تنها مؤلفهٔ ثابت در تمام محاسبات آن‌ها برای آینده، کاهش نقش آمریکا در کشورهایشان است. ترامپ طرح‌هایی برای تعرفهٔ ۲۵ درصدی بر کالاهای اتحادیه اروپا، از جمله خودروها، مطرح کرده و پیش‌تر نیز تعرفه‌های مشابهی بر فولاد و آلومینیوم این بلوک اعمال کرده است. در فوریه، معاون او، جی.دی. ونس، در مونیخ حملهٔ تندی به دموکراسی اروپایی کرد و پرسید آیا ارزش دفاع کردن دارد یا خیر. در دوره اول ریاست جمهوری، ترامپ جدایی اقتصادی از چین را به عنوان راهی برای تقویت مشاغل و اقتصاد آمریکا در برابر رقیبی

حریص تبلیغ می‌کرد. اکنون در دورهٔ دوم، او به دنبال جدایی گسترده‌تری از متحدان تاریخی کشورش است؛ تغییری که کمتر کسی پیش‌بینی کرده یا آمادهٔ مواجهه با آن بود.

دولت جدید آمریکا در حال بستن بازارهای خود، عقب‌نشینی از نقش امنیتی جهانی این کشور و قطع پروژه‌های قدرت نرمی است که هدفشان شکل‌دهی به جهان از طریق پژوهش، کمک‌های بشردوستانه و فرهنگ بود. تنها شکل افزایش حضور آمریکا فراتر از مرزهای کنونی آن، که به نظر می‌رسد ترامپ به آن علاقه‌مند است، گسترش قلمرویی است. این رویکرد شاید برای کسی مانند ولادیمیر پوتین، که جنگ امپریالیستی را در اوکراین پیش می‌برد، تشویق‌کننده باشد، اما در دیگر نقاط جهان ناخوشایند و هشداردهنده است. فیلیپ ایوب، استاد روابط بین‌الملل کالج لندن، می‌گوید: «این که آمریکا اروپای غربی را رها کند، حتی تا دههٔ اخیر غیرقابل تصور بود؛ زیرا نقش او در آنجا نفوذ گسترده‌تر آمریکا در جهان را تضمین می‌کند. اتحادهای قوی یک مزیت نسبی دارند و آن این است که شما را در تجارت ثروتمندتر و از طریق بازدارندگی در برابر دیگر قدرت‌ها، امن‌تر می‌کنند.»

دیدگاه ترامپ از جهان این نگرش را رد می‌کند و کشورش را به عنوان یک ابرقدرت ساده‌لوح بخشنده تصویر می‌کند که برای دهه‌ها جهان را تأمین مالی و نظم‌دهی کرده است؛ در حالی که چیزی بیش از بدهی و ناسپاسی برای زحماتش دریافت نکرده است. اما با وجود اینکه رؤسای جمهور آمریکاپس از جنگ به‌دنبال نوعی امپراتوری قلمرویی که ترامپ امروزه در رؤیایش می‌پروراند، نبوده‌اند، اما قدرتی امپریالیستی داشتند که در نقشه‌ها منعکس نشده بود. تصمیماتی که در واشنگتن گرفته می‌شد، کشورهایی را از شیلی گرفته تا عراق، بدون مشارکت یا رضایت مردم آن‌ها، دگرگون می‌کرد. این نظم جهانی که ترامپ

در حال ویران کردن آن است، کشور آمریکا را چنان ثروتمند و قدرتمند ساخت که در لحظه‌ای کوتاه و هیجان‌انگیز در آستانهٔ هزارهٔ جدید، نخبگان آمریکایی این ایده را پذیرفتند که تاریخ به پایان رسیده و جامعهٔ بشری به اوج و شکل دائمی خود در دموکراسی لیبرال، که در قانون اساسی آن‌ها تجسم پیدا کرده، دست یافته است.

جزئیات رابطهٔ جدید آمریکا با جهان روزبه‌روز در نبردهای قضایی در داخل و مذاکرات تجاری و دیپلماتیک در خارج در حال شکل‌گیری است و تأثیر ریاست‌جمهوری ترامپ تا آینده‌ای دور ادامه خواهد داشت. در حال حاضر، اولویت فوری در بیشتر کشورها محدودکردن میزان تعرفه‌ها و کاهش تأثیر آمریکا در حوزه‌های مختلف، از کمک‌های خارجی تا دفاع است. جغرافیا و تأثیر توافق‌نامه‌های تجارتِ آزادِ قبلی دست‌به‌دست هم داده‌اند تا همسایگان آمریکا را به‌شدت در برابر تعرفه‌های آن آسیب‌پذیر کنند. صادرات به آمریکا یک چهارم تولید ناخالص داخلی مکزیک را تشکیل می‌دهد. در کانادا، که تمام شرکای تجاری بالقوهٔ دیگر آن یک اقیانوس یا نیمی از یک قاره فاصله دارند، این رقم حدود یک پنجم تولید ناخالص داخلی است.

کشورهای اروپایی ممکن است در کوتاه‌مدت کمتر در برابر فشار تجاری آسیب‌پذیر باشند؛ چراکه

صادرات به آمریکا کمتر از ۳٪ تولید ناخالص داخلی اتحادیه اروپا را تشکیل می‌دهد. اما بوجه‌ها، از لندن تا ورشو، به دلیل نیاز به افزایش هزینه‌های دفاعی برای جبران عقب‌نشینی آمریکا، هم برای حمایت فوری از نیروهای اوکراینی در نبرد با روسیه و هم از جهت دفاع از اروپا در بلندمدت، تحت فشار هستند. حتی ارزیابی‌های خوش‌بینانه نشان می‌دهد که حدود یک دهه طول خواهد کشید تا ظرفیت دفاعی خود قاره بتواند با حمایتی که اکنون توسط آمریکا ارائه می‌شود، بدون درنظرگرفتن بازدارندگی هسته‌ای آن، برابری کند.

رنج پایان‌دادن یا بازتعریف روابط مهم تنها بر دوش یک طرف نیست. حتی ترامپ هم این را پذیرفته است. هزینه برخی تعرفه‌ها به مصرف‌کنندگان آمریکایی منتقل خواهد شد و کسب‌وکارهای آمریکایی ممکن است مشتریان خود را از دست بدهند. یکی از اولین قربانیان سرشناس ممکن است شرکت لاکهید مارتین باشد که جنگنده‌های اف-۳۵ را تولید می‌کند. قراردادهایی که به آمریکا اجازه می‌داد نحوه استفاده متحدان از این هواپیماها را محدود کند، در دوران دوستانه‌تر بحث‌برانگیز نبود. اما حالا در برلین و دیگر پایتخت‌ها، وزیران دفاع نگران یک دکمهٔ کشتار احتمالی هستند و در مورد سفارش‌های بزرگ جدید تردید دارند.

اگر دولت بریتانیا تصمیم بگیرد پیوندهای گسترده اقتصادی خود با آمریکا را کاهش دهد، باید با احتیاط عمل کند. آمریکا بزرگ‌ترین بازار صادراتی بریتانیا محسوب می‌شود که طیف وسیعی از کالاها، از پیشرفته‌ترین قطعات زیردریایی‌های نیروی دریایی آمریکا تا شمع‌های معطر دست‌ساز را شامل می‌شود. آمارهای رسمی نشان می‌دهد حجم کل مبادلات کالا و خدمات (صادرات و واردات) بین بریتانیا و آمریکا در سال منتهی به ۳۰ سپتامبر ۲۰۲۴، بالغ بر ۲۹۴ میلیارد پوند بوده است. میزان سرمایه‌گذاری شرکت‌های آمریکایی در بریتانیا نیز در سال ۲۰۲۳ به ۷۰۸ میلیارد پوند رسید که ۳۴٪ از کل سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی را تشکیل می‌دهد.

جاناتان رینولدز، وزیر تجارت بریتانیا، امیدوار است یک توافق تجاری محدود با مقامات واشنگتن امضا کند که خدمات دیجیتال را پوشش دهد و دو کشور را متعهد به تأمین زنجیره‌های امن کالاهای حیاتی کند. اما هرگونه توافق با دامنه گسترده یا نظارت قضایی، نیاز به موافقت کنگره آمریکا دارد که تحقق آن قطعی نیست. تولیدکنندگان بریتانیایی می‌توانند به‌تدریج وابستگی خود به مواد اولیه و قطعات آمریکایی را کاهش دهند، اما فرض بر این است که اساساً به دلیل کیفیت بالای



محصولات آمریکایی با این کشور تجارت کرده‌اند. اگرچه می‌توان صادرات را به سمت اتحادیه اروپا هدایت کرد، اما بدون بازگشت به بازار واحد و اتحادیه گمرکی، منافع آن محدود خواهد بود. کاهش وابستگی صادرات خدمات به آمریکا کار دشوارتری خواهد بود. اگرچه زبان مشترک گاه باعث اختلاف بین دو کشور می‌شود، اما در عمل این بخش منافع کلانی برای بریتانیا دارد.

در بروکسل، مقامات معتقدند هرگونه توافق تجاری با آمریکا در حال حاضر در دستور کار نیست. همان‌طور که دونالد ترامپ به خوبی آگاه است، اتحادیه اروپا مازاد تجاری قابل توجهی با آمریکا دارد. در سال ۲۰۱۴ این مازاد حدود ۱۰۰ میلیارد یورو بود که تا سال گذشته به نزدیک ۲۰۰ میلیارد یورو افزایش یافته است. به همین دلیل، اتحادیه اروپا موضع تهاجمی‌تری اتخاذ کرده است.

اتاق‌های بازرگانی بریتانیا اعلام کرده‌اند تقریباً دو سوم صاحبان صنایعی که به آمریکا صادرات می‌کنند، نگران هستند. نظرسنجی‌های اخیر نیز نشان می‌دهد تولیدکنندگان اروپایی دغدغه‌های مشابهی دارند. برخی با مشاهده آمار مازاد تجاری آمریکا با بریتانیا در بخش کالاها و همچنین این واقعیت که در عمل، روابط تجاری و سرمایه‌گذاری فارغ از کاخ سفید به حیات خود ادامه داده و همچنان پویاست، آرامش می‌یابند. با این حال،



آشتی دوباره اروپا و انگلستان

economist

به نظر می‌رسد سرعت تغییرات ژئوپلیتیک هر هفته بیشتر می‌شود. برای بریتانیا، یکی از پیامدهای این تغییرات باید تأکید جدید بر تقویت ارتباط با اتحادیه اروپا باشد. اجلاس برنامه‌ریزی شدهٔ بریتانیا و اتحادیه اروپا در لندن در ۱۹ مه، فرصت مهمی برای شروع بهبود روابط پس‌ازگزیت است. جنگ ولادیمیر پوتین در اوکراین و به ویژه رفتارهای اخیر دونالد ترامپ در مورد تعرفه‌ها و تجدید نظر عجیب او دربارهٔ روسیه، ضرورت جدیدی برای اروپا در تقویت امنیت خود ایجاد کرده است. این موضوع احتمالاً در نهایت بریتانیا و اتحادیه اروپا را به هم نزدیک‌تر خواهد کرد، اما موانعی در این راه وجود دارد.

نقطهٔ شروع باید مسئلهٔ دفاع اروپایی باشد. ترامپ به وضوح تردیدهای خود را دربارهٔ ناتو و به ویژه سهم کم اروپا در آن بیان کرده است. رؤسای جمهور آمریکا برای دهه‌ها از اروپایی‌ها خواسته‌اند که برای دفاع از خود بیشتر تلاش کنند. در حال حاضر سرانجام اروپا با جدیت بیشتری به این مسئله پاسخ می‌دهد. آلمان و لهستان در این زمینه پیشگام هستند، اما بریتانیا و فرانسه، قدرت‌های سنتی دفاعی اروپا، نیز وعدهٔ افزایش هزینه‌ها را داده‌اند. در مورد پذیرش مسئولیت بیشتر، یعنی در شرایطی که دیگر نمی‌توان به آمریکا تکیه کرد، سیر کی پر استارمر، نخست‌وزیر بریتانیا، نقش برجسته‌ای در «ائتلاف داوطلبان» داشته است که شامل بیشتر اعضای اتحادیه اروپا به علاوه نروژ، اوکراین و حتی استرالیا و ژاپن می‌شود. اتحادیهٔ اروپا برنامه‌ریزی برای یک ابزار جدید دفاع اروپایی را در دستور کار دارد که در کنار یک برنامه برای صنایع دفاعی اروپایی، تا ۱۵۰ میلیارد

رفتارهای غیرمعمول دونالد ترامپ نشان می‌دهد که بریتانیا و اتحادیه اروپا باید جسارت بیشتری در تقویت روابط خود نشان دهند. از تجارت تا دفاع، هر دو طرف باید بلندپروازی‌های خود را در رابطهٔ دوجانبه بازتعریف کنند.

اطلاعات با کی‌یف را در اوایل ماه مارس متوقف کرد، در تلاش بود تا هزینه‌های دفاعی و هماهنگی را افزایش دهد. تصمیم ترامپ پس از یک رویارویی چشمگیر در مقابل دوربین‌ها در دفتر بیضی‌شکل با رئیس‌جمهور اوکراین، ولودیمیر زلنسکی، گرفته شد. اما تمایل او به قطع حمایت از نیرویی که واشنگتن آموزش داده، مسلح کرده از آن پشتیبانی کرده و در حال مبارزه با یک رقیب بزرگ آمریکا است، حتی برخی از متحدان سیاسی خودش را نیز شوکه کرد. جالب آنکه دولت‌های اروپایی که میلیاردها دلار برای دفاع اوکراین هزینه کرده‌اند و با خرابکاری‌ها و عملیات جاسوسی روسیه در سراسر قاره دست‌وپنجه نرم می‌کنند، از قبل مطلع نشده بودند.

جریان تسلیحات و کمک‌ها اکنون از سر گرفته شده است؛ اما پیام واضح بود. گزارش‌ها حاکی از آن است که قدرت‌های بزرگ نظامی اروپا، از جمله بریتانیا و آلمان، اکنون در تلاش‌اند تا برنامه‌ای پنج تا ده ساله برای انتقال مدیریت‌شده دفاع اروپا تدوین کنند تا از هرگونه حرکت ناگهانی بیشتر از سوی واشنگتن جلوگیری شود.

غیرقابل پیش‌بینی بودن ترامپ با انتخاب‌های او برای رهبری نقش‌های کلیدی امنیتی تشدید شده است؛ از جمله انتخاب پیتر هگست، مجری سابق شبکهٔ فاکس، به‌عنوان وزیر دفاع و تولسی گبر، که سابقه طولانی در حمایت از دیدگاه‌های طرفدار روسیه دارد، به‌عنوان مدیر اطلاعات ملی. کارشناسان امنیتی هشدار می‌دهند که آشفتگی در رهبری و مدیریت سازمان‌های اطلاعاتی ممکن است به جدایی کمتر محسوس، اما بسیار مخرب دفاعی منجر شود؛ جدایی در روابط بین جاسوسان آمریکا و خدمات مخفی متحدانش.

کسب‌وکارها پس از رأی به خروج از اتحادیه اروپا نیز نظری مشابه درباره بروکسل داشتند؛ اما چنین نشد و فروپاشی روابط به دنبال آمد. در این شرایط، احیای روابط با اتحادیه اروپا می‌تواند بخشی از راه‌حل باشد. مذاکرات برای بازتعریف روابط در جریان است و نشست رهبران در ۱۹ مه برگزار می‌شود که باید حداقل برخی موانع تجاری را برطرف کند. بریتانیا ممکن است متوجه شود که صادرات مواد غذایی تسهیل شده و با پیوستن مجدد به کنوانسیون پان‌ارومدیترانه، دسترسی به طیف وسیع‌تری از مواد اولیه و قطعات را به دست آورد. با این حال، آمریکا همچنان شریک تجاری عمده باقی خواهد ماند و برآشفتن کاخ سفید ترامپ می‌تواند پیامدهای بزرگی در پی داشته باشد.

دفاع کناره‌گیری دونالد ترامپ از دفاع از اروپا و تحقیر ناتو، یکی از عمیق‌ترین و تأثیرگذارترین گسست‌ها از سیاست دیرینه آمریکا محسوب می‌شود. در دهه‌های اخیر، بسیاری از روسای جمهور آمریکا از وابستگی بیش از حد اروپا به بازدارندگی آمریکا شکایت داشته‌اند و کسانی مثل باراک اوباما از متحدان می‌خواستند که هزینه بیشتری برای ارتش‌های خود بپردازند. اما نارضايتی آنان ریشه در نگرانی از این داشت که کاهش هزینه‌های دفاعی اروپا، اتحادی را تضعیف می‌کند که تقریباً همه در واشنگتن، فارغ از اختلافات سیاسی، آن را برای رهبری جهانی آمریکا حیاتی می‌دانستند.

در مقابل، به نظر می‌رسد ترامپ در پی آن است که هزینه برای اروپا جایگزین ناتو شود، نه سبب تقویت آن. او می‌گوید اولویت‌های دفاعی واشنگتن اکنون بازدارندگی چین در آسیا و مبارزه با جرائم سازمان‌یافته در داخل است.

او در دوره اول ریاست‌جمهوری‌اش، ایده خروج آمریکا از این اتحادیه را مطرح کرد که در سال ۱۹۴۹ برای محافظت در برابر اتحاد جماهیر شوروی تشکیل شده بود. این بار او ترجیح داده است که آن را از درون تضعیف کند.

خود رئیس‌جمهور به طور عمومی در نظر گرفته است که ماده ۵ را نادیده بگیرد؛ ماده‌ای که هسته اصلی پیمان دفاع متقابل در قلب اتحاد فراآتلانتیک است و کشورهای ناتو را ملزم می‌کند در صورت حمله به هر عضو، به کمک آن بشتابند. این ماده تنها یک بار توسط آمریکا پس از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به واشنگتن و نیویورک فعال شده است. ترامپ گفت که آمریکا ممکن است هرگونه حمایت از دیگر اعضا را مشروط به هزینه‌های نظامی کند و پرسید که آیا متحدان آمریکا در صورت نیاز به کمک این کشور خواهند شتافت یا خیر.

اروپا پیش از این نیز، زمانی که آمریکا ارسال کمک‌های نظامی به اوکراین و به اشتراک‌گذاری

یورو (۱۷۰ میلیارد دلار) به اعضا وام می‌دهد. حتی صحبت از انتشار اوراق قرضه اتحادیه اروپا برای تأمین مالی دفاعی به میان آمده است.

برخی کشورها، به ویژه فرانسه، تلاش کرده‌اند هزینه‌های دفاعی در سطح اتحادیهٔ اروپا را تنها به اعضای این اتحادیه محدود کنند؛ آن‌چه که امانوئل مکرון، رئیس‌جمهور فرانسه، آن را «خودگردانی استراتژیک» می‌نامد. اما چارلز گرانت از اندیشکده مرکز اصلاحات اروپا، می‌گوید فرانسه در این زمینه نمی‌تواند به پیروزی دست یابد؛ چرا که آلمان، ایتالیا و بیشتر اعضای شرقی اتحادیهٔ اروپا معتقد هستند که ساخت دفاع اروپایی‌قوی‌تر بدون بریتانیا منطقی نخواهد بود. به عنوان یک بدیل، توافق جدید به هر کشوری که با اتحادیهٔ اروپا یک توافق امنیتی و دفاعی امضا کند و مایل به پرداخت سهم خود باشد، اجازه می‌دهد از بودجه‌های اتحادیه اروپا استفاده کند. چنین توافقی به نظر می‌رسد در ۱۹ مه محتمل باشد، هرچند مخالفت‌های اسپانیا دربارهٔ جبل‌الطارق و درخواست‌های فرانسه مبنی بر این که بریتانیا ابتدا سهمیه‌های فعلی ماهی‌گیری خود را تمدید کند، ممکن است آن را به تأخیر بیندازد.

پرسش بزرگتر این است که آیا پیشرفت در جهت داخل کردن بریتانیا در برنامه‌های دفاعی اتحادیهٔ اروپا می‌تواند به بازتعریف گسترده‌تر روابط اقتصادی و تجاری سرعت ببخشد. استارمر می‌خواهد با یک توافق بهداشت دام شروع کند تا بیشتر موانع تجارت مواد غذایی از بین برود. اتحادیهٔ اروپا مایل به یک طرح پویایی جوانان (که اکنون با عنوان «تجربه» بازتعریف شده است) است و امیدوار است بریتانیا به سیستم تبادل دانشجوییِ إراسموس (Erasmus^۱) بازگردد. هر دو طرف مزایای همکاری نزدیک‌تر در زمینه انرژی، به ویژه برق، را می‌بینند. و توافق تجاری و همکاری موجود (TCA) چندین مهلت برای گفت‌وگوهای آینده تعیین کرده است؛ به عنوان نمونه تمدید سهمیه‌های ماهی‌گیری و توافق بر سر سیستم‌های مشابه سیستم‌های مبادلهٔ انتشار، هر دو برای سال آینده برنامه‌ریزی شده‌اند.

اول دفاع، بعد تجارت؟

تا کنون نشانه‌ها از هر دو طرف حاکی از آن

نیست که روابط امنیتی نزدیک‌تر، نقش چندان‌ی در تقویت یک بازتنظیم جسورانه‌تر داشته باشد. کمیسیون اروپا هنوز زخم‌های مذاکرات طولانی برگزیت را بر تن خود دارد. در نتیجه عموماً از توافق تجارت و همکاری (TCA) به شکل فعلی راضی است و نسبت به تلاش‌های بریتانیا در راستای انتخاب گزینشی دسترسی به بازار واحد بدون پذیرش چهار آزادی حرکت کالاها، خدمات، سرمایه و افراد، هشیار باقی مانده است. از سوی دیگر، استارمر نگران از دست دادن رأی‌دهندگان طرفدار برگزیت در مناطق سنتی حامی کارگری، موسوم به red-wall، به نفع نایجل فراژ و حزب اصلاحات بریتانیا است. با این که افکار عمومی تغییر کرده است (نظرسنجی اخیر توسط گروه «بهترین بریتانیا» نشان داد که ۵۳٪ پاسخ‌دهندگان معتقدند روابط نزدیک‌تر با اتحادیهٔ اروپا مثبت خواهد بود و در مقابل ۱۳٪ آن را منفی می‌دانند)، باز هم استارمر بر خطوط قرمز خود پایبند است: نه بازار واحد، نه اتحادیه گمرکی و نه آزادی حرکت افراد. این مواضع دامنۀ هرگونه بازتنظیم روابط را محدود خواهد کرد.

رفتار غیرقابل پیش‌بینی آقای ترامپ نیز ممکن است امیدها برای یک توافق گسترده‌تر بین اتحادیهٔ اروپا و بریتانیا را پیچیده کند. او طرفدار برگزیت است و از اتحادیه اروپا به عنوان سازمانی که به ادعای او برای کلاهدراری از آمریکا تأسیس شده است، متنفر است. استارمر ترجیح می‌دهد تأکید کند که بریتانیا نیازی به انتخاب بین آمریکا و اروپا ندارد. او هم‌چنین امیدوار است به توافق تجاری با ایالات متحده آمریکا دست یابد که به گفتهٔ برخی در کاخ سفید ممکن است طی هفته‌های آینده محقق شود. با این حال، بعید است چنین توافقی تعرفهٔ پایهٔ ۱۰ درصدی ترامپ را حذف کند. علاوه بر این، چون آمریکایی‌ها ممکن است اصرار بر دسترسی بیشتر محصولات کشاورزی خود داشته باشند، این موضوع می‌تواند توافق سلامت دامی با اتحادیه اروپا را نیز به خطر بیندازد. بریتانیا ممکن است به دنبال توافقی محدودتر صرفاً برای کاهش تعرفه‌ها بر روی خودروها، آلومینیوم و فولاد باشد، اما حتی رسیدن به چنین توافقی نیز ممکن است در عمل دشوار باشد.

برخی از محافظه‌کاران بر این باورند که بریتانیا نیز باید در مسیر مقررات‌زدایی، همانند آمریکای ترامپ، گام بردارد. با این حال، بازار اتحادیه اروپا بسیار مهم‌تر از بازار آمریکا است. به همین دلیل است که بیشتر کسب‌وکارهای

صادراتی بریتانیا ترجیح می‌دهند از مزایای تنظیم‌گری پویا با قوانین اروپا بهره‌مند شوند. سِر سایمون فریزر، مدیر سابق در وزارت خارجهٔ بریتانیا، استدلال می‌کند که اگرچه مدیریت تاکتیکی استارمر در برخورد با آقای ترامپ نسبتاً موفق بوده است، اما او در معرض خطر نادیده گرفتن تغییر استراتژیکی است که منافع بلندمدت بریتانیا را به اروپا نزدیک‌تر می‌کند.

اتحادیه اروپا نیز ممکن است مرتکب اشتباهی مشابه شود. روابط دوجانبه بین رهبران اتحادیه اروپا، به ویژه آقای مکرון، و استارمر گرم‌تر شده است و این روند با صدراعظم جدید آلمان، فریدریش مرتس، ادامه خواهد یافت. استارمر آشکارترین نخست‌وزیر در طرفداری از اروپا از زمان سر تونی بلیر است. با این حال، اصرار اتحادیهٔ اروپا بر پذیرش کامل چهار آزادی و تمام قوانین اتحادیه در ازای دسترسی کامل‌تر به بازار واحد، بیش از حد الهیاتی شده است.

اتحادیهٔ اروپا به تازگی توافقی با سوئیس امضا کرده است که عملاً اجازهٔ عضویت جزئی در بازار واحد را تنها برای کالاها می‌دهد. ایرلند شمالی نیز به همین ترتیب در بازار واحد قرار دارد، بدون آن که تمام شرایط آن را برآورده کند. سِر جولیان کینگ، آخرین کمیسر اروپایی بریتانیا قبل از برگزیت، خاطرنشان می‌کند که بروکسل اغلب با کشورهای مشتاق عضویت در شرق (از جمله اوکراین) سخاوتمندانه‌تر از بریتانیا رفتار می‌کند. این از نظر استراتژیک چندان منطقی نیست.

اگر بریتانیا و اروپا بخواهند بهترین پاسخ را به ترامپ بدهند، به شدت نیاز دارند که به هم نزدیک شوند. این امر به بلندپروازی بیشتر از سوی بریتانیا و انعطاف‌پذیری بیشتر از سوی اتحادیه اروپا نیاز دارد. اجلاس این ماه باید فرصت طلایی برای رهبران سیاسی اروپا باشد تا شروع به مقابله با این چالش کنند.

شبه قاره

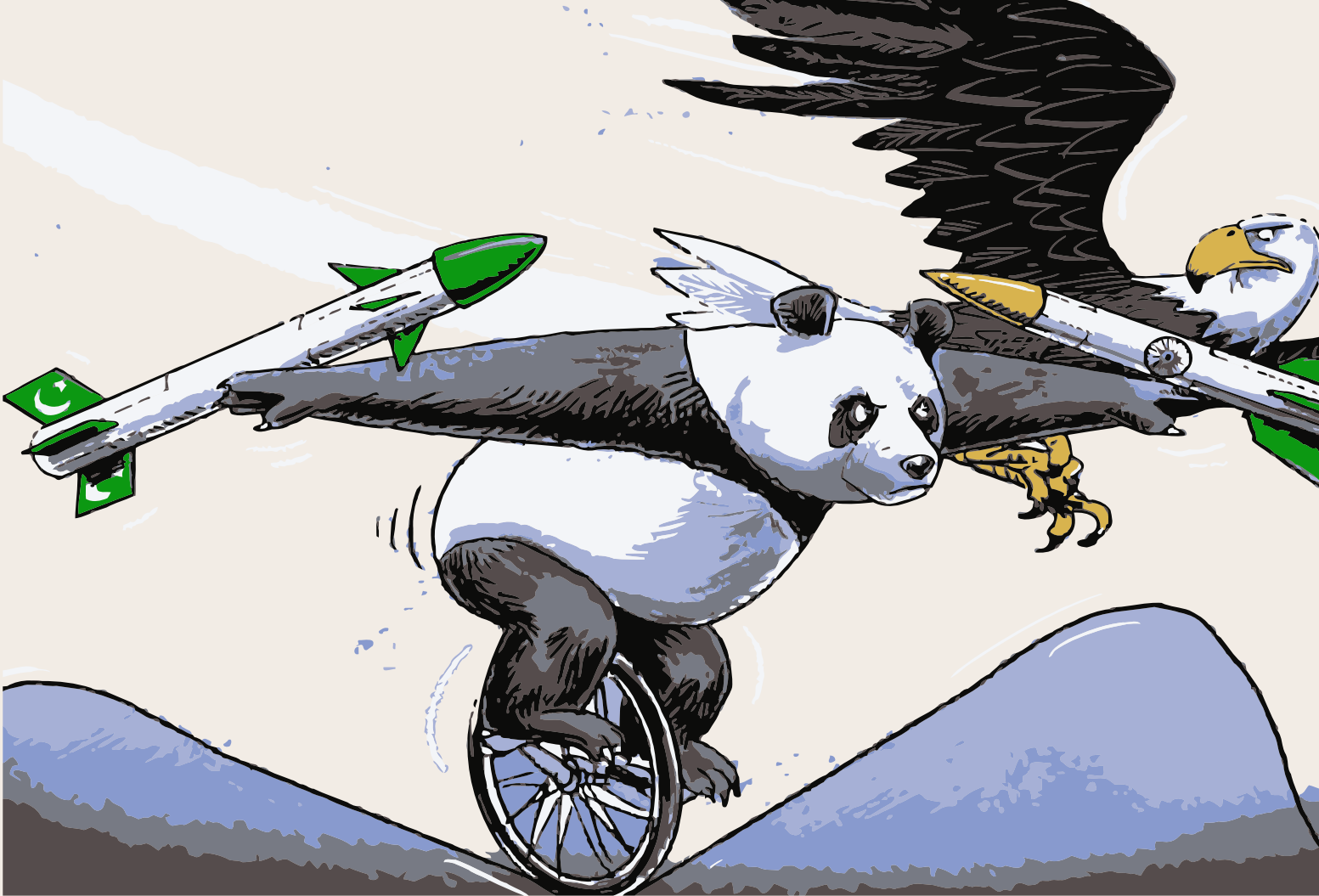
شمشیرهای شکسته

- تعادل ظریف چینی
- هشت دهه تنش مداوم
- پادشاهی تعرفه ها


^[1] طرح اقدام جامعه اروپا برای تحرک دانشجویان

^[2] دانشگاه

^[3] Erasmus: EuRopean Community Action Scheme for the (Mobility of University Students



چین و تعادل دشوار میان هند و پاکستان

تعادل ظریف چینی

هند و پاکستان پس از رد و بدل اتهاماتی دربارهٔ حملات مرزی و تلفات غیرنظامیان، برای آتش‌بس توافق کردند؛ اما خطر از سرگیری تنش‌ها همچنان وجود دارد و پیامدهای آن فراتر از شبه‌قاره خواهد بود. اگرچه ترامپ ادعا می‌کند که نقش کلیدی در برقراری آتش‌بس در این منطقهٔ پرتنش داشته، اما دیپلماسی محتاطانه و ظریف چین که نشان‌دهندهٔ محاسبات راهبردی این کشور است نیز بر پایهٔ ثبات منطقه‌ای، الزامات اقتصادی و معادلات جهانی قدرت شکل گرفته است. در حالی‌که افکار عمومی چین از موفقیت‌های تاکتیکی پاکستان استقبال می‌کنند، پکن کاهش تنش‌ها را بر فرصت‌طلبی ترجیح می‌دهد؛ زیرا درک می‌کند که درگیری طولانی‌مدت، منافع ژئوپلیتیک و اقتصادی جنوب آسیا و چین را تهدید خواهد کرد.

خطر رویارویی دورقیب هسته‌ای درگیری اخیر شامل درگیری‌های توپخانه‌ای و حملات هوایی بود. پاکستان ادعا کرد که پنج جنگندهٔ هندی، از جمله سه فروند رافائل پیشرفتهٔ ساخت فرانسه را با جنگنده‌های J-۱۰C ساخت چین سرنگون کرده است. اگر این گزارش دقیق باشد، نشان‌دهنده رقابت نظامی در منطقه برای مدرنیزاسیون است؛

در معرض خطر قرار می‌دهد و ثبات منطقه را تهدید می‌کند.

موضع چین: تعادل ظریف در روابط با هند و پاکستان چین در عین حمایت سنتی از پاکستان، روابط چندبعدی با هند را نیز حفظ کرده است. با وجود تنش‌های تاریخی، دهلی‌نو و پکن زمینه‌های مشترک عملی دارند: هر دو عضو گروه بریکس هستند، هند در جنگ روسیه و اوکراین موضعی نزدیک به چین داشته و کاهش اخیر تنش‌های مرزی میان دو کشور نیز نشان‌دهنده همکاری‌هایی است که علی‌رغم تلاش‌های آمریکا برای ایجاد شکاف بین دو پرجمعیت‌ترین کشور جهان شکل گرفته است.

چشم‌انداز آینده آتش‌بس کنونی شکننده است و هرگونه تحریک جدید می‌تواند دوباره منطقه را به پرتگاه جنگ بکشاند. نقش چین به عنوان بازیگری که هم با پاکستان روابط استراتژیک دارد و هم با هند منافع مشترک اقتصادی و سیاسی را دنبال می‌کند، حساس است. اگر پکن بتواند به عنوان میانجی بی‌طرف عمل کند، شاید بتواند از تبدیل‌شدن شبه‌قاره به میدان نبرد قدرت‌های بزرگ جلوگیری کند. اما اگر تنش‌ها شعله‌ور شود، نه‌تنها امنیت منطقه‌ای، بلکه پروژه‌های کلان چین مانند کریدور اقتصادی چین-پاکستان (CPEC) نیز در معرض خطر قرار خواهند گرفت.

هند و پاکستان درگیر یک رویارویی نظامی هستند که خطر تبدیل‌شدن به یک جنگ تمام‌عیار را دارد. این تنش‌ها پس از حمله مرگبار به گردشگران در کشمیر تحت کنترل هند در ۲۲ آوریل که منجر به کشته‌شدن ۲۶ غیرنظامی شد، تشدید شده است. با این حال، ریشه این درگیری‌ها به دشمنی‌های چند دهه‌ای بین دو کشور بازمی‌گردد.

در ۷ مه، هند موجی از موشک‌ها را به سمت پاکستان و کشمیر تحت کنترل پاکستان شلیک کرد که حداقل شش شهر را هدف قرار داد و بر اساس اعلام اسلام‌آباد، دست‌کم ۳۱ نفر از جمله دو کودک کشته شدند. از آن زمان، پهنپادهای هند به شهرها و تأسیسات نظامی مهم پاکستان حمله کرده‌اند؛ در حالی که هند نیز پاکستان را به پرتاب موشک و پهنپاد به سمت شهرها و پایگاه‌های نظامی خود متهم کرده است.

در کنار موشک‌ها و پهنپادها، این دو همسایه مجهز به سلاح هسته‌ای، یکدیگر را متهم کرده و اتهامات را رد می‌کنند. هند ادعا می‌کند موشک‌هایش در ۷ مه فقط «سازه‌های تروریستی» را هدف گرفته‌اند؛ در حالی که پاکستان اصرار دارد غیرنظامیان کشته شده‌اند. پاکستان نیز پرتاب موشک یا پهنپاد به سمت هند را رد می‌کند و هر دو مدعی هستند که قربانی تجاوز طرف مقابل شده‌اند.

ریشه‌های بحران فعلی

ریشه‌های بحران اخیر به زمان تشکیل این دو کشور به عنوان دولت‌های مستقل در شکل کنونی‌شان بازمی‌گردد. در ادامه مروری بر تاریخچه تنش‌های مداوم بین این دو همسایه جنوب آسیایی آمده است.

دهه ۱۹۴۰-۱۹۵۰: داستان دو کشور

شبه‌قاره هند از سال ۱۸۵۸ تا ۱۹۴۷ مستعمره بریتانیا بود؛ تا اینکه استعمار بریتانیا پایان یافت و این منطقه به دو کشور تقسیم شد. پاکستان با اکثریت مسلمان در ۱۴ اوت ۱۹۴۷ به عنوان دو منطقه غیرمتصل و دور از هم (پاکستان غربی و شرقی) استقلال یافت. هند با اکثریت هندیو، اما سکولار نیز در ۱۵ اوت ۱۹۴۷ مستقل شد.

اما این جدایی، جدایی‌آرامی نبود و یکی از بزرگترین و خونبارترین مهاجرت‌های تاریخ را رقم زد که حدود ۱۵ میلیون نفر را آواره کرد. این روند همچنین منجر به خشونت‌های فرقه‌ای وحشتناک بین مسلمانان، هندوها و سیک‌ها در سراسر منطقه شد که بین ۲۰۰ هزار تا ۲ میلیون نفر کشته برجای گذاشت. پس از آن، اختلافات مرزی و جنبش‌های جدایی‌طلب ظهور کردند.

یکی از مهم‌ترین نقاط اختلاف بین دو کشور،

مسئله الحاق منطقه هیمالیا با اکثریت مسلمان، یعنی کشمیر، بود. حاکم کشمیر در ابتدا خواستار استقلال بود. اما در اکتبر ۱۹۴۷، وقتی با حمله قبایل مسلح پاکستانی، اولین جنگ بر سر کشمیر آغاز شد، خواست استقلال کنار گذاشته شد. حاکم کشمیر از هند درخواست کمک کرد تا مهاجمان را بیرون براند. در عوض او شرط هند برای کمک را پذیرفت؛ الحاق کشمیر به هند.

جنگ تا سال ۱۹۴۸ ادامه داشت و با تقسیم کشمیر پایان یافت. به این ترتیب که پاکستان بخش غربی کشمیر را اداره می‌کند، هند بیشتر مناطق دیگر را در اختیار دارد و چین نیز دو بخش کوچک از شمال کشمیر را کنترل می‌کند. هند ادعای مالکیت بر تمام کشمیر را دارد؛ در حالی که پاکستان نیز بخش تحت کنترل هند را متعلق به خود می‌داند، اما مناطقی که چین (متحد پاکستان) در اختیار دارد را نمی‌خواهد.

دهه ۱۹۶۰: شکست مذاکرات کشمیر و جنگ دوم

این دهه با وعده بهبود روابط آغاز شد. در سال ۱۹۶۰، هند و پاکستان «معاهده آب‌های سند» را امضا کردند که یک توافق با میانجی‌گری بانک جهانی بود و بر اساس آن، دو کشور موافقت کردند آب‌های شش رودخانه حوزه سند را که هر دو به آن وابسته بودند (و هنوز هم هستند)، به اشتراک بگذارند. پس از حمله پهلگام در ۲۲ آوریل امسال، هند مشارکت خود در این معاهده را معلق کرده است؛ اما تا همین اواخر، این توافق به‌عنوان یک نمونه موفق جهانی از توافقنامه تقسیم آب که از چندین جنگ جان سالم به در برده بود، شناخته می‌شد. در سال ۱۹۶۳ وزیر امور خارجه وقت هند، سواران سینگ، و همتای پاکستانی‌اش، ذوالفقار علی بوتو، با میانجی‌گری ایالات متحده و بریتانیا در مورد کشمیر مذاکره کردند؛ اما به توافقی نرسیدند.

در سال ۱۹۶۵ دو کشور دومین جنگ بر سر کشمیر را پس از آن آغاز کردند که بین ۲۶ تا ۳۳ هزار سرباز پاکستانی با لباس غیرنظامیان کشمیری از خط آتش‌بس عبور کرده و وارد کشمیر تحت کنترل هند شدند.

با تشدید جنگ، سربازان هند از مرز بین‌المللی عبور کرده و به لاهور پاکستان حمله کردند. جنگ بدون نتیجه مشخصی با آتش‌بس پایان یافت. در سال ۱۹۶۶، نخست‌وزیر هند، لعل بهادر شاستری و رئیس‌جمهور پاکستان، محمد ایوب خان، با میانجی‌گری اتحاد جماهیر شوروی، توافقنامه‌ای در تاشکند امضا کردند که روابط دیپلماتیک و اقتصادی را احیا کرد.

دهه ۱۹۷۰: بنگلادش و اولین گام به سمت

هشت دهه تنش مداوم بین هند و پاکستان

الجزیره

| **این مقاله پیش از توافق صلح میان دو کشور نوشته شده‌است**

مسابقه هسته‌ای

در سال ۱۹۷۱ پاکستان شرقی و غربی پس از آنکه ذوالفقار علی بوتو، رئیس‌جمهور وقت، از به‌قدرت‌رسیدن شیخ مجیب‌الرحمن، رهبر عوامی لیگ (حزب مستقر در پاکستان شرقی)، به‌عنوان نخست‌وزیر جلوگیری کرد، وارد جنگ شدند. این در حالی بود که عوامی لیگ اکثر کرسی‌های پارلمان پاکستان در انتخابات ۱۹۷۰ را به دست آورده بود.

در مارس ارتش پاکستان در داکا (پایتخت پاکستان شرقی) شروع به سرکوب کرد و در دسامبر، ارتش هند وارد جنگ شد. ارتش پاکستان در نهایت تسلیم شد و پاکستان شرقی به کشور مستقل بنگلادش تبدیل شد.

در سال ۱۹۷۲، بوتو و نخست‌وزیر هند، ایندیرا گاندی، در شهر شیملای هند توافقنامه‌ای به نام «موافقتنامه شیملا» امضا کردند که بر اساس آن متعهد شدند اختلافات را از راه‌های مسالمت‌آمیز حل کنند. این توافق «خط کنترل» (LOC) بین دو کشور را تعیین کرد که هیچ یک از طرفین نباید به صورت یکجانبه آن را تغییر دهند و «هر دو طرف باید بدون تعرض به مواضع رسمی یکدیگر، به آن احترام بگذارند».

در سال ۱۹۷۴ دولت محلی کشمیر اعلام کرد که «بخشی از اتحادیه هند است»؛ توافقی که پاکستان آن را رد کرد. در همان سال، هند یک بمب هسته‌ای را در عملیاتی با نام رمز «بودای خندان» منفجر کرد. هند این آزمایش را یک «انفجار هسته‌ای صلح‌آمیز» نامید.

دهه ۱۹۸۰: شورش در کشمیر

در اوایل دهه ۱۹۸۰، کشمیر دوباره به کانون تنش‌های هند و پاکستان تبدیل شد. در این زمان یک جنبش جدایی‌طلب در کشمیر شکل گرفت؛ چراکه بسیاری از مردم محلی احساس می‌کردند دولت منتخب کشمیر به منافع آن‌ها در ازای روابط نزدیک با دهلی‌نو خیانت می‌کند. نقطه اوج این نارضایتی‌ها، انتخابات مجلس ایالتی در سال ۱۹۸۷ بود که در آن حزب «کنفرانس ملی» (متعهد به قانون اساسی هند) در شرایطی پیروز شد که اتهامات گسترده‌ای درباره تقلب برای جلوگیری از ورود سیاستمداران محبوب ضدهندی مطرح شد. تا سال ۱۹۸۹، یک مقاومت مسلحانه تمام‌عیار علیه هند در کشمیر تحت‌کنترل هند شکل گرفت که خواستار جدایی از هند بود. دهلی نو همواره اسلام‌آباد را متهم به تأمین مالی، آموزش و پناه‌دادن به این گروه‌های مسلح کرده است که هند آن‌ها را «تروریست» می‌نامد. پاکستان اصرار دارد که فقط از جنبش جدایی‌طلب «حمایت اخلاقی و



فناوری پول، فناوری است

- فراتر از دیجیتالیزه شدن
- تراشه‌ها و آینده محاسبات
- رستم و سهراب به روایت چینی
- شمشیر دولب فناوری

فرصت هند در جنگ تجاری چین و آمریکا

پادشاهی تعرفه‌ها

هند به عنوان یک اقتصاد بزرگ شناخته می‌شود، اما همچنان یکی از حمایت‌گرتین کشورهای است که تعرفه‌های وارداتی بالا را مدت‌ها پیش از اقدامات تجاری جدید ترامپ حفظ کرده است. میانگین نرخ تعرفه هند برای شرکای تجاری در میان اقتصادهای بزرگ جزو بالاترین‌هاست و به طور متوسط به ۱۳.۸٪ در مقایسه با تعرفه ۳.۳٪ آمریکا بر روی کالاهای هندی می‌رسد. برخی بخش‌های هند مانند کشاورزی، خودرو و تجهیزات الکترونیک با تعرفه‌های حتی بالاتری محافظت می‌شوند. حمایت‌گرایی هند ریشه تاریخی در استراتژی خودکفایی اقتصادی پس از استقلال دارد که از ترس سلطه خارجی شکل گرفته و هدف آن محافظت از صنایع داخلی در برابر رقبای خارجی با مقیاس بزرگ است.

این حمایت‌گرایی پایدار مورد انتقاد دولت ترامپ قرار گرفته است. او بارها به نمونه‌هایی مانند تعرفه بالای واردات موتورسیکلت‌های هارلی دیویدسون و موانع تجاری شدید بر کشاورزی هند اشاره کرده و استدلال می‌کند که آمریکا در معاملات تجاری مورد سوءاستفاده قرار گرفته است. ترامپ هند را «پادشاه تعرفه‌ها» نامیده و بر شکاف بین گشودگی آمریکا به واردات و موانع محدودکننده هند تأکید می‌کند. تعرفه‌های تلافی‌جویانه دولت او به عنوان اقدامات اصلاحی برای متعادل‌سازی روابط تجاری و تحت فشار قرار دادن هند برای کاهش سیاست‌های حمایت‌گرانه آن ارائه شده‌اند تا راه را برای رابطه تجاری دوجانبه متقابل‌تر هموار کنند.

در این صورت چرا تعرفه‌های اعمال شده بر هند در مقایسه با رقبای منطقه‌ای آن ناچیز هستند؟ این تعرفه‌های به ظاهر ضدهندی، برای پنهان‌کردن یک استراتژی محاسبه‌شده گسترده‌تر، یعنی ادامه مشارکت استراتژیک بایدن با هند به عنوان نیروی مقابل چین در هندو-پاسیفیک طراحی شده‌اند.

تعرفه‌های آمریکا رقابت‌پذیری هند را تقویت کرده‌اند

در نگاه اول، به نظر می‌رسد هند با تعرفه‌های ۲۶٪ آمریکا به ویژه در بخش‌هایی مانند منسوجات، الکترونیک و مهندسی به شدت تحت تأثیر قرار

گرفته است. با این حال، صادرات حیاتی مانند دارو، نیمه‌هادی‌ها، مس و محصولات انرژی مشمول مالیات نمی‌شوند. به ویژه محصولات دارویی به دلیل اهمیت آنها برای آمریکا معاف شده‌اند، جایی که ۳۰٪ صادرات دارویی هند به بازارهای آمریکا راه می‌یابد. انتظار می‌رود صادرات کشاورزی ثابت بماند یا حتی رشد کند، و بخش‌های الکترونیک و منسوجات هند در موقعیت مطلوبی قرار گیرند؛ زیرا صادرکنندگان رقیب مانند چین (۵۴-۷۹٪)، ویتنام (۴۶٪) و بنگلادش (۳۷٪) با تعرفه‌های بسیار بالاتری مواجه هستند. بخش منسوجات هند قرار است از این تعرفه‌ها بهره‌مند شود؛ زیرا آمریکا در حال حاضر بزرگترین خریدار هند است که ۱۰ میلیارد دلار از ۳۶ میلیارد دلار صادرات هند در ۲۰۲۴-۲۰۲۳ را به خود اختصاص داده است. علاوه بر این، بخش‌هایی که تحت تسلط چین و تایلند هستند، مانند ماشین‌آلات، خودرو و اسباب‌بازی، در برابر تغییرات زنجیره تأمین ناشی از تعرفه‌ها آسیب‌پذیر هستند و این فرصت را برای هند فراهم می‌کنند تا امکان جذب سرمایه‌گذاری داشته باشد. در مجموع، این ظرایف نشان می‌دهد که استراتژی ترامپ به جای تنبیه هند، رقابت‌پذیری هند را تقویت می‌کند و پوچی سخنان او درباره «پادشاهی تعرفه‌ها» را نشان می‌دهد.

اولویت‌دهی دوحزبی به هند

در سال ۲۰۱۷، ترامپ به سمت همسویی استراتژیک با هند حرکت کرد و QUAD (گفت‌وگوی امنیتی چهارجانبه بین هند، آمریکا، ژاپن و استرالیا) را احیا کرد و هند را در سطح ۱ مجوز تجارت استراتژیک قرار داد که معادل متحدین ناتو است. دولت بایدن به طور قابل توجهی مشارکت آمریکا و هند را گسترش داد و تثبیت کرد و اهمیت هند را برای استراتژی بزرگ «هندو-پاسیفیک آزاد و باز» آمریکا به رسمیت شناخت. تحولاتی مانند ابتکار ICET (ابتکار فناوری‌های حیاتی و نوظهور، و گسترش همکاری‌های دفاعی با افزایش قابلیت همکاری نظامی، تمرینات مشترک و توافق‌نامه‌هایی مانند BECA و COMCASA مشارکت استراتژیک جامع را تقویت کرد. بایدن همچنین نقش هند در QUAD را ارتقا داد و آموزش مشترک آمریکا و هند را به پرتکرارترین همکاری دفاعی دوجانبه تبدیل کرد.



تاریخ پول نشان می‌دهد چیزی بیشتر از ابزار مبادله بوده است

پول، فناوری است

پیش از دولت‌های ملی تقریباً هر شهر یا ناحیه، پول خود را داشت. در مناطقی از اروپا ممکن بود حتی نواحی روستایی (زمین‌های متعلق به یک ارباب) نیز سکهٔ مربوط به خود را داشته باشند. سکه‌ها عیار و خلوص متفاوتی داشتند و امکان مقایسه یا سنجش آن‌ها با هم به‌طور مستقیم، یا وجود نداشت یا بسیار دشوار و بی‌فایده بود. ضرب سکه کاری تخصصی بود که نه‌تنها هر کسی قادر به انجامش نبود، گاه کشورها یا شهرها خودشان هم این کار را نمی‌توانستند انجام دهند و به ضرب‌خانه‌های خاصی می‌سپرند. «...در قرون دوازدهم و سیزدهم... فلورانس تمامی بانکداری ایتالیا را از طریق هشتاد بانک خود در دست داشت و درآمد فلورانس... از درآمد دولت بریتانیا در زمان ملکه الیزابت [اول] بیشتر بود... [پیش از این‌ها] نخست شهر آملفی قدرتمند را می‌بینیم (از قرن هشتم تا یازدهم)... تمامی سکه های رایج زمان

- لیست، فردریش (۱۳۷۰) نظام ملی اقتصاد سیاسی. ترجمه ناصر معتمدی، انتشارات سهامی انتشار.

- Bill of Exchange

۳. دربارهٔ ماهیت و کارکرد پول از دوران مرکانتیلیسم نظریات بسیار زیادی به وجود آمده است. از باورهای اولیه به برابر بودن ثروت با شمش طلا و نقره، تا منتقدان آن و عبور از شمش گرایی به پول‌باوری، پیدایش نظریات پول خوب - پول بد مرشام، نظریهٔ کالایی پول و نظریهٔ اعتباری پول. یادداشت پیش رو، عمداً این گفت‌وگوها را دربارهٔ پول در تاریخ مورد بحث مسکوت گذاشته است تا بتواند یک بعد جدید از توجه به پول را نمایان بسازد. مانند اشاره به کالا بودن و قدرت سنجه قرار گرفتن شمش و سکه طلا و نقره.

را به روستا وابسته نگه می‌داشت و به ملاکین روستایی قدرت می‌داد. اما رواج پول‌های واحد به روستاییان کمک می‌کرد ضمن گسترش مبادله با شهر، بتوانند مناطق روستایی خود را به قصد مناطق شهری دورتر ترک کنند و از نیروی کار روستایی به نیروی کار شهری تبدیل شوند^۴. در نهایت اهمیت روزافزون این پروسه، باعث شد ضراب‌های اتحادیهٔ هانس به فناوری‌ها و تکنیک‌هایی در تولید سکهٔ قابل اعتماد و یکسان و هم‌عیار دست یابند که تا آن روز حتی در سایهٔ عظمت مبادلات ونیز، آملفی و فلورانس هم به آن فکر نشده بود و ابداعی برایش صورت نگرفته بود. یعنی برخلاف تاریخ طبیعی پول که تحولات آن را ناشی از توسعهٔ مبادلات و بزرگ‌شدن آن می‌داند، می‌بینیم که حجم بالای مبادلات در مرکز تجارت جهانی آن دوران، یعنی ایتالیا، نبوده است که سبب تحول در فناوری تولید پول و البته ماهیت آن شده است بلکه ضرورت ناشی از ساختن یک قلمروی اقتصادی متحد، عاملیت داشته است.

یکی از کشورهایی که فناوری لازم برای تولید سکه با چنین کیفیتی را نداشت، انگلستان بود. بازرگانان و ضراب‌های اتحادیهٔ هانس حتی تولید سکه برای انگلستان را هم چونان یک قرارداد تجاری پذیرفتند و انجام دادند. ابتدا چند سکهٔ مختلف در انگلستان استفاده می‌شد که توسط استرلینگ‌ها^۵، یعنی بازرگانان شرقی (آلمانی)، برایشان تولید می‌شد. اما اتحادیهٔ هانس به‌سبب نداشتن مرکزیت سیاسی واحد و حمایت‌گر در برابر ارادهٔ سیاسی انگلستان برای ساختن یک قلمروی اقتصادی بزرگ از بین رفت . به‌عکس در انگلستان، هم‌آیی و ارادهٔ سیاسی ملی برای وحدت‌بخشی جهان از سر اقتصاد، نیاز به پول وحدت‌بخش یعنی پولی که بتواند

همه‌جا اعتبار یکسانی داشته باشد و مرجع و واحد اندازه‌گیری همه‌چیز قرار گیرد، پی‌گرفته شد. هر قدر بر این شاخصهٔ ویژهٔ پول تأکید می‌شد -چه در اتحادیهٔ هانس و چه در بریتانیا- پیوندهای اجتماعی، شیوه‌های سازماندهی کار، شیوه‌های محاسبهٔ نیروی کار، زمان در تولید و تجارت و روابط اجتماعی و سیاسی دگرگون‌تر می‌شد. این کاری بود که تا پیش از این از پول برنمی‌آمد. کما اینکه وضعیت ایتالیا به‌مثابهٔ مرکز تجارت جهانی در آن دوران نشان می‌دهد که چقدر تفاوت در شیوه‌های سازماندهی، مذاکرات تجاری، معاهدات و ائتلاف‌ها، عدم پیوند منافع و عدم پیدایش اتحادهای تجاری معنادار، عدم پیوند اقتصاد با تولید قدرت سیاسی برای حکام شهری و... در آن قابل‌شهود و قابل مقایسه با وضعیت اتحادیهٔ هانس و بریتانیا است. نقطهٔ اوج این تغییر ماهیت و کارکرد پول زمانی پدیدار شد که حدوداً در اواخر سدهٔ ۱۶۰۰ میلادی، دولت بریتانیا به دلیل ضرورت سیاسی وجود یک پول ملی واحد که بتواند خارج از مرزهای جغرافیایی جزیره، همین کارها را برای انگلستان انجام دهد، لیره (پوند) استرلینگ را منتشر کرد. لیره استرلینگ توانست به‌مثابهٔ یک معیار و سنجه در قلمرویی بسیار فراتر و دورتر از مرزهای جغرافیایی انگلستان مرجع قرار گیرد و پیامدهای بزرگی در سازماندهی نیروهای اجتماعی و اقتصادی، تولید و تجارت در جهان به بار آورد. این پول به نسبت پول اتحادیهٔ هانس از خاصیت وحدت‌بخشی بیشتری برخوردار بود. چرا که در اتحادیهٔ هانس، ایدهٔ وحدت وجه سیاسی نداشت و نتوانست جغرافیای سیاسی- اقتصادی خلق کند. هر قدر در انگلستان خلق یک جغرافیای هم‌سرنوشت سیاسی-اقتصادی بیشتر پی‌گیری می‌شد، حضور چنین پول واحدی

بیشتر ضروری می‌شد. شاید به همین دلیل است که لیرهٔ استرلینگ رانخستین ارز، نخستین پول ملی^۶ و نخستین معیار اندازه‌گیری ارزش^۷ به‌طور حقیقی باید دانست. و اگر این را بپذیریم که پول بعد از اتحادیهٔ هانس تا حدودی و بعد از قلمروی سیاسی-اقتصادی بریتانیای کبیر، کاملاً ماهیت جدیدی یافته است که امکان شیوه‌های سازماندهی روابط انسانی، روابط کار، محاسبه اجزاء تولید (فرایند) را متأثر کرده است، آیا نمی‌توان از این تاریخ به بعد برای خود پول، قابلیت ظهور به‌مثابهٔ یک فناوری را قائل شد؟ چرا که پول در این وضعیت -وحدت‌بخشی به اجزاء- فراتر و حتی مقدم بر ابزار بودنش، دانش و نیرویی برای افزایش قابلیت‌های سازماندهی، محاسبات، تولید و روابط ایجاد می‌کند. هر قدر این پیچیدگی بیشتر باشد با پول قوی‌تری روبه‌رو هستیم. این همان چیزی است که دربارهٔ هر فناوری‌ای نیز وجود دارد. بنابر این اگر کشوری قصد داشتن اقتصادی قدرتمند دارد، باید به پول ملی چونان یک فناوری در ایجاد اتصال ملی و ادغام‌های جغرافیایی نگاه کند. این امر می‌تواند سیاست‌های پولی و غیر پولی اقتصاد را با محوریت پول ملی دگرگون سازد.

توجهات نوین به پول و فراتر رفتن از باورهای گذشته دربارهٔ پول، بر رفتار سیاست‌گذاران بسیار اثرگذار است . دیدگاه حاضر کمک می‌کند تا به هنگام هر تصمیم‌گیری پرسیده شود آیا این تصمیم پولی می‌تواند همچنان قابلیت پول به‌مثابهٔ یک فناوری را حفظ کرده یا ارتقا بخشد؟ اگر این اتفاق بیفتد یک تصمیم دربارهٔ پول ملی، می‌تواند دایرهٔ وسیعی از روابط یا تصمیمات اقتصادی را تحت تأثیر قرار دهد.

^[1] 4. Bresciani-Turroni, C. (1937). The Economics of Money and Banking. London: George Allen & Unwin.

^[2] ۵. اینکه امروزه برای نامیدن بالاترین خلوص عیار نقره (۹۲۵) از اصطلاح استرلینگ استفاده می‌شود و به اشتباه یک استاندارد انگلیسی دانسته می‌شود، در اصل به ضرابان اتحادیهٔ هانس که در برابر شمالی‌ها (اسکاندیناوی و انگلیس) استرلینگ یا شرقی‌ها نامیده می‌شدند و فناوری آن‌ها در ایجاد خلوص بالای مسکوکات نقره، ارجاع دارد. در این باره می‌توانید به تاریخ اقتصاد در خصوص کشمکش‌های انگلستان و اتحادیهٔ هانس خصوصاً از زمان چارلز اول برای تولید بومی نخ در انگلستان و تجارت آن در دوران ملکه الیزابت اول به کمک تصرف تمام ناوگان کشتیرانی هانس که با عدم پشتیبانی سیاسی مجلس آلمان از اتحادیهٔ هانس به افول آن و قدرت‌گرفتن انگلستان منجر شد، در کتب تاریخ اقتصاد رجوع کنید.

^[3] 6. National currency

^[4] 7. Measurement Value



ترامپ چگونه از فناوری واحد پول دیجیتال برای تقویت اکوسیستم پول خصوصی استفاده می‌کند؟

فرا ترازدیجیتالیزه شدن

تصور غالب از رمزارزها^۱ یک تحول در «فناوری پول» است که به علت توسعه فناوری‌های الکترونیک و پیدایش امکان فنی چنین پولی، پدیدار شده است در حالی که واقعیت چیز دیگری است. ایده پول الکترونیک حدود دو دهه (۱۹۹۰ - ۲۰۰۹) تحت عناوین اولیه‌ای مانند پول دیجیتال^۲ و ارز الکترونیک^۳ در پژوهش‌ها و پروژه‌ها پی‌گیری شد تا در نهایت بیت‌کوین به‌عنوان نخستین پول رمزنگاری‌شده توسط فرد یا گروهی نامعلوم اعلام موجودیت کرد. تلاش برخی دولت‌ها برای سرمایه‌گذاری در فناوری پول و اقتصاد دیجیتال،

پول‌های سنتی که تاکنون وجود داشتند، متمایز می‌کند. تکنولوژی و سیستم‌هایی که برای تعریف و تعیین واحد پول و نیز ارزش واحد پول در اقتصاد به کار می‌روند فناوری واحد پولی نامیده می‌شوند. استانداردهای کدگذاری واحد پول‌های ملی که امروزه رایج هستند و ایجاد پایداری و یکسان‌سازی مسکوکات طلا و نقره در گذشته، جزو فناوری واحد پولی هستند. به همین سبب، ارزش بیت‌کوین که مشهورترین تحول در فناوری واحد پولی است، توسط اطلاعات اقتصادی ارزشمند تعیین می‌شود، نه مؤلفه‌های تعریف واحد پول سنتی.

ماجرای روی کار آمدن ترامپ و تصمیماتش در دور اخیر ریاست جمهوری وی، فرصت جدیدی برای توجه به این وجه از فناوری مورد بحث را فراهم آورده است. پیش از انتخابات، حمایت‌های ترامپ

و ایلان ماسک از برخی میم‌کوین‌ها^۴ و کوین‌های غیراستیبل^۵، شایعات و نرخ‌های زیادی را در این راستا جابه‌جا کرد و همین استقبال گسترده مردم، باعث می‌شد تمایل به تفسیر این رفتارها به‌عنوان سیاست‌های عوام‌فریبانه برای کسب آرا در انتخابات، بالا بگیرد. اما با پایان انتخابات کار ترامپ تمام نشد. معرفی پول شخصی ترامپ و همسرش بعد از انتخابات و دیدار خصوصی با صاحبان برخی کوین‌های خصوصی در اواخر آوریل ۲۰۲۵ از این جمله‌اند. این ضیافت شام یک مهمانی خصوصی معمولی نیست بلکه خبر بزرگی درباره پول در جهان است که می‌تواند سرنوشت همه را تحت تأثیر قرار دهد. نیتان‌ون درهایدن رئیس توسعه کسب‌وکار شرکت رمز ارز Aragon معتقد است این ضیافت، دریچه کاربردی‌شدن میم‌کوین‌ها را باز کرده است.^۶ از سوی دیگر نهاد نظارت مالی بر بورس، اوراق بهادار و رمزارزها موسوم به (SEC)، اعلام کرده است که برنامه‌ای برای تنظیم مقررات میم‌کوین‌ها و کوین‌های کاربردی ندارد. این حمایت‌ها از رمزارزهای خصوصی در حالی اتفاق می‌افتد که حمایت از دلار الکترونیک برداشته می‌شود. ترامپ چند هفته پیش از تعرفه‌های جدید جهانی، فرمانی صادر کرد که طی آن آژانس‌های فدرال از ایجاد CBDC^۷ منع شوند که با حمایت سناتورهای قدرتمندی در کنگره همراه شد. این نخستین گام معنادار آمریکا برای محدودکردن پول بانک مرکزی (پول ملی) بود. باید توجه کرد این تصمیم در حالی گرفته شده است که یوان الکترونیک در تلاش برای حذف دلار سنتی از مبادلات جهانی است و توقع می‌رود آمریکا هم در این زمینه کاری انجام دهد. پس چرا آمریکا باید چنین تصمیم خلاف انتظاری را می‌گرفت؟

روشن‌شدن این معما نیازمند توجه به سایر تصمیمات او است که به ظاهر ارتباطی با رمزارزها ندارد. تعرفه‌گذاری آمریکا، جغرافیا‌های مهم تولید در جهان را برای تولیدکنندگان گران

و نامطلوب می‌سازد. وقتی تولید، آن هم در کشورهایی که سهم بالایی از تولید کالا‌های خاص را بر عهده دارند، پرهزینه شود، مهاجرت سرمایه به شکل سنتی یا نوین به‌سمت جغرافیای اقتصادی آمریکا آغاز می‌شود. این وضعیت از دو طریق پول‌های ملی در جهان را به خطر می‌اندازد. نخست ضربه‌زدن به توان تولیدی آن‌ها و دوم وادارکردن بنگاه‌ها به دست‌کشیدن از ذخایر ارزی پر استفاده و جایگزینی آن با فلزات گرانبها. مورد دوم حتی درباره خود تولیدکنندگان آمریکایی و وضعیت دلار هم صادق است. گزارش موسسات معتبری مانند Metal Miner در ماه آوریل نشان می‌دهد که چگونه تصمیمات ترامپ بر افزایش تقاضا برای فلزات گرانبها در آمریکا اثر فوری داشته است.^۸ ریسک‌های سرمایه‌گذاری و ژئوپلتیک از عواملی هستند که پول‌های سنتی ملی و اتحادیه‌ها را تضعیف کرده و استفاده از فلزات گرانبها به‌عنوان پشتوانه کاهش ریسک را بالا می‌برند. اخبار غیررسمی نیز بر تبدیل بخشی از ذخایر ارزی برخی کشورها و تولیدکنندگان جهانی به فلزات گرانبها نشان می‌دهد پول‌های ملی و تولیدهای ملی در برخی نقاط به‌خوبی زنگ خطر را دریافت کرده‌اند. اما این خطر تولیدشده برای تعادل اقتصاد جهانی، با کدام پوشش توسط آمریکا جبران می‌شود که بتواند به جای جنگ و اتحاد بر علیه آمریکا، جذب سرمایه و ائتلاف با او را به بار آورد؟

دقیقا با سیاست حمایت از رمزارزهای خصوصی. در واقع به‌نظر می‌رسد ترامپ با ضربه‌زدن به موقعیت پول‌های ملی مطرح از یک سمت که حتی محدودکردن پول دیجیتال بانک مرکزی آمریکا را هم شامل شده است و حمایت از میم‌کوین‌ها و یا برخی کوین‌های معتبر غیردولتی، در پی حمایت و توسعه اکوسیستم پول خصوصی است. شاید او این شیوه را با درک درست از ماهیت نخستین اشکال پول دیجیتال که بر اساس ایده خارج‌کردن سرنوشت و تصمیمات پول از دست

بانک‌های مرکزی است، درک کرده است" و از آن برای محافظت از آمریکا در برابر تهدیدات دلار استفاده می‌کند. آمریکا تنها کشوری است که می‌تواند این تحول در فناوری واحد پولی را جذب نماید. در حالی که چنین چیزی برای سایر کشورها خطرناک است.

بازارهای مالی پیشرفته، پذیرش فناوری‌های نوین، آمادگی برعهده‌گرفتن مسئولیت پول در میان تولیدکنندگان در آمریکا، وجود پول و سرمایه زیاد در آمریکا، از استدلال‌های ساده‌ای است که برای دلیل پذیرش پول خصوصی در آمریکا ارائه می‌شود اما واقعیت این است که فناوری واحد پول خصوصی و فناوری‌های دیجیتال اجرایی آن، یک شکل از تکنولوژی هستند که با ایده‌ای که آمریکا را ساخته است، همسنگ هستند و حتی باید گفت مولود همان ایده می‌باشند. اهمیت و مرکزیت فرد-فرد در ساختن یک جمع در تارو بود آمریکا جاری است. این همان روحی است که ماجراهای مختوم به اعلامیه استقلال آمریکا را رقم زد و می‌تواند تحت هر شرایطی آمریکا را جمع نگه دارد. این ایده از فردیت در شیوه‌های سازماندهی اقتصادی، ابزار و تکنولوژی و صنعت آمریکا نمود دارد. گوشی‌های هوشمند، سیستم‌های پردازش کامپیوترهای شخصی به‌جای سیستم‌های پردازش متمرکز پیشین، روح کارآفرینی که با ایده رویای آمریکایی و فردگرایی ارتباط وثیقی دارد، روحی که سلیکون ولی را ساخته است و آمریکا را با تمام فردگرایی به‌مثابه یک جمع، یک جامعه و یک ملت می‌تواند نگه دارد، می‌تواند همان روحی باشد که اقتصاد پول خصوصی را هم تاب آورد. این تغییر در فناوری واحد پول با سرنوشت تولید، سازماندهی امر اقتصادی و در نهایت سرنوشت اقتصادی سایر کشورهای جهان چه خواهد کرد؟

۶. Mem coin رمزارزهایی که دولت‌های ملی از آن‌ها حمایت نمی‌کنند، پول الکترونیک هیچ کشور یا نهاد معتبر مالی نیستند و عموماً به‌صورت بازی و سرگرمی استخراج می‌شوند. پول‌هایی که بعضاً ممکن است یک فرد آن را تولید کند و طی بازی الکترونیکی محبوب شود. از کوین‌های معروف و معتبر این دسته از پول‌ها می‌توان به دوچ کوین و شیبایانو اشاره کرد. ارزش واحدهای پولی از این دست با احساسات مردم نسبت به صاحب یا مفهوم پشت آن جابه‌جا می‌شود.

۷. استیبل کوین‌ها آن بخش از ارزهای دیجیتال هستند که ما به ازای طلا، دلار، فلزات گرانبها و ... دارند.

8. <https://www.wired.com/story/trumps-quest-for-crypto-riches-is-a-constitutional-scandal-waiting-to-happen/>
9. Central Bank Digital Currency.

پول‌های ملی الکترونیک که توسط بانک‌های مرکزی دولت‌ها ایجاد می‌شوند. این نوع ارزهای دیجیتال صرفاً تحول در فناوری پول یعنی تکنیک ارائه، تولید و گردش و ذخیره‌سازی هستند و واحد پولی آن‌ها همچنان به‌طور سنتی تابع پول ملی و سیاست‌ها و فناوری‌های واحد پول ملی رایج همان کشور است.

10. <https://agmetalmminer.com>

۱۱. برای مطالعه بیشتر در خصوص ماهیت غیرمتمرکز پول‌های دیجیتال و نسبت آن‌ها با برخی نظریات علم اقتصاد بر علیه بانک‌های مرکزی، می‌توانید به این مقاله مراجعه کنید: صالحی، نوراله (۱۴۰۲) فناوری بیت کوین یا فناوری ژول؟ دوفصلنامه علمی - تخصصی اقتصاد توسعه دانشگاه آزاد، بهار و تابستان ۱۴۰۴، سال دهم شماره ۱.

شمشیر دولب فناوری

از آغاز عملیات «فتح موعود و جهاد مقدس» در اکتبر ۲۰۲۳، که توسط نیروهای مسلح یمن و برای پشتیبانی از مردم مجاهد و مظلوم فلسطین، صورت گرفت، پیش‌بینی می‌شود حدود ۲۰ پهپاد آمریکایی ساقط شده باشد. پهپادهایی که در میان آن‌ها، نمونه‌های گران‌قیمتی نظیر MQ-9 حضور دارند. طبق گزارش شبکه فاکس‌نیوز، از مارس ۲۰۲۵ تاکنون شش پهپاد MQ-9 توسط نیروهای مسلح یمنی شکار شده است. آماری خیره‌کننده که موجب استیصال و تردید کارشناسان نظامی آمریکایی پیرامون برآوردهای پیشین خود از سطح توانایی‌های یمن شده است.

با این حال، اینکه یمنی‌ها چگونه پهپاد را شکار می‌کنند، رویه دیگری نیز دارد. شکارچیان یمنی، خود شکار نمی‌شوند. یکی از مهم‌ترین کارکردهای پهپادهای جاسوسی، کشف سامانه‌های راداری و پدافندی است. یک پهپاد پیشرفته جاسوسی می‌تواند با حضور در یک منطقه جغرافیایی، سامانه‌های راداری فعال در آن منطقه را کشف کند. راداری که بخواهد پرنده جاسوس را کشف کند، با روشن کردن سیستم ارسال امواج، عملاً خود را نیز به این مخاطره انداخته است تا لو برود. درست در همین تعامل دو سویه است که پرنده جاسوسی، چه کشف شود و چه کشف نشود، می‌تواند اهداف عملیاتی متنوع خود را در حوزه شناسایی، محقق کند.

راز شکارچیان یمنی در تردستی شگفت‌انگیزشان، یک تحلیل فناوریانه دارد. آن‌ها از رادار استفاده نمی‌کنند! بنابراین پرنده دشمن، هیچ‌گاه نخواهد توانست درک کند که چگونه و از چه نقطه جغرافیایی، در حال رصد و کشف شدن است. اینجا ضعف، همان قوت است. نداشتن فناوری

راداری، مزیت یمن شده است. در حالی که به عکس در موضوع مکانیزم از کار انداختن پهپاد و اسقاط آن، یمن مجهز به فناوری‌های بسیار کارآمدی است.

نقیضه «قوت همان ضعف» است، منحصر به یمن نیست. آن را می‌توان در جای‌جای تاریخ و جغرافیای مقاومت دنبال کرد. از جمله در مرکزی‌ترین نقطه نزاع؛ در منطقه غزه و در تقابل حماس و ارتش رژیم صهیونیستی. در طول این دو سال، صرفنظر از ایستادگی اسطوره‌ای مردم غزه، یکی از مهم‌ترین معماهای فنی جنگ، توفیقات گردان قسام در ضربات واقعی و مهلک به جنگ‌افزار و نیروی انسانی رژیم بوده است. در رقابتی که بین قدرت‌های بزرگ جهان درباره فناوری‌های تهاجمی و دفاعی وجود

دارد، حماس به شیوه‌ای از جنگیدن دست پیدا کرد که توفیقاتش، مستقیماً از دستیابی به فناوری ناشی نمی‌شد. بلکه حماس در جنگ با دشمنش، راهی برای غلبه بر فناوری پیدا کرد. مثلاً شیوه‌هایی که برای اختفا دنبال می‌شد، نه مبتنی بر شیوه خاصی از رمزنگاری، خطوط امن



مخابراتی و... بلکه مبتنی بر قطع اتصال بود. شیوه‌های فرماندهی و سازماندهی نیروها در حالت قطع اتصال، نیازمند شیوه نگاه دیگری به تربیت نیروی انسانی از یک سو، و استفاده از نقاط ضعف فناوری از سوی دیگر است.

این تجربه‌ها به خوبی می‌تواند نمایانگر موضع اصولی و البته عمل‌گرایانه محور مقاومت باشد: آنچه مهم است تحقق هدف سیاسی است. در این راه، رقابت با دشمن بر سر فناوری‌های پیشرفته، تا جایی موضوعیت دارد که به تحقق اهداف کمک کند وگرنه موضوعیت یافتن مطلق «عدم توازن فناوریانه»، تنها منجر به ایجاد حس تسلیم خواهد شد. چیزی که در طول دوران جنگ طوفان الاقصی زیاد شاهدش بوده‌ایم: تحلیل‌های پرطمطراقی که ناترازی فناوری میان محور مقاومت و دشمنانش را دستمایه پیشنهاد تسلیم می‌کردند. این در حالی است که تجربه محور مقاومت نشان می‌دهد عملگرایی در برابر تکنولوژی، آن را بارورتر می‌کند. گاهی از طریق بهره‌گیری از آن، و گاهی از طریق اتخاذ شیوه‌های خلاقانه برای بهره‌نگرفتن از آن.

رستم و سهراب به روایت چینی



«در نشست مارس ۲۰۲۳، رئیس‌جمهور جمهوری خلق چین، شی جین پینگ اتحاد مجدد کامل با تایوان را به عنوان «جوهره» هدف چین یعنی احیای ملی تعریف کرد؛ هدفی برای بازیابی قدرت، کرامت و قلمرویی که آخرین سلسله امپراتوری چین در اوج خود از آن برخوردار بود و اکنون تا حدی در تصورات باقی مانده است. با این حال، «مسئله تایوان» در سال‌های اخیر با موضوعی پیچیده‌تر شده است که سرفصل‌های جهانی را تحت سلطه خود قرار داده است: ظهور شرکت تولید نیمه‌هادی تایوان (TSMC) به عنوان رهبر جهانی در ساخت چیپ‌های منطقی پیشرفته. تایوان اکنون در مرکز یک رقابت جهانی برای قدرت سخت و مشروعیت سیستمی قرار دارد.

دست‌رسی یک کشور - یا کنترل آن - بر قابلیت‌های پیشرفته شرکت TSMC در ساخت نیمه‌هادی، توانایی آن را برای دستیابی به قدرت حیاتی نظامی و اقتصادی که توسط فناوری‌های مرزی مانند هوش مصنوعی (AI) امکان‌پذیر شده است، تعیین می‌کند. نقش برجسته TSMC، محاسبات استراتژیک چین و آمریکا در مورد تایوان را پیچیده‌تر کرده است. از یک سو، پیشرفت این شرکت به سوی برجستگی و انحصار جهانی، انگیزهٔ چین برای پیگیری اتحاد مجدد و انگیزهٔ ایالات متحده برای جلوگیری از آن را افزایش داده است. از سوی دیگر، وابستگی هر دو کشور به TSMC در طول تاریخ به‌عنوان یک عامل بازدارنده برای هرگونه درگیری که دسترسی آن‌ها به فناوری حیاتی آن را به خطر بیندازد، عمل کرده است.

با این حال اقدام ایالات متحده برای قطع دسترسی چین به TSMC و بازگرداندن قابلیت‌های تولید خود، می‌تواند ارزش بازدارندگی این شرکت را برای هر دو طرف کاهش دهد و وضعیت موجود را که رئیس جمهور شی در گزارش خود به بیستمین کنگره حزب آن‌را«دوره پرتلاطم تحول»در امور جهانی توصیف کرد، بیشتر بی‌ثبات کند.

قدرت سخت

نیمه‌هادی‌ها، به‌عنوان یک فناوری بنیادین و توانمندساز، در قلب ملاحظات قدرت سخت در پکن و واشنگتن قرار دارند. آنها بلوک‌های ساختمانی دنیای دیجیتال و پیش‌نیاز هر کشوری هستند که قصد دارد فناوری‌های آینده، از جمله هوش مصنوعی، محاسبات کوانتومی، بیوتکنولوژی و تسلیحات نسل بعدی را رهبری کند. «طرح کلی شورای دولتی برای پیشبرد توسعه صنعت مدارهای مجتمع کشور»، که در سال ۲۰۱۴ منتشر شد، ارزیابی زیر را ارائه می‌دهد: «تسریع توسعهٔ صنعت مدارهای مجتمع از اهمیت استراتژیک بزرگی برای تحول مدل توسعهٔ اقتصادی، برای حفظ امنیت ملی و برای افزایش قدرت ملی جامع برخوردار است».

چیپ‌های منطقی پیشرفته - که تولید آنها توسط TSMC رهبری می‌شود - به ویژه مهم هستند، زیرا برای هوش مصنوعی حیاتی هستند؛ هوش مصنوعی که «برنامه توسعهٔ هوش مصنوعی نسل جدید» شورای دولتی در سال ۲۰۱۷ آن را «کانون جدید رقابت بین‌المللی» و «یک فناوری استراتژیک که در آینده پیشرو خواهد بود» شناسایی کرد. هوش مصنوعی از طیف وسیعی از اهداف

دولت چین پشتیبانی می‌کند، مانند یک ارتش «هوشمند»، یک پایگاه صنعتی ارتقا یافته و دولت «هوشمند».

اهمیت تاریخی برای چین

از ابتدای قرن بیست و یکم، حزب کمونیست چین، تحولات در فناوری اطلاعات، بیوتکنولوژی، مواد جدید و انرژی جدید را به‌عنوان یک انقلاب فناورانه نوظهور در مقیاس انقلاب صنعتی شناسایی کرده است. فرصت برای بهره‌برداری از انقلاب فناورانه در حال وقوع «زودگذر» است و غنائم تاریخ در انتظار کسانی است که بتوانند با سرعت و موفقیت، فناوری را به قدرت و رفاه تبدیل کنند.

طبق تاریخ‌نگاری رسمی حزب کمونیست چین، شکست چینگ در درگیر شدن با انقلاب صنعتی اول که در دهه ۱۷۶۰ در بریتانیا ظهور کرد، منجر به آسیب‌پذیری چین در برابر حمله و استثمار توسط امپراتوری بریتانیا در جنگ‌های تریاک شد. به همین ترتیب، شکست اصلاحات اواخر چینگ که در دهه ۱۸۶۰ آغاز شد - که اغلب «نهضت خود - تقویت» نامیده می‌شود - باعث شد چین انقلاب صنعتی دوم را از دست بدهد و در اولین جنگ چین و ژاپن



نخستین جنگ چین و ژاپن (۱ اوت ۱۸۹۴ تا ۱۷ آوریل ۱۸۹۵) بین دودمان چینگ چین و میچی ژاپن بر سر کنترل کره درگرفت. بعد از شش ماه موفقیت نیروی زمینی و دریایی ژاپن، دودمان چینگ در فوریه ۱۸۹۵ درخواست صلح کرد. در ۱۷ آوریل ۱۸۹۵ و یک سال پس از آغاز جنگ، چین طبق پیمانی به نام پیمان شیمونوسه‌کی، شرایط صلح را پذیرفت. بر اساس این معاهده به کشور کره استقلال داده شد و تایوان و شبه جزیره لیاؤدوونگ تحت تصرف ژاپن درآمد. به‌علاوه چین مبلغ زیادی غرامت به ژاپن بدهکار شد.

(۱۸۴۱–۱۸۹۵) شکست بخورد که منجر به کنترل تایوان توسط ژاپن شد. یعنی، در روایت حزب، از دست دادن تایوان مستقیماً به شکست تاریخی چین در «موقعیت استراتژیک برتر در فناوری پیشرفته»، مرتبط است.

به سوی جداسازی

اقدام دولت بایدن در ۷ اکتبر ۲۰۲۲ برای گسترش قابل توجه محدودیت‌های صادرات فناوری بر شرکت‌های نیمه‌هادی چینی، آخرین گام بزرگ در گسست روابط طی یک دهه یا بیشتر بود. حداقل از زمان انتشار «کاغذ سفید ایالات متحده در مورد چین»^{*} در سال ۱۹۴۹، پکن نگران براندازی آمریکایی بوده است که در طول جنگ سرد به ترس از مهار تبدیل شد. پس از جنگ سرد، این به ناراحتی دیرینه از وابستگی چین به فناوری خارجی، به ویژه فناوری آمریکایی، تبدیل می‌شود. این ناراحتی، انگیزهٔ جدید چین برای خودکفایی فناورانه در سال ۲۰۰۶ با انتشار «برنامهٔ ملی میان‌مدت و بلندمدت برای توسعه علم و فناوری (۲۰۰۶–۲۰۲۰)» را شکل داد، که ایده‌های تکنو-ناسیونالیستی آن در ابتکار «ساخت چین ۲۰۲۵» شکل گرفت.

از زمان انتشار «طرح کلی» شورای دولتی در سال ۲۰۱۴، دولت چین کمپین خود را برای افزایش خودکفایی در فناوری نیمه‌هادی تشدید کرده است. اولین ستون اصلی این تلاش، تأسیس دو صندوق به اصطلاح «صندوق‌های بزرگ» بود که در سال‌های ۲۰۱۴ و ۲۰۱۹ با مجموع ۳۴۳ میلیارد یوان سرمایه‌گذاری شدند. اینها ابزارهای سرمایه‌گذاری با بودجهٔ دولتی هستند که برای حمایت از صنعت نیمه‌هادی داخلی چین طراحی شده‌اند. آنها با سیاست‌های سخاوتمندانه مالیاتی، استفاده از زمین و تأمین مالی تکمیل شدند. ستون دوم، یک حرکت تهاجمی ادغام و تملک بین‌المللی بود که اغلب با سرمایهٔ صندوق‌های بزرگ تأمین مالی می‌شد تا استعدادها و فناوری خارجی را جذب کند. این استراتژی‌ها، همراه با تمایل چین به

۱. کاغذ سفید چین نام رایج روابط ایالات متحده با چین با اشاره ویژه به دوره ۱۹۴۴–۱۹۴۹ است که در اوت ۱۹۴۹ توسط وزارت امور خارجه ایالات متحده در پاسخ به نگرانی عمومی در مورد پیروزی قریب الوقوع نیروهای کمونیست چین در جنگ داخلی چین منتشر شد.

استفاده از قدرت اقتصادی و نظامی فزاینده خود، به روش‌هایی که به‌طور بالقوه برای منافع آمریکا مضر است، محافل تجاری، سیاسی و نظامی در ایالات متحده و جاهای دیگر را نگران کرد و منجر به پاسخ سیاستی آمریکایی با دو بعد شد.

اولین بعد، استراتژی محدود کردن قابلیت‌های پیشرفتهٔ نیمه‌هادی چین به دلیل اعلام‌شده حفظ امنیت ملی ایالات متحده است. از سال ۲۰۱۹، ایالات متحده از تسلط خود بر تحقیق و توسعه که زیربنای زنجیره تأمین جهانی نیمه‌هادی است، برای هدف قراردادن دو شرکت مهم نیمه‌هادی چین استفاده کرد: شرکت طراحی نیمه‌هادی‌های سیلیکون (زیرمجموعه هواوی) و تولیدکنندهٔ قراردادی شرکت بین‌المللی ساخت نیمه‌هادی (SMIC). هر دو شرکت به «فهرست نهادها» (Entity List) دفتر صنعت و امنیت ایالات متحده اضافه شدند، که شرکت‌ها و افرادی را نام می‌برد که مشمول محدودیت‌های تجاری مبتنی بر مجوز هستند.

پاسخ سیاستی دوم ایالات متحده، تلاش تحت رهبری دولت برای اطمینان از رهبری ایالات متحده در فناوری نیمه‌هادی و بازگرداندن تولید نیمه‌هادی‌های پیشرفته به داخل کشور است تصویب «قانون CHIPS و علم» در ۹ اوت ۲۰۲۲، مبلغ ۵۲.۷ میلیارد دلار برای این منظور تخصیص داد که از این مبلغ ۳۹ میلیارد دلار برای مشوق‌های تولید است.

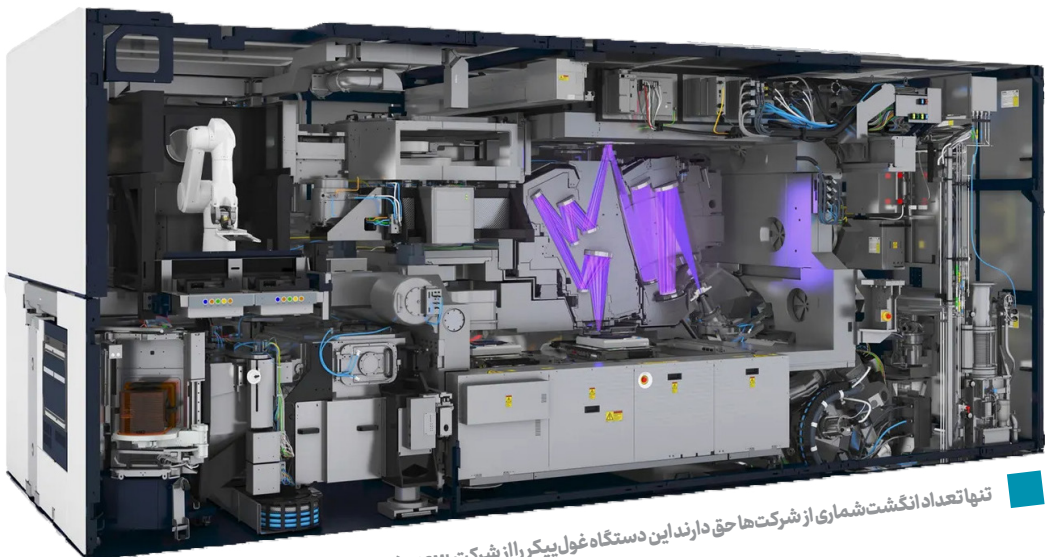
سیاست خودکفایی

در کنار تمامی لفاظی‌های رسمی دولتمردان چین در ضرورت بازپس‌گیری تایوان، صنعت نیمه‌هادی چین فعلاًانه در حال پیگیری پیشرفت‌ها در فناوری لیتوگرافی برای دور زدن محدودیت‌ها در خرید تجهیزات

لیتوگرافی فرابنفش از تنها تأمین‌کنندهٔ پیشروی این حوزه، شرکت هلندی ASML بوده است. یک شرکت چندملیتی هلندی، خود را به‌عنوان تنها تأمین‌کننده دستگاه‌های لیتوگرافی فرابنفش فرین (EUV) تثبیت کرده است، که برای ساخت دستگاه‌های نیمه‌هادی پیشرفته با ابعاد ویژگی زیر ۵ نانومتر ضروری هستند. هر سیستم EUV، با قیمت تقریبی ۴۰ میلیون دلار، اوج مهندسی پیچیده و همکاری با تأمین‌کنندگان تخصصی در سراسر جهان است. تولید این دستگاه‌ها شامل قطعات حیاتی است که از شرکت‌های فناوری پیشرو در ایالات متحده، آلمان و ژاپن تأمین می‌شود.

پیچیدگی فناورانه دستگاه‌های EUV شرکت ASML موانع قابل توجهی برای ورود رقبای بالقوه ایجاد می‌کند. یک جزء محوری، اپتیک دقیق است که توسط کارل زایس در آلمان توسعه یافته است، که آینه‌هایی با دقت در مقیاس اتمی برای انعکاس و تمرکز مؤثر نور EUV تولید می‌کند. علاوه بر این، لیزرهای پرقدرت دی اکسید کربن (co۲)، که برای تولید منبع نور EUV ضروری هستند، توسط Cymer، یک شرکت تابعه ASML مستقر در ایالات متحده، تولید می‌شوند. نیاز به محیط‌های خلاء فوق‌العاده بالا و ادغام زیرسیستم‌های پیچیده نیز به چالش‌های مهندسی عظیم کمک می‌کند و تکثیر فناوری ASML را بسیار دشوار می‌سازد.

این شرکت این ابزارهای پیشرفته را به گروه منتخبی از تولیدکنندگان پیشرو در تولید تراشه، از جمله شرکت تولید نیمه‌هادی تایوان (TSMC)، سامسونگ و اپنتل، عرضه می‌کند. این انحصار به این معنی است که مناطق یا شرکت‌هایی که به فناوری EUV شرکت ASML دسترسی ندارند، با



تنها تعداد انگشت‌شماری از شرکت‌ها حق دارند این دستگاه غول‌پیکر را از شرکت ASML بخرند. TSMC بزرگترین آن‌هاست.

محدودیت‌های قابل توجهی در پیشبرد فرآیندهای ساخت نیمه‌هادی خود، به ویژه در پیشرفته‌ترین گره‌ها، روبه‌رو هستند.

یک پیشرفت قابل توجه چین در تلاش برای فائق‌آمدن بر این محدودیت، گزارش‌ها در مورد پیشرفت هواوی و شرکت بین‌المللی ساخت نیمه‌هادی (SMIC) در توسعه لیتوگرافی الگوسازی دینامیکی محلی (LDP) است. این رویکرد نوآورانه به عنوان یک جایگزین بالقوه برای سیستم‌های سنتی EUV مطرح شده است، با پیش‌بینی تولید آزمایشی در سه ماهه سوم سال ۲۰۲۵ و تولید انبوه برای سال ۲۰۲۶ هدف‌گذاری شده است.

لیتوگرافی LDP از تکنیک‌های EUV معمولی از طریق روش منحصر به فرد خود برای تولید نور با طول موج ۱۳.۵ نانومتر، متمایز می‌شود. به طور خاص، LDP از فرآیندی استفاده می‌کند که شامل تبخیر قلع بین الکترودها و تبدیل آن به پلاσμα از طریق تخلیه ولتاژ بالا است. این روش چندین مزیت فنی نسبت به تکنیک پلاسمای تولید شده با لیزر (LPP) که توسط ASML استفاده می‌شود، ارائه می‌دهد. رویکرد LDP به‌طور بالقوه معماری سیستم را ساده‌تر می‌کند، اندازهٔ تجهیزات را کاهش، بهره‌وری انرژی را افزایش و هزینه‌های تولید را کاهش می‌دهد، که یک انحراف قابل توجه از روش‌های EUV موجود است.

سهراب چینی‌ها، قربانی می‌شود؟

به نظر می‌رسد برخلاف این تهدید بالقوه که ممکن است روزی چین به تایوان حمله کند، یک تهدید بالفعل وجود دارد. چین قرار نیست تا زمان تسلط دوباره بر تایوان، دست روی دست بگذارد. تلاش‌های چین برای شکستن انحصار لیتوگرافی شرکت ASML و متعاقب آن از بین بردن سلطه شرکت TSMC، می‌تواند در آینده‌ای نزدیک، تایوان را از موضوعیت فعلی خارج کند. موفقیت‌های چین، فعلاً در سایه قیمت بالاتر و عدم اطمینان بازار جهانی، در سایهٔ سیاست‌های خودکفایی و عدم وابستگی به خارج، معنادار هستند اما در صورتی که چین به این دو چالش فائق بیاید، پیش از اینکه فرزندش را از چنگ دشمن نجات دهد، او را شکست داده است. کاهش وابستگی چین به تایوان و متعاقب آن کاهش وابستگی بازار جهانی به تایوان، می‌تواند از قضا حمله به تایوان را در محاسبات محافظه‌کارانه چینی نیز جا بدهد. کافیست تلاش چین را در کنار تلاش برای داخلی‌سازی فناوری توسط



ماهواره دانگ‌فانگ‌هونگ ۱، حلقه نهایی زنجیرهٔ پروژه «دو بمب، یک ماهواره» بود. ابتدا ۵ نوامبر ۱۹۶۰، موشک بالستیک ماهواره‌بر چین آزمایش شد. سپس ۱۶ اکتبر ۱۹۶۴ اولین آزمایش بمب اتم چین با موفقیت اجرا و بعد از آن ۱۷ ژوئن ۱۹۶۷، اولین بمب هیدروژنی چین آزمایش شد. در نهایت نیز در ۲۴ آوریل ۱۹۷۰ ماهواره مذکور با موفقیت به فضا پرتاب شد.

ایالات متحده بگذاریم، دیگر «سپر سیلیکونی»^۲ از کار می‌افتد.

داستان‌های زمان جنگ

انگیزه‌های طرفین برای این رقابت به ظاهر اقتصادی، به وضوح حاوی احساساتی فراتر از منافع مالی است. در میان وخامت روابط و در حالی که بافت زنجیره تأمین جهانی یکپارچه در فناوری پیشرفته، همچنان فرسوده می‌شود، هم واشنگتن و هم پکن از استعاره‌ها و لفاظی‌های زمان جنگ برای الهام‌بخشیدن به تلاش‌های ملی برای امنیت استراتژیک در نیمه‌هادی‌ها استفاده می‌کنند.

جیک سالیوان در اظهارات خود که در ۱۶ سپتامبر ۲۰۲۲ ایراد کرد، به قانون CHIPS به‌عنوان «یک سرمایه‌گذاری بزرگتر از پروژه منهتن» اشاره کرد: دستیابی تعیین‌کننده ایالات متحده به بمب اتمی، که به جنگ اقیانوس آرام پایان داد و پایه و اساس نظم پس از جنگ را بنا نهاد. رهبران چین، رسانه‌های دولتی و جامعهٔ علمی این کشور نیز مدت‌هاست که دستاورد «دو بمب، یک ماهواره» دوران مائو زدوونگ را به‌عنوان الگویی برای توانایی اثبات‌شدهٔ چین در تحقق دستاوردهای فناوریانه که به‌طور چشمگیری وضعیت امنیتی آن را بهبود می‌بخشد، ستایش می‌کنند. آزمایش موفقیت‌آمیز چین از بمب اتمی از طریق برنامه «دو بمب، یک ماهواره» در سال ۱۹۶۴، یک عامل بازدارندهٔ مؤثر در برابر تجاوز آمریکا به آسیا و حمله از سوی اتحاد جماهیر شوروی، که

^[2] رئیس‌جمهور تایوان، تسای اینگ-ون، در مقاله خود در شماره

نوامبر-دسامبر ۲۰۲۱ مجله Foreign Affairs، با عنوان «تایوان و مبارزه برای دموکراسی»، صنعت نیمه‌هادی کشورش را به عنوان یک «سپر سیلیکونی»، که به تایوان اجازه می‌دهد خود و دیگران را از تلاش‌های تهاجمی رژیم‌های اقتدارگرا برای اخلال در زنجیره‌های تأمین جهانی محافظت کند، توصیف کرد.

راهبردهای پیشرفت محاسبات تراشه‌ها نمی‌توانند مبتنی بر روندهای قبلی حرکت کنند

تراشه‌ها و آیندهٔ محاسبات

«پادکست اینترکانکت محصولی از «شورای روابط خارجی آمریکا»، «مؤسسه هوور» و «دانشکده مهندسی استنفورد» است. در این قسمت از اینترکانکت، مارک هوروویتز، عضو هیئت علمی دانشکده برق دانشگاه استنفورد، و سباستین إلبام، فناوری‌دان مقیم در شورای روابط خارجی، به میزبانی مارتین گایلز، سردبیر مجله بررسی فناوری‌های نوظهور استنفورد، در مورد اینکه چگونه روندهای کلیدی در صنعت چیپ آینده محاسبات را شکل می‌دهند، اثربخشی کنترل‌های صادراتی که فروش بین‌المللی را محدود می‌کنند، و مسائلی که سیاست‌گذاران باید برای تقویت زنجیره تأمین چیپ داخلی ایالات متحده بر آنها تمرکز کنند، بحث می‌کنند.

گایلز: می‌خواهم با بررسی آنچه در مورد پدیده معروف به قانون مور، که توسط گوردون مور، بنیانگذار اینتل، در سال ۱۹۶۵ ابداع شد، شروع کنم. این قانون بیان می‌کند که تقریباً هر دو سال یک بار، یک چیپ با همان هزینه، دو برابر تعداد ترانزیستور خواهد داشت و قدرت پردازش آن افزایش می‌یابد. و این مقیاس‌بندی به قدری ثابت بوده است که ما انتظار داریم هزینهٔ محاسبات در طول زمان کاهش یابد، یا حداقل به‌طور قابل توجهی افزایش نیابد. اما نشانه‌هایی وجود دارد که این روند ممکن است به پایان خود

نزدیک شود، اگر قبلاً به پایان نرسیده باشد. مارک، آیا این درست است؟ و اینجا چه اتفاقی می‌افتد؟

هوروویتز: وضعیت قانون مور کمی پیچیده است، زیرا بسیاری از مردم روندهای مقیاس‌بندی مختلفی را با آن مرتبط می‌دانند و آن را قانون مور می‌نامند. بنابراین آنچه گوردون مور در سال ۱۹۶۵ واقعاً گفت این بود که تعداد ترانزیستورهایی که تولید آنها بر روی یک مدار مجتمع اقتصادی‌ترین بود، به‌صورت تصاعدی در حال افزایش است. یعنی، هر چندسال یک‌بار دو برابر تعداد ترانزیستورهایی که قبلاً



از چپ به راست، مارتین گایلز، مارک هوروویتز و سباستین البام

منابع:

مرکز مطالعات چین دانشگاه ملی استرالیا

پایگاه تحلیلی Geopolitics Unplugged

یافته است. اعداد دقیق را نمی‌دانم، اما مطمئناً مانند گذشته به صورت تصاعدی کاهش نمی‌یابد.

گایلز: سباستین، شما در مورد قانون مور چگونه فکر می‌کنید و آیا با آنچه مارک گفت موافقید؟ یعنی، آیا به نظر می‌رسد که به پایان خود نزدیک می‌شود؟

إلبام: در حال حاضر احساس می‌شود که ما واقعاً به برخی محدودیت‌های فیزیکی آنچه قانون پیش‌بینی می‌کند، برخورد می‌کنیم. یعنی، ساخت یک سیم نازک‌تر از یک اتم واقعاً سخت است، درست است؟ بنابراین همانطور که سعی می‌کنیم به آن حد نزدیک شویم، با محدودیت‌های فیزیکی روبه‌رو می‌شویم که به‌راحتی قابل غلبه نیستند و هزینهٔ نزدیک شدن به آن حد افزایش می‌یابد.

گایلز: و بنابراین ما نوعی رابطه «بین و یانگ» بین سخت‌افزار و نرم‌افزار داشته‌ایم. شما پیشرفت در سخت‌افزار را می‌بینید که باعث پیشرفت در نرم‌افزار می‌شود. بنابراین ما‌گوشی‌های هوشمند توانمندتر و خودروهای هوشمندتر به دست می‌آوریم ولی قیمت از نسلی به نسل دیگر به طرز چشمگیری افزایش نمی‌یابد. آیا این روند متوقف خواهد شد؟ و در نتیجه همه ما در نهایت باید برای الکترونیک هزینه بیشتری بپردازیم؟ آیا ارتش به دلیل پایان یافتن این مقیاس‌بندی، برای سلاح‌های توانمند هزینهٔ بیشتری خواهد پرداخت؟

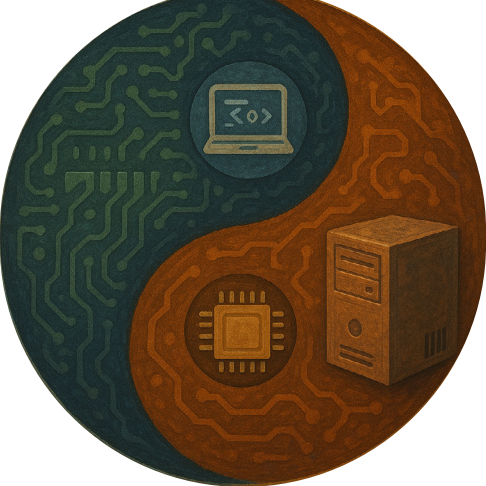
هوروویتز: پیشتر، حوزه الکترونیک با کاهش هزینه، از نظر اقتصادی موجب مقرون به صرفگی می‌شد زیرا ارزان‌تر از جایگزین‌های مکانیکی بود. اما با توقف روند قانون مور، اولین چیزی که خواهیم دید، تلاش بیشتر در طراحی و ایجاد کاربردهای جذاب‌تر در نحوهٔ استفاده از محاسبات است، زیرا هزینه مثل سابق کاهش نمی‌یابد.

گایلز: همهٔ اینها در حالی اتفاق می‌افتد که هوش مصنوعی در حال انفجار است. ما شاهد عرضه یک مدل هوش مصنوعی توسط استارت‌آپ چینی DeepSeek بودیم که از چیپ‌های ارزان‌تر و داده‌های کمتری نسبت به مدل‌های اصلی

۱. در فلسفه چینی نماد دو نیروی متضاد اما مکمل، وابسته به هم و در تعادل هستند که در تمام جنبه‌های جهان وجود دارند. این دو نیرو در عین تضاد، برای وجود یکدیگر ضروری هستند و در هم تنیده‌اند. مثال‌های رایج شامل نور و تاریکی، گرم و سرد، مرد و زن هستند. ایده اصلی این است که این دو قطب متضاد، بخشی از یک کل بزرگ‌تر و هماهنگ را تشکیل می‌دهند.

استفاده می‌کند اما همچنان نتایج چشمگیری تولید می‌کند. سباستین، تعامل اینجا بین آنچه در مورد پایان قانون مور صحبت می‌کردیم و آنچه در هوش مصنوعی اتفاق می‌افتد چیست؟

إلبام: بله، فکر می‌کنم اینجا یک کشش و فشار دائمی وجود دارد، درست است؟ از یک طرف، پیشرفت‌های شگفت‌انگیز در هوش مصنوعی، از خودروهای خودران که از هوش مصنوعی برای درک دنیای اطراف خود و عملکرد در سناریوهای بسیار محدود استفاده می‌کنند، تا مدل‌های زبان بزرگ مانند ChatGPT‌هایی که در چند سال گذشته دیده‌ایم. اینها نمی‌توانستند بدون دسترسی ما به GPUهای با عملکرد بالا، اتفاق بیفتند. حالا، چه اتفاقی



می‌افتد وقتی به جدیدترین سخت‌افزار انویدیا دسترسی نداشته باشید و همچنان بخواهید این مدل‌های بزرگ و قدرتمند را بسازید؟ فکر می‌کنم اینجا جایی است که DeepSeek وارد می‌شود. فکر می‌کنم آنچه در مورد آنها چشمگیر است این است که عملکردی قابل مقایسه با مدل‌های شرکت‌های آمریکایی ارائه می‌دهند، اما با هزینه‌هایی که حدود یک مرتبه بزرگی پایین‌تر است. حالا پارادوکس اینجا این است که برخی از دستاوردهای هزینه که مدل‌های چینی دارند، ناشی از محدودیت‌هایی بوده که تحت آنها این مدل‌ها توسعه یافته‌اند.

مهندسان چینی به جدیدترین و بهترین چیپ‌های انویدیا دسترسی نداشتند، بنابراین مجبور شدند آن را جبران کنند. و به یک معنا، این محدودیت‌ها آنها را به بهینه‌سازی‌های واقعاً هوشمندانه‌ای در همهٔ زمینه‌ها سوق داد - سخت‌افزار، نحوه مدیریت برنامه‌نویسی سطح پایین بر روی پردازنده‌هایشان، توانایی آنها در آموزش به روش‌های خاص، و نحوه ساخت

معماری این مدل.

گایلز: به اتصال بین فناوری نیمه‌هادی و ژئوپلیتیک بپردازیم. ایالات متحده اقداماتی را برای محدودکردن صادرات چیپ‌های پیشرفته به چین، به‌ویژه چیپ‌های هوش مصنوعی که همین الان در مورد آن‌ها صحبت می‌کردیم و تجهیزات ساخت چیپ، انجام داده است. اما آیا ظهور DeepSeek نشان نمی‌دهد که این محدودیت‌ها بی‌اثر بوده‌اند؟ سباستین، شما چه فکر می‌کنید؟

إلبام: قضاوت در مورد اینکه آیا آنها بی‌اثر بوده‌اند دشوار است، زیرا ممکن است شرکت‌های بسیاری دیگری وجود داشته باشند که به دلیل کمبود چیپ به‌طور قابل توجهی کند شده‌اند. اما واقعاً، DeepSeek همچنین سؤالاتی را در مورد اثربخشی هر نوع کنترل دولتی بر توزیع چیپ‌ها مطرح می‌کند. از یک طرف، می‌توانید بگویید: «خب، ببینید، ما فقط به کنترل‌های بیشتری نیاز داریم.» کنترل‌ها خیلی دیر اعمال شدند و ما واقعاً باید چیپ‌ها را کنترل کنیم، زیرا مزیت نرم‌افزار و مدل‌ها با توجه به عملکرد مدل DeepSeek به‌سرعت در حال فرسایش است. اما از طرف دیگر، محدودیت‌هایی که توسط آن کنترل‌های دولتی اعمال شد، منجر به نوآوری شد. آنها بذرهایی را کاشتند که منجر به ایجاد DeepSeek شد. به همین دلیل ما در این دوراهی قرار داریم. ایالات متحده تلاش کرده است تا این تعادل بسیار دشوار را برقرار کند که در آن دسترسی کافی به سخت‌افزار و چیپ‌ها را فراهم می‌کند تا کشور پیشرو در انتشار فناوری باقی بماند، اما در عین حال، آنها را یک مرحله عقب نگه می‌دارد تا مزیت خود را حفظ کند. فکر می‌کنم DeepSeek نشان داده است که دستیابی به این تعادل بسیار، بسیار دشوار است و می‌تواند به راحتی مختل شود، همانطور که آن‌ها نشان داده‌اند.

هوروویتز: جنبه منفی دیگر، این واقعیت است که ایالات متحده از هجوم عظیم افراد بسیار بااستعداد که برای تحصیل به دانشگاه‌های آمریکایی می‌آیند و سپس کارهای بزرگی انجام می‌دهند، بهره‌مند شده است. و من می‌ترسم که در بسته‌شدن تجارت بین‌المللی و سوءظن نسبت به کشورها، این افراد باهوش را از آمدن به ایالات متحده دلسرد کنیم، و فکر می‌کنم این مستقیماً به پای خود شلیک کردن است. و فکر می‌کنم این خوب نیست. اگر به بسیاری از استارت‌آپ‌ها، به‌ویژه انویدیا، نگاه کنید، توسط افرادی تشکیل شده‌اند که به ایالات متحده آمده‌اند.

إلبام: و من تعجب نخواهم کرد اگر DeepSeek اکنون استعدادهای زیادی را جذب کند. پس از انتشار مدل r1، حدس من این است که این شرکت به صدها و صدها استعداد برتر دسترسی خواهد داشت که به صفوف آن می‌پیوندند.

گایلز: و من متوجه شدم که انجمن‌های صنعتی در دنیای تولید چیپ می‌گویند: «ببینید، ما به آینده نگاه می‌کنیم و سناریویی را می‌بینیم که در آن هزاران شغل سخت‌افزاری پر نخواهد شد. ما به‌سادگی در داخل کشور استعداد کافی نداریم». برای حل این مسئله استعداد انسانی چه کارهای بیشتری باید انجام دهیم؟ مسئله فقط سخت‌افزار و نرم‌افزار نیست، مسئله انسان‌ها هستند.

إلبام: بله، کاملاً. یعنی، فکر می‌کنم محدود کردن یا بستن در به روی استعدادهای خارجی از چندین جهت مشکل‌ساز است. اول از همه، همانطور که مارک گفت، ما به آن استعداد نیاز داریم. ما قانون CHIPS را داریم که گفته است، ما ساخت و طراحی و بسیاری از کارها را در داخل کشور انجام خواهیم داد و پول برای انجام آن سرمایه‌گذاری خواهیم کرد، اما مهندسانی که قرار است طراحی آن چیپ‌ها را انجام دهند کجا خواهند بود؟

گایلز: فهمیدم. سباستین، شما به قانون CHIPS اشاره کردید. CHIPS مخفف «ایجاد انگیزه‌های مفید برای تولید نیمه‌هادی‌ها» (Creating Helpful Incentives to Produce Semiconductors) است، و

این قانون تا ۵۳ میلیارد دلار برای سرمایه‌گذاری در تولید نیمه‌هادی در ایالات متحده اختصاص داده است. ما نگران هستیم زیرا امروزه بخش زیادی از تولید چیپ‌های پیشرفته در تایوان انجام می‌شود و واضح است که خطرات ژئوپلیتیکی در مورد آن وضعیت وجود دارد. بنابراین ایدهٔ قانون CHIPS این بود که بخشی از آن تولید را دوباره به داخل کشور منتقل کند.

من متوجه شدم که حدود ۳۳ میلیارد دلار در قالب کمک مالی و ۵.۵ میلیارد دلار در قالب وام در چهل‌وهشت پروژه در بیست‌وسه ایالت اعطا شده است. اما آیا این کافی است؟ آیا به بیشتر نیاز داریم؟ آیا باید سریع‌تر حرکت کنیم؟ مارک، شما چه فکر می‌کنید؟

إلبام: یکی از کارهایی که ما به عنوان محقق انجام می‌دهیم، اندازه‌گیری چیزهاست. این تنها راهی است که می‌توانیم ارزیابی کنیم که آیا در حال حرکت به جلو هستیم یا خیر. و یکی از چیزهایی که بسیاری از این قوانین دارند این است که مقدار مشخصی بودجه دارند که قرار است اختصاص دهند. و من فکر می‌کنم همانطور که شما می‌گویید، این قانون بیشتر بودجه خود را در سال ۲۰۲۴ اختصاص داده است، اما اهداف مشخص نیستند. می‌خواهیم در پنج سال یا ده سال آینده در زمینهٔ تضمین تولید چیپ‌ها کجا باشیم؟ ایالات متحده در دههٔ ۹۰ تقریباً نیمی از تولید چیپ‌ها در جهان را داشت. امروز، نزدیک به ۱۰درصد دارد و بیشتر آن‌ها پیشرفته‌ترین‌ها

نیستند. بنابراین آیا می‌خواهیم به دههٔ ۹۰ برگردیم؟ کجا معیار را قرار می‌دهیم؟ و به نظر من، این چیزی است که باید بخشی از بحث باشد، زیرا این موضوع پاسخ به سؤال شما را تعیین خواهد کرد: آیا به اندازه کافی انجام می‌دهیم؟ آیا به اندازه کافی سریع انجام می‌دهیم؟ خب، هدف چیست؟ و این موضوع به وضوح در هیچ یک از این قوانین یا دستورات اجرایی بیان نشده است.

گایلز: فهمیدم. و یک بعد دیگر که می‌خواستم در مورد آن صحبت کنم، یک بعد استراتژیک دیگر که می‌خواستم در مورد آن صحبت کنم، مسئله انرژی است. داشتن چیپ‌های پیشرفته عالی است. داشتن کامپیوترهای فوق‌العاده عالی است، اما باید به آنها انرژی بدهیم. و من سال گذشته تحت تأثیر قرار گرفتم وقتی میکروسافت اعلام کرد که بخشی از تلاش برای راه‌اندازی مجدد نیروگاه هسته‌ای تری مایل آیلند (Three Mile Island) است. این شرکت قراردادی بیست‌ساله برای دریافت انرژی از آنجا برای تأمین انرژی مراکز داده خود امضا کرده است. آمریکا چگونه باید به استراتژی انرژی خود در رابطه با محاسبات پیشرفته و آنچه در آینده با نیمه‌هادی‌ها می‌خواهیم انجام دهیم، فکر کند؟

هوروویتز: من فکر می‌کنم در هیاهوی یادگیری ماشین و هوش مصنوعی، مردم در مورد ساخت این سیستم‌های عظیم صحبت می‌کنند. ولی فکر نمی‌کنم این یک راه‌حل پایدار باشد. در حالی که اکثر جوامع ممکن است یک مرکز داده



نیروگاه تری‌مایل آیلند در ایالت پنسیلوانیا که از سال ۲۰۱۹ تعطیل شده و میکروسافت با عقد قرارداد خرید بیست‌ساله برق، در پروژهٔ احیای آن مشارکت کرده است.

| پیش‌شمارهٔ اول-۷ خرداد۱۴۰۴ |

| ۶۵ |

را برای شغل‌ها بخواهند، تعداد زیادی از این جوامع نمی‌خواهند نیروگاه بسازند. و در حالی که شرکت‌های مرکز داده ممکن است به انرژی هسته‌ای علاقه‌مند باشند، آن فناوری، آن صنعت، زمان‌های طولانی برای راه‌اندازی نیاز دارد. بنابراین من انتظار ندارم که انرژی هسته‌ای در دههٔ آینده واقعاً تفاوت بزرگی ایجاد کند. بنابراین برای دهه پیش رو، ما باید با زیرساخت انرژی که داریم کنار بیاییم، و انرژی، میزان محاسباتی را که می‌توانیم انجام دهیم، محدود خواهد کرد. قبلاً، به‌عنوان بخشی از قانون مور، محاسبات نیز از نظر انرژی کارآمدتر می‌شدند. بنابراین همانطور که مقیاس‌بندی می‌کردید، نه تنها محاسبات بیشتری را با همان هزینه به دست می‌آوردید، بلکه آن محاسبات را با تقریباً همان انرژی به دست می‌آوردید. این عالی بود. شما بیشتر را با همان هزینه و انرژی به دست می‌آوردید. اما مسئله انرژی مدت‌ها پیش تغییر کرده است، ما آن را از دست دادیم، و این اساساً محاسباتی را که می‌توانیم انجام دهیم، محدود خواهد کرد. و بنابراین ما نیاز خواهیم داشت الگوریتم‌های کارآمدتری بسازیم، زیرا من فکر نمی‌کنم اگر فقط برون‌یابی کنید، برون‌یابی خواهید کرد که مراکز داده در نقطه‌ای ۵۰درصد انرژی را مصرف خواهند کرد. من فکر نمی‌کنم این اتفاق بیفتد. فکر نمی‌کنم این امکان‌پذیر باشد. و بنابراین چیز دیگری باید تغییر کند، و ما محاسبات را به سرعت آنچه مردم می‌گویند مقیاس‌بندی نخواهیم کرد.

گایلز: بسیار خوب. آنچه تاکنون در مورد آن صحبت کرده‌ایم، محاسبات کلاسیک است، اما کارهای زیادی نیز در زمینه محاسبات کوانتومی در حال انجام است، که به دنبال استفاده از پدیده‌های رازآلود فیزیک کوانتومی برای ایجاد کامپیوترهای فوق‌العاده قدرتمند است. خب، سباستین، هیاهو و امید زیادی در مورد کوانتوم و پتانسیل آینده آن وجود داشته است. با نگاهی به آینده، در افق، فکر می‌کنید چه چیزی خواهیم دید؟

إلبام: خب، از یک طرف، نمی‌دانم، سخت است که فریب چیزی که به این اندازه جذاب است - ذرات زیر اتمی که مسائل بزرگ و دشوار را حل می‌کنند - را نخورد اما در حال حاضر، با وجود موفقیت‌هایی که اخیراً توسط گوگل و غیره گزارش شده است، آنها هنوز در مقیاس‌هایی کار می‌کنند که از نظر تجاری جذاب نیستند. حتی معیارهایی که دارند، هنوز عنصر تجاری در آنها وجود ندارد. بنابراین شما آن را با احتیاط می‌پذیرید. اما من فکر می‌کنم که بسیاری از چیزها به نفع این

فناوری در حال همگرایی هستند. شما محققان واقعاً خوبی را می‌بینید که روی آن کار می‌کنند. سرمایه‌گذاری زیادی را می‌بینید. شرکت‌هایی را می‌بینید که تأسیسات تولیدی دارند که برخی از چیپ‌ها را با این فناوری تولید می‌کنند. فکر می‌کنم باید محتاط باشیم و درک کنیم که فناوری کوانتوم امروز در چه وضعیتی است و بدانیم که مسائلی که از نظر فنی حل می‌کند دشوار هستند، بنیادی هستند، و هنوز به نقطه‌ای نرسیده‌اند که فناوری‌ای باشد که بتوان آن را به راحتی به یک مسئله تجاری تبدیل کرد.

گایلز: عالی. و مارک، دیدگاه شما در مورد چشم‌انداز کوانتوم چیست؟

هوروویتز: من در محاسبات کوانتومی دستی داشته‌ام و آن را دنبال می‌کنم، و می‌گویم که این یک فضای بسیار جالب است زیرا اساساً برخی از مفروضات ما در مورد پیچیدگی یا دشواری حل برخی مسائل را تغییر می‌دهد. با این حال، فکر می‌کنم هیاهوی اطراف محاسبات کوانتومی شاید کمی بیش از حد باشد. جنسن وانگ در مورد انویدیا چیزی گفت که در دهه آینده یا حدود آن در دسترس نخواهد بود یا چیزی است که باید به آن فکر کرد.

گایلز: جنسن مدیرعامل انویدیا، بله.

هوروویتز: بله. می‌دانید، فکر می‌کنم او احتمالاً درست می‌گوید. فکر می‌کنم عدم قطعیت بالایی در فضای کوانتومی وجود دارد. تنها چیزی که مطمئنم این است که این یک نوشدارو نیست.

بسیاری از مسائل را نمی‌توان بر روی یک کامپیوتر کوانتومی سریع‌تر از یک کامپیوتر معمولی محاسبه کرد. کلاس‌های خاصی از مسائل وجود دارند که به نظر می‌رسد کامپیوتر کوانتومی می‌تواند بسیار بهتر عمل کند، اما اینکه آن فضا چقدر گسترده است، فکر می‌کنم در حال حاضر ناشناخته است.

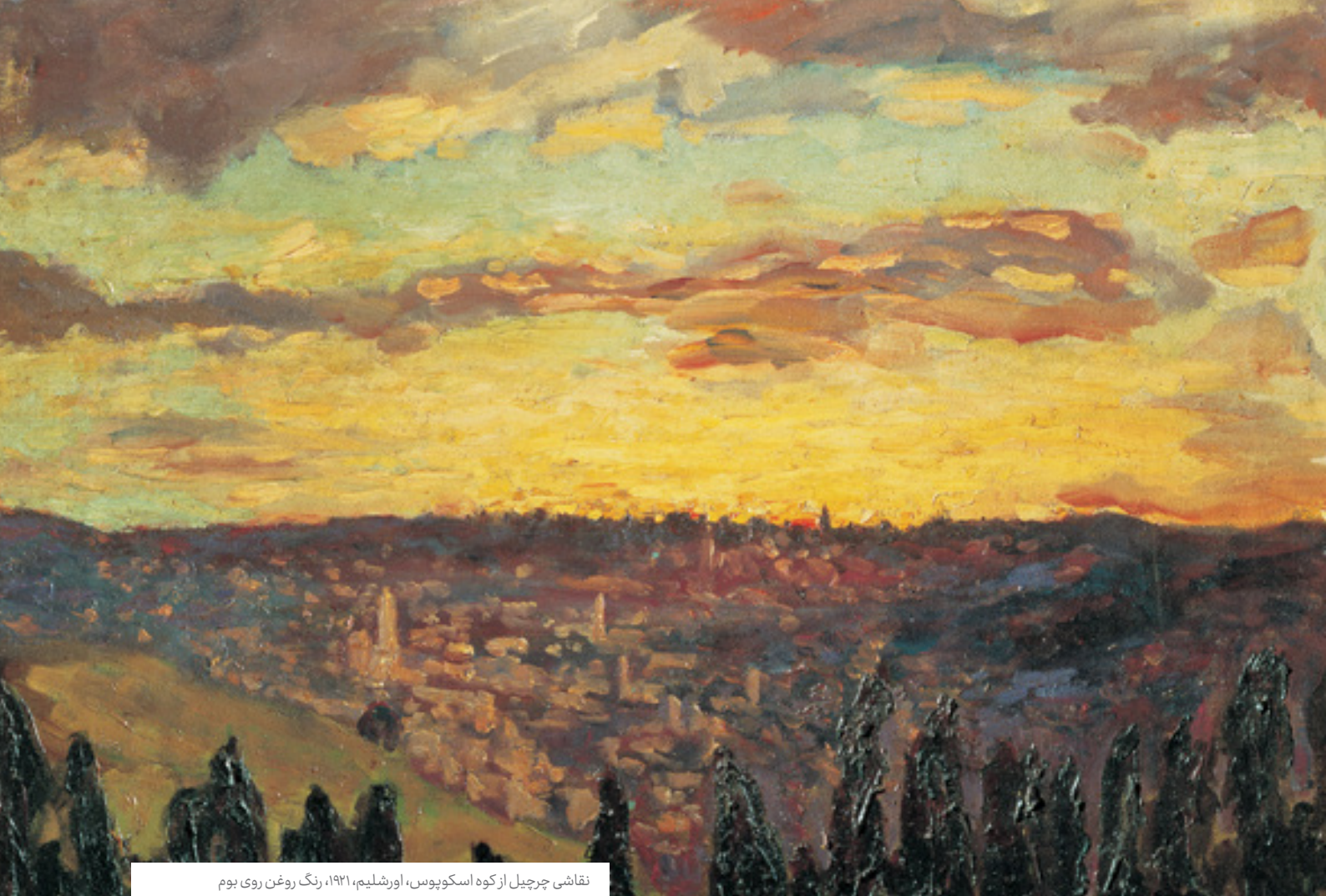
گایلز: برخی از آن مثال‌ها چیست؟ مارک، می‌توانید فقط چند مورد را خیلی سریع مثال بزنید؟ یعنی چه خواهند بود؟

هوروویتز: بله، مثال متعارف اساساً الگوریتم شور است، که روشی برای فاکتورگیری اعداد یا محاسبه مسائل خاصی است که بسیار دشوار هستند و اساس بسیاری از سیستم‌های رمزنگاری هستند که امروزه استفاده می‌کنیم.

هوروویتز: و به همین دلیل مردم می‌گویند یک کامپیوتر کوانتومی می‌تواند تمام امنیت ما را بشکند، اما یک کامپیوتر کوانتومی برای انجام این کار باید یک کامپیوتر کوانتومی بسیار پیشرفته باشد. ما هنوز به مقیاس آن کامپیوتر کوانتومی نزدیک نیستیم.

گایلز: من دیده‌ام که شاید برای چیزهایی مانند طراحی داروهای جدید، پروتئین‌ها، و شاید ردیابی سیستم‌های ناوبری، کمک به ما برای رسیدن سریع‌تر به جایی که می‌خواهیم برویم، که من آن را دوست دارم، بسیار مفید باشد. اما ما هنوز خیلی فاصله داریم.

هوروویتز: بنابراین اینها کمی حدسی‌تر هستند. داروهای جدید مربوط به استفاده از شیمی کوانتومی است، که واکنش‌های شیمیایی هستند که اساساً واکنش‌های اتمی بین مولکول‌های مختلف هستند. اگر بتوانیم این را دقیق‌تر شبیه‌سازی کنیم، باید بتوانیم کارهای بهتری انجام دهیم. اما باز هم، مقیاس کامپیوتری که برای انجام آن محاسبات نیاز دارید، از افرادی که با آنها صحبت کرده‌ام، هنوز کاملاً فاصله دارد، هیچ چیز نزدیکی به آنچه در حال حاضر انجام می‌دهیم، نیست. در حوزه بهینه‌سازی، بحث‌های زیادی در مورد اینکه چگونه ممکن است برای مسائل بهینه‌سازی بهتر باشد وجود دارد، اما باز هم، این هنوز باید مشخص شود.



نقاشی چرچیل از کوه اسکوپوس، اورشلیم، ۱۹۲۱، رنگ روغن روی بوم

سند

برگی از خاطرات وینستون چرچیل از تشکیل حاکمیت رژیم صهیونیستی

تولد یک تومور بدخیم

اشاره:

وینستون چرچیل، چهرهٔ سرشناس سیاست انگلستان، در خلال هر دو جنگ جهانی، مقدار قابل توجهی خاطرات روزنوشت تهیه کرد. متن زیر، ترجمهٔ گزیده‌ای از خاطرات چرچیل در جنگ جهانی اول است که به نخستین روزهای پیروزی بریتانیا و فروپاشی امپراطوری عثمانی باز می‌گردد و روایتگر تأسیس مرزهای بی‌سابقه در منطقهٔ غرب آسیا است. این بخش از خاطرات وی، به طور خاص، حاکی از روزهای تشکیل رژیم اسرائیل و برخی از کشورهای عربی مانند اردن است. دو جلد از خاطرات چرچیل توسط پسر او، راندولف چرچیل، تنظیم و منتشر شد. با درگذشت راندولف، شش جلد باقی‌مانده با مدیریت *سِر* مارتین گیلبرت، مورخ برجستهٔ بریتانیایی، به همراه بیست‌وسه جلد اسناد منتشر شد.

پردهٔ اول: علاقهٔ چرچیل به صهیونیسم
سیاست چرچیل همچنان سیاست احتیاط و

اقتصاد بود. در جلسهٔ نُه وزیر ارشد در هشتم ژوئن، هم او و هم *سِر* هنری ویلسون، همان‌طور که در یادداشت‌های رسمی جلسه ذکر شده بود، تصریح کردند که نیروهای نظامی در اختیار بریتانیا برای برآوردن الزامات سیاست هزار پردهٔ بریتانیا ناکافی هستند. آن‌ها تأکید کردند که کاهش فوری مسئولیت‌های بریتانیا «برای دوری از خطر بروز یک فاجعهٔ بزرگ، ضروری است». آن‌ها می‌افزایند که اگر بریتانیا تلاش کند هم‌زمان به تعهدات خود در فلسطین، ایران و بین‌النهرین و همچنین در قسطنطنیه ادامه دهد، باید با احتمال وقوع فاجعه در هریک یا همه این صحنه‌ها مواجه شود و احتمال این امر هر روز که بگذرد بیشتر خواهد شد.

در فلسطین مشکل به دلیل اصطکاک فزایندهٔ اعراب و یهودیان دشوارتر شد. در چهارم آوریل، در جریان زیارت مسلمانان، شورش‌های ضدیهودی در اورشلیم رخ داده بود. یهودیان در دفاع از خود

تلافی کرده بودند و ارتش بریتانیا برای بازگرداندن نظم اقدام کرده بود.

چرچیل از دیرباز به صهیونیسم علاقه‌مند بود. در اوایل سال ۱۹۰۸، او در پیش نویس نامه‌ای خطاب به یکی از مؤسسان که به نفع اسکان یهودیان در شرق آفریقا استدلال کرده بود، نوشته بود: «اورشلیم باید تنها هدف نهایی باشد. و چون به دست آمدنش قطعی است، پیش‌گویی کردن بیهوده است: اما این خواهد آمد چونان مخلوقی نادر که آینده خواهدش زاد». دوازده سال بعد، چرچیل در مقاله‌ای که در ۸ فوریه ۱۹۲۰ در نشریهٔ *ایلوستریتد ساندِی* هِرالد منتشر شد، وقتی داشت تأثیر «مطلقاً مخرب» یهودیان بلشویک روسیه را با «جنبش [لِهام‌بخش] [صهیونیسم] به رهبری دکتر چیم وایزمن مقایسه می‌کرد، این عقیده را مجدد بیان کرد. او نوشت که یهودیان زیر سایهٔ تاج پادشاهی بریتانیا می‌توانند «در کرانه‌های اردن» یک کشور یهودی با سه تا چهار میلیون

نفر به وجود بیاورند. او افزود که بخت فیروز صهیونیسم، تمام نقشه‌های تروتسکی را برای «یک دولت کمونیستی در سراسر جهان تحت سلطه یهودیان» خنثی می‌کند. صهیونیسم خود یک هدف ساده‌تر، واقعی‌تر و دست‌یافتنی‌تر بود. چرچیل تنها یک‌بار از آنچه به عقیدهٔ او آرمان‌های صهیونیستی است انتقاد کرده بود، زمانی که در بیست‌وپنجم اکتبر ۱۹۱۹، در نظرسنجی از کسانی که از تجزیهٔ امپراتوری ترکیه سود می‌بردند نوشت: «در نهایت یهودیانی هستند که ما آن‌ها را داریم. آن‌ها متعهد می‌شوند که به فلسطین وارد شوند و این را مسلم می‌دانند که جمعیت محلی برای راحتی آن‌ها پاک‌سازی خواهند شد.»

با وجود طغیان مشتاقانهٔ چرچیل به نفع صهیونیسم درنشریهٔ ایلوستریند ساندی هرالد، او فلسطین را منطقه‌ای نمی‌دانست که بریتانیا باید در آن دخالت کند. در واقع، او به‌وضوح پیچیدگی‌هایی را که درگیری اعراب و یهودی ایجاد می‌کرد، می‌دید. در سیزدهم ژوئن او به لوید جورج نوشت: «… فلسطین برای نگهداری برای ما سالانه شش میلیون پوند هزینه دارد. جنبش صهیونیستی باعث تداوم اصطکاک با اعراب خواهد شد. فرانسوی‌هایی که در سوریه با چهارلشکر محاصره شده‌اند (که هزینه‌هایشان را با پرداخت نکردن بدهی‌های خود به ما پرداخت می‌کنند) با جنبش صهیونیستی مخالف‌اند و سعی خواهند کرد تا اعراب را به‌عنوان دشمن واقعی از ما حمایت کنند. [اگر وارد ماجرای فلسطین بشویم] انصراف از سرمایه‌گذاری در فلسطین ناممکن است و مطمئناً هرگز سودی از نوع مادی به همراه نخواهد داشت.»

لوید جورج در پانزدهم ژوئن چرچیل را دید و دربارهٔ نامه‌اش با هم سخن گفتند. آن‌ها تصمیم گرفتند هزینه‌های فلسطین را به حداقل برسانند و به کمیسر عالی، سِر هربرت ساموئل اعتماد کنند. روز بعد چرچیل آنچه را که نخست‌وزیر گفته بود به هنری ویلسون گفت. ویلسون در دفتر خاطرات خود نوشت: «[اَل جی [یعنی لوید جورج] طرفدار این است که ساموئل با کمک یک پلیس یهودی–عربی نظم را در فلسطین حفظ کند …»

سِر هربرت ساموئل در سی‌ام ژوئن به فلسطین رسید و بلافاصله به‌عنوان کمیساریای عالی منصوب شد. با آمدن ساموئل، ادارهٔ فلسطین به‌طور مستقیم بر عهده لُرد میلنرو دفتر استعماری قرار گرفت. چرچیل همچنین متقاعد شده بود که تا زمانی که به ترکیه یک پیمان صلح معتدل و قابل قبول پیشنهاد نشده باشد، صلح در خاورمیانه وجود نخواهد داشت. او در هفتم ژوئن یادداشتی با عنوان «ترکیه» به کابینه داد که در آن از معاهدهٔ سور که هنوز امضا نشده بود انتقاد می‌کرد که نه عادلانه است و نه قابل اجرا. در همین حال، او نوشت که سربازان انگلیسی در قسطنطنیه و اطراف آن سالانه شش میلیون پوند هزینه دارند. فرانسوی‌ها که می‌کوشیدند سوریه را با زور فتح کنند، نیروهای کافی برای اجرای

پیمان صلح در سایر بخش‌های ترکیه ندارند. انگلیسی‌ها هم نمی‌توانند پیمانی را که به‌وضوح بیزاری اکثریت ترک‌ها را در پی دارد، دنبال کنند. چرچیل لندن را به مقصد پاریس ترک کرده بود؛ جایی که مهمان افتخاری یک میهمانی شام بود که لوئیز لوشور ترتیب داده بود و صبح روز بعد ساعتی را با رئیس جمهور جدید فرانسه، الکساندر میلران گذراند، و با او دربارهٔ آلمان، اروپای شرقی و خاورمیانه گفت‌وگو کرد. روز بعد، پس از رسیدن به جنوب فرانسه، چرچیل نامه‌ای طولانی به لوید جورج و کرزون فرستاد که در آن گفتگو با میلراند را شرح می‌داد. او در نامهٔ خود توضیح داد که به میلراند به‌صورت مخفیانه گفته است که به‌زودی مسئول «ادارهٔ قیمومیت بریتانیا در خاورمیانه» خواهد بود. او افزود فرانسوی‌ها بسیار آماده‌اند تا با ما مصالحه و سازش کنند. او در ادامه خاطرنشان کرد که فرانسوی‌ها در سوریه تقریباً در همان وضعیتی هستند که بریتانیا در بین‌النهرین بود، «به‌شدت از ریختن پول و آدم‌ها در این سرزمین‌های تازه‌تصاحب‌شده در شرایطی که همهٔ منافع بزرگ آن‌ها در آفریقا است، خسته شده‌اند. از بودجهٔ لازم برای توسعهٔ آن‌ها محروم هستند.»

چرچیل در طول این گفت‌وگو به میلراند گفته بود که بریتانیا و فرانسه منفعت مشترکی در مماشات با خاورمیانه دارند. میلراند در پاسخ، بر لزوم برقراری صلح با ترکیه برای جلوگیری از حملهٔ ترکیه به سوریه تأکید کرده بود. چرچیل به میلراند اطمینان داده بود که بریتانیا از هرگونه توافقی با ترکیه که منجر به آرامش ترک‌ها شود و بیش از این موجب آزار یا تهدید ما نشوند، طرفداری خواهد کرد. روایت چرچیل از این گفت‌وگو این‌طور ادامه داد: «من اشاره کردم که دیدگاه ضروری برای بریتانیا و فرانسه باید تسکین احساسات اعراب و رسیدن به توافقات خوب با آن‌ها باشد. در غیر این صورت قطعاً باید با هزینهٔ پادگان‌ها مجبور شویم و سرزمین‌هایی را که هریک از دو کشور در جنگ به دست آورده بود تخلیه کنیم.»

میلراند در طول بحث خود از اعلامیهٔ بریتانیا در زمان جنگ به نفع خانهٔ ملی یهودیان در فلسطین انتقاد کرد. وعده‌ای که توسط ای جی بالفور در نوامبر ۱۹۱۷ داده شد و متعاقباً توسط جامعهٔ ملل به‌عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از دستور فلسطین تجسم یافت. طبق روایت چرچیل، میلراند صهیونیسم را در فلسطین به‌عنوان عاملی برای آشفتنگی جهان عرب معرفی کرد و به چرچیل گفت که «می‌ترسد که یهودیان وقتی در آنجا گرد هم می‌آیند خیلی دست بالا را پیدا کنند». چرچیل از سیاست بریتانیا در قبال یهودیان دفاع کرد. او نوشت: «من از فضایل و تجربیات سِر هربرت ساموئل تعریف کردم و اشاره کردم که او چه‌قدر تعادل بین اعراب و یهودیان را به‌طور یکنواخت حفظ می‌کند و تا چه حد مؤثر مردم خود را مهار می‌کند، همان‌طور که شاید فقط یک مدیر یهودی می‌تواند انجام دهد.»

چرچیل در نامهٔ دیگری به لوید جورج به‌تنهایی در دوازدهم ژانویه درخواست خود را تکرار کرد که بخش جدید او باید تا حد امکان جامع باشد. او نوشت: «هرچه بیشتر مشکل خاورمیانه را مطالعه می‌کنم، بیشتر متقاعد می‌شوم که پرداختن به آن غیرممکن است، مگر اینکه ادارهٔ امور بریتانیا در کل شبه جزیرهٔ عربستان در اختیار وزارت خاورمیانه باشد. مشکل اعراب همه یکی است و هر تلاشی برای تقسیم آن فقط همان فلج و سردرگمی را که در دو سال گذشته صدمات زیادی به بار آورده است، دوباره ایجاد خواهد کرد.» او ادامه داد:

«ارائهٔ سیاست‌های متضاد یا واگرای فیصل یا عبدالله، چه در بین‌النهرین و چه در مکه، برای همهٔ چشم‌اندازهای موفقیت‌گشنده خواهد بود. ملک حسین در مکه، بن سعود در نجد، بن سعود در حائل، شیخ کویت و شاه ساموئل در اورشلیم همگی به‌طور جدانشدنی درهم‌تنیده شده‌اند و هیچ سیاست قابل‌تصورى نمی‌تواند شانسى داشته باشد مگر آنکه تمام رشته‌هایی را که بر آن‌ها تأثیر می‌گذارد بکشد.»

چرچیل هشدار داد: «مجزا در نظر آوردن روابط میان اعراب، به معنای از بین بردن وزارت خاورمیانه است. اگر در این مورد شک دارید، باید با مونتاگو یا میلنر یا هرتزل یا لارنس صحبت کنید.» چرچیل افزود که تمام امیدواری‌اش این است که وقتی کمیتهٔ زیر نظر مسترتون اسمیت گزارش خود را تکمیل کرد، «نشان دهد که هرگونه کنترل تقسیم شده ناممکن است…»؛ او ادامه داد: «اختیار محصورهٔ محصورهٔ همه‌چیز باید در ید من باشد.»

چرچیل قبل از ترک پاریس به همراه سرگرد گایگر به یک گالری هنری رفته بود تا نقاشی‌هایی را که از یک هنرمند جدید به نام چارلز مورین به نمایش گذاشته شده بود ببیند. چارلز مورین در واقع خود چرچیل بود. این اولین نمایشگاه عمومی نقاشی‌های او بود.

زمانی که چرچیل در جنوب فرانسه بود، سر آرتور هرتزل نسخه‌هایی از تمام تلگراف‌های خاورمیانه را برای او فرستاد و چرچیل پیش‌نویس پاسخ‌های خود را به هرتزل فرستاد. در چهاردهم ژانویه هرتزل به چرچیل درمورد مذاکراتی که بین فیصل و وزارت خارجه انجام می‌شد نامه نوشت. او نوشت که تمایل فیصل برای پذیرش بین‌النهرین، مایهٔ تعجب بود.

هرتزل در نامهٔ خود به چرچیل در چهاردهم ژانویه اضافه کرد: فکر می‌کنم قبل از انجام هر کاری باید منتظر گزارش لارنس بمانید. لارنس گزارش خود را سه روز بعد، در روز دوشنبه ۱۷ ژانویه برای چرچیل ارسال کرد. خطاب به ادوارد مارش، درمورد فیصل این‌گونه نوشت: او موافقت کرده است که در مذاکرات خود با اچ ام جی، هیچ اشاره‌ای به منطقهٔ تحت اشغال فرانسه در سوریه نداشته باشد. موافقت کرده است که تمام ادعاهای پدرش در مورد فلسطین را رها کند. این چهار سؤال باقی

می‌ماند:

الف) بین‌النهرین: که او ادعا می‌کند که با توجه به اسناد مک ماهون، نگاه مختصری به آن خواهد داشت.

ب) ماواری اردن: جایی که او امیدوار است با مشاورهٔ بریتانیا یک کشور عربی به رسمیت شناخته شود.

ج) نجد: جایی که می‌خواهد مسئلهٔ حسین بن سعود سامان داده شود.

د) یمن: که در مورد آن پیشنهادی دارد.

مزیت استفاده از این زمینهٔ جدید بحث این است که همهٔ مسائل مربوط به تعهدات و وعده‌ها، ادا شده یا خلف وعده شده، کنار گذاشته می‌شود. در نتیجه شما امروز می‌توانید در مورد موقعیت‌های واقعی بحث جدیدی انجام دهید و بهترین راه را برای انجام کاری سازنده با مشارکت آن‌ها پیش بگیرید. این خیلی مفیدتر از کشیدن مو از ماست است. فیصل اگر بخواهد می‌تواند سریعاً به حل‌وفصل مسائل این کشورها کمک کند. و اگر بتوانیم آن‌ها را به شکل یک گروه کاری درآوریم، در عرض دو یا سه سال به چیز شگفت‌انگیز بزرگی بدل خواهند شد.

لارنس در بعدالتحریر خود نوشت: «من فکر می‌کنم تمام آنچه او به‌صورت الف و ب و ج و د پرسیده می‌تواند برای خودمان مفید باشد.» آن‌ها به سمت حل‌وفصلی سبک و سریع گرایش دارند.

پردهٔ دوم: سفر چرچیل به پاریس

چرچیل در دوم ژانویه نیس را به مقصد پاریس ترک کرد، جایی که لوید جورج برای گفتگو با آریستید بریان، نخست‌وزیر جدید فرانسه، رفت. در بیست‌ودوم ژانویه، زمانی که هنوز در پاریس بود، نامه‌ای از مسترتون اسمیت در مورد پیشرفت کمیتهٔ خود دریافت کرد. او نوشت وزارت هند و وزارت خارجه توافق کرده بودند که کل «مثلث» عربی را به وزارت جدید منتقل کنند. در مورد تاریخ تأسیس این دیپارتمان، «هر چه زودتر بهتر» نظر کمیته بود. آن‌ها امیدوار بودند که گزارش خود را تا پایان ژانویه آماده کنند.

در ۲۳ ژانویه، زمانی که چرچیل هنوز در پاریس بود، برای سر آرتور هرتزل مجموعه‌ای از پرسش‌ها دربارهٔ خاورمیانه فرستاد. او به‌ویژه می‌خواست بداند قدرت نسبی ملک حسین در خاندان شریفیان واقعاً چقدر است. هرتزل پاسخ داد: «تا زمانی که بریتانیا از حسین و خانواده‌اش حمایت کند، غیرممحتمل به نظر می‌رسد که فرد دیگری فکر کند ارزشش را دارد که خودش را مطرح کند». هرتزل نوشت: حتی اگر شریفیان از حجاز بیرون رانده شوند، نفوذ پسران او خارج از حجاز لزوماً تضعیف نخواهد شد. پاسخ‌های هرتزل به امیدهای چرچیل اعتبار بخشید که از دیدگاه عربی، دو پسر حسین، فیصل و عبدالله، به ترتیب در بین‌النهرین و ماوراءالنهر مستقر شوند.

چرچیل در بیست‌وچهارم ژانویه از پاریس به لندن بازگشت. او همچنان نگران خصومت لوید

جورج با ترکیه بود. آن روزنامه اعترافی دیکته کرد. اما هنگامی‌که به او برای امضا داده شد، تصمیم گرفت آن را متوقف کند. او نوشته بود: «بدبختی‌های کنونی که ما در سراسر خاورمیانه از آن رنج می‌بریم، به نظرم نتیجهٔ مستقیم حمله یونانی‌ها به اسمیرنا است». چرچیل پیش‌بینی می‌کرد که اگر لوید جورج بر تصویب معاهدهٔ سور اصرار کند، فاجعه‌ای برای منافع بریتانیا پیش‌بینی می‌کرد. چرچیل در پایان نامهٔ خود به لوید جورج قصد داشت به استعفا اشاره کند. او نوشته بود: «اگر در دانش و تجربهٔ برتر خود به چنین تصمیمی می‌رسید، می‌ترسم این تصمیم برای من مهم‌ترین مسائل سیاسی باشد و در کاری که شما انجام دادید این افتخار را داشته‌کم از من بخواهید که انجام دهم. در خاورمیانه، من باید از همان ابتدا چنان نامیدانه به خطر بیفتم که نتوانم آن را با هیچ چشم‌انداز موفقیتی انجام دهم.»

در بیست‌وپنجم ژانویه، سرگرد یانگ یادداشتی را برای چرچیل فرستاد و در مورد خطرات فعالیت ضدفرانسوی فیصل و عبدالله هشدار داد. او معتقد بود که هدف عبدالله تلاش برای بازگرداندن فیصل به دمشق بود و اگر بریتانیا به هر طریقی برای مقابله با چنین فعالیتی ظاهر شود، روابط انگلیس و فرانسه به‌شدت به خطر می‌افتد. اما یانگ تأکید کرد که اگر فیصل بتواند به قدرت یافتن در بین‌النهرین و عبدالله به پادشاهی در ماوراء اردن راضی باشد، ممکن است از اصطکاک با فرانسه جلوگیری شود. در واقع، می‌توان به برادران گفت که دو پادشاهی به آن‌ها اعطا نخواهد شد، مگر اینکه آن‌ها به‌طور خاص موافقت کنند که به فرانسوی‌ها حمله نکنند.

در پنجم فوریه لرد میلنربه کمیسر عالی در فلسطین، سر هربرت ساموئل، نامه نوشت تا به او اطلاع دهد که چرچیل قرار است وزیر استعمار شود. میلنر نوشت: «به نظر می‌رسد چرچیل مایل است فوراً بیرون برود و خودش را ببیند» و من قویاً این ایده را تشویق می‌کنم. او بسیار مشتاق، توانا و دارای دید وسیع است و من مطمئن هستم که اگر فقط به خود فرصت دهد تا شرایط را به‌طور کامل درک کند، نظرات درستی خواهد داشت و شما او را یک حامی قدرتمند خواهید یافت. اما میلنر در ادامه به ساموئل دربارهٔ ضعف چرچیل هشدار داد و گفت: او «بسیار مستعد است که بدون دانش کافی تصمیم بگیرد.»

پردهٔ سوم: تصمیم سخت

در شانزدهم مارس ۱۹۲۱، پنجمین جلسهٔ کمیتهٔ سیاسی، با حضور چرچیل به‌عنوان رئیس جلسه، برای بحث در مورد موضوع «یارانه‌ها و تعهدات» در سرزمین عربی تشکیل شد. چرچیل اگرچه متوجه بود که یارانهٔ مستقیم باعث صرفه‌جویی در هزینهٔ نگهداری پادگان‌های بریتانیا می‌شود

اما همچنان حتی درمورد یارانه‌ها به رؤسای حاکم [بر کشورهای عربی،] نگران تأثیر منفی [یارانه‌ها] بر اقتصاد بود. سرپرسی کاکس می‌خواست

یارانه به ابن‌سعود از ۶۰ هزار پوند فعلی به ۱۲۰ هزار پوند در سال افزایش یابد. او گفت که ابن سعود «قدرت قابل‌توجهی برای آسیب‌رساندن به سیاست بریتانیا دارد». کاکس اضافه کرد که توجیه پرداخت یارانه به او نه در خدمات واقعی که از او انتظار می‌رود، بلکه در میزان آسیبی است که او می‌تواند در صورت سیاست خصمانه ایجاد کند. سرگرد یانگ با کاکس موافق نبود. وی خاطرنشان کرد: اگر انگلیس یارانهٔ پرداختی خود را به ابن‌سعود افزایش بدهد، به همین ترتیب باید یارانهٔ ملک حسین را افزایش بدهد. یانگ همچنین نسبت به خطر اعطای عنوان پادشاهی به ابن‌سعود هشدار داد، زیرا ممکن است پس از آن «مدعی عضویت در جامعه ملل» شود، و «بخواهد از کنترل بریتانیا خارج شود». یانگ اصرار داشت که این امر به‌وضوح «با توجه به منافع بریتانیا در عربستان نامطلوب است». با توجه به اینکه دو پسر ملک حسین، فیصل و عبدالله، قرار بود از بریتانیا پادشاهی دریافت کنند، گرترود بل می‌خواست که به ابن‌سعود یک آب‌نبات داده شود. چرچیل پیشنهاد کرد که بریتانیا باید یارانهٔ خود را به‌صورت ماهانه به او بپردازد، «زیرا ما باید بتوانیم فشار بیشتری را برای حفظ آرامش لازم در نجد برا و ارد کنیم». در مورد میزان یارانه، به گفتهٔ وی، این مبلغ باید سالیانه ۱۰۰ هزار پوند تعیین می‌شد.

سپس بحث به مسئلهٔ یارانهٔ ملک حسین [هاشمی] کشید. چرچیل پیشنهاد کرد که می‌توان یک‌بار دیگر این یارانه را افزایش داد، مشروط بر اینکه حسین موافقت کند «خس نیت خود را نسبت به دولت بریتانیا حفظ کند» «از تبلیغات ضدفرانسوی خودداری نماید و کاملاً از آن بر حذر باشد»؛ چه خود و چه پسرش عبدالله در ماورای رود اردن.

به پیشنهاد چرچیل، یک کمیتهٔ فرعی ویژه برای اجلاس قاهره تشکیل شد تا موضوع یارانه‌ها را با جزئیات بیشتری بررسی کند. چهار عضو آن سر پرسی کاکس، ژنرال اسکات، سرهنگ کورنوالیس و سرهنگ لارنس بودند. آن‌ها توصیه کردند که در مجموع ۲۴۸ پوند در سال باید صرف یارانه شود که بخش عمدهٔ آن ۱۰۰ هزار پوند است که به هرکدام از ابن‌سعود و حسین باید پرداخت شود. کمیتهٔ فرعی اشاره کرد که یارانهٔ ابن‌سعود احتمالاً به‌اندازهٔ کل درآمدهای دولت وی از منابع دیگر خواهد بود و بنابراین به‌عنوان وسیله‌ای برای تشویق او به مهار تمایلات جنگجویانهٔ پیروان بیابانی او عمل خواهد نمود. کمیتهٔ فرعی معتقد بود که یارانه به حسین تنها در صورتی باید اعطا شود که حسین قول دهد که اجازه ندهد اماکن مقدس مسلمانان در مکه «به کانون دسیسه‌های ضدبریتانیایی یا پان‌اسلامی تبدیل شود».

در عصر روز شانزدهم مارس چرچیل و همسرش مهمان لرد آلتنبی در یک مراسم رقص بودند . هفته‌نامهٔ فلسطین گزارش داد که نزدیک

نیمه‌شب، سر‌هربرت ساموئل مستقیماً از اورشلیم رسید. به‌محض ورود ساموئل، «آقای چرچیل بلافاصله با هربرت ساموئل به طبقه بالا رفت و آن‌ها دیگر‌دیده نشدند…». ورود ساموئل سیگنالی برای آغاز بحث دربارهٔ فلسطین بود. در صبح روز‌هفدهم مارس، کمیتهٔ سیاسی و نظامی فلسطین اولین جلسهٔ خود را با ریاست چرچیل برگزار کرد. او جلسه را با درخواست از سرگرد یانگ برای خواندن یادداشت تهیه‌شده توسط وزارت خاورمیانه در لندن آغاز کرد. وقتی قرائت یادداشت به پایان رسید، چرچیل خاطرنشان کرد که تصمیم برای جدا کردن ماورای اردن از فلسطین «پس از بحث و گفت‌وگوی قابل توجهی اتخاذشده است.»

اولین واکنش ساموئل به ایجاد یک ماورای اردن مستقل، خصومت بود. وی خاطرنشان کرد که این منطقه توسط جامعهٔ ملل در قیمومیت بریتانیا برای فلسطین گنجانده‌شده است و نباید به‌عنوان یک کشور عربی مستقل در نظر گرفته شود. او می‌ترسید که اگر عبدالله پادشاه شود ، اعراب را به ادامهٔ جنگ علیه فرانسوی‌ها تحریک کند. ساموئل همچنین هشدار داد که «احتمال ادامهٔ مناقشات در فلسطین برای چند سال در مورد مسئلهٔ صهیونیسم وجود دارد و عبدالله ممکن است تحریکات ضدصهیونیستی را دامن بزند» و درنتیجه موجب خطر شود.

چرچیل استدلال‌های ساموئل را نپذیرفت. او گفت که راهکار ما در بین‌النهرین باید در ماورای اردن هم امتداد یابد. کاندیدای پادشاهی اردن ضروری است از خاندان شریف باشد. حمایت از فیصل در بین‌النهرین و امتناع از حمایت از برادرش در ماوراءالنهر، مشکلاتی ایجاد می‌کند. به‌خصوص اگر با یارانه دادن به پدر عبدالله در حجاز و پرداخت پول به ابن‌سعود، ابن‌سعود به حجاز حمله نکند و بتوانیم به صلح و رفاه عمومی در عربستان دست بیابیم. حکومت عبدالله در ماورای اردن، که توسط بریتانیا تشویق و کنترل می‌شد، بخشی از طرح گسترده‌تری بود که قبلاً تصمیم گرفته‌شده بود. چرچیل به ساموئل گفت: «به نظر می‌رسد این تصمیم اجتناب‌ناپذیر است.» در شرایط فعلی ما مجبوریم سیاستی را در جای دیگر [یعنی اردن] اتخاذ کنیم که با سیاست بین‌النهرینی ما هماهنگ باشد. چرچیل سپس به دنبال رفع ترس ساموئل از فعالیت ضدصهیونیستی از ماورای اردن رفت. او گفت که تصمیمات اجلاس قاهره کل خاندان شریفیان -حسین، فیصل و عبدالله- را در یک حوزه به دولت اعلی‌حضرت متعهد می‌کند. به‌منظور تضمین اینکه هیچ اغتشاش ضدصهیونیستی وجود نداشته باشد، حمایت از عبدالله چه با پول و چه با سرباز ضروری است. چرچیل افزود: «نفوذ معنوی عبدالله از اهمیت زیادی برخوردار است.»

تی. ای. لارنس با چرچیل موافق بود که هرگونه تحریک ضدصهیونیستی را می‌توان تحت کنترل نگه داشت. در واقع او معتقد بود که یکی از

دلایلی که عبدالله کاندیدای ایده‌آل برای ماورای اردن است، این بود که او می‌توانست بر اعراب محلی فشار بیاورد تا از فعالیت ضدصهیونیستی خودداری کنند. به گزارش صورت‌جلسات، لارنس به کمیته گفته بود: او اطمینان دارد که در عرض چهار یا پنج سال، تحت تأثیر یک سیاست عادلانه، مخالفت با صهیونیسم اگر هم به‌طور کامل از بین نمی‌رفت، کاهش می‌یافت و این نظر او بود که ترجیحاً از ماورای اردن به‌عنوان یک سوپاپ اطمینان استفاده شود؛ آن‌هم با تعیین حاکمی که بتوان بر او فشار آورد تا در مسئلهٔ ضدیت با صهیونیسم حساس باشد. ایده‌آل فردی است که خیلی قدرتمند نباشد و ساکن ماوراءالنهر هم نباشد، اما برای حفظ سمت خود به دولت اعلی‌حضرت تکیه کند. شریف عبدالله به دلیل موقعیت و نسبش، تأثیر بسیار قابل توجهی برای سود و زیان افراد عشیره داشت و این در مورد یک شهروند محلی که تنها جایگزینی دیگر بود صدق نمی‌کند. منشی ارشد وی، ویندهام دیدز، هم به‌همین ترتیب قادر به تأثیرگذاری بر نتایجی که چرچیل و وزارت خاورمیانه به آن رسیده بودند نبود. دیدز صراحتاً اعلام کرد که با انتصاب شریف عبدالله مخالف است. اما سپس قبول کرد که «اگر این حضور عبدالله در امان ناگزیر باشد، تنها راه این است که انتصاب او را به‌عنوان یک امر محتوم بپذیریم.» چرچیل بلافاصله از سرگرد سامرست پرسید که آیا اگر عبدالله منصوب نمی‌شد، بریتانیا می‌توانست او را از امان منصرف کند؟ سامرست پاسخ داد که در صورت عدم انتصاب عبدالله، خلاص شدن از شر عبدالله غیرممکن است. وی افزود که برکناری عبدالله، اگر او با شرایط انتصاب خود مخالفت کند، به همان اندازه غیرممکن خواهد بود. نامزدی عبدالله به‌وضوح اجتناب‌ناپذیر بود. چرچیل به کمیته گفت که امیدوار است با توجه به حمایتی که بریتانیا از پدر و برادرش می‌کند، عبدالله، با کمک نیروهای کوچک، یک دولت باثبات ایجاد کند و موافقت کند که از نفوذ خود برای جلوگیری از تحركات ضدفرانسوی و تبلیغات ضدصهیونیستی در ماوراءالنهر استفاده کند.

در همان روز کمیتهٔ نظامی فلسطین اولین جلسهٔ خود را به ریاست کنگرهٔ عمومی برگزار کرد. کمیته توصیه کرد که نیروهای موردنیاز برای ماورای اردن باید از نیروهای اختصاص داده‌شده برای فلسطین اخذ شوند و بدین ترتیب پادگان فلسطین به ۷۰۰۰ نفر کاهش یابد. در هجدهم مارس، در دومین نشست کمیتهٔ نظامی فلسطین، سر هربرت ساموئل در حمایت از ایجاد یک نیروی نظامی یهودی سخن گفت؛ نیرویی برای به‌کارگیری در داخل فلسطین در مناطق یهودی‌نشین که یهودیان را قادر می‌سازد در تحمل بار سنگین دفاع از خانه ملی خود سهیم شوند. ساموئل تأکید کرد که ایجاد چنین نیروی دفاعی همچنین در دوره‌هایی که احیاناً امپراتوری [بریتانیا] با دشواری‌هایی مواجه شود می‌تواند

به‌طور کامل یا تقریباً کامل جایگزین سربازان بریتانیایی شود. اما ژنرال کنگرو (Congreve) گفت که اگرچه با ایجاد یک «ژاندارمری» یهودی برای دفاع از شهرک‌های یهودی در برابر حملات اعراب محلی موافق است، اما با ایدهٔ «ارتش» یهودی در فلسطین کاملاً مخالف است.

در نوزدهم مارس، در خلال ششمین نشست کمیتهٔ ترکیبی سیاسی و نظامی -که تا آن زمان فقط به بین‌النهرین می‌پرداخت- چرچیل در حضور ساموئل، نتیجهٔ اتخاذشده در کمیتهٔ [نظامی زیر نظر] ژنرال کنگرو در مورد نیروی دفاعی [یهودیان] در فلسطین را به چالش کشید. چرچیل متوجه شد که خود کنگرو به جای ارتش یهودی از تعهد محدود یک ژاندارمری یهودی حمایت می‌کند، اما وی افزود: «بهتر است در مورد نیروها با در نظر گرفتن شخصیت جهانی جنبش صهیونیستی و تمایلی که یهودیان برای کمک به دفاع از خود ابراز کرده‌اند، تصمیم‌گیری شود. درگیری طولانی بین کنگرو و ساموئل در مورد اینکه این نیرو باید چه لباسی بپوشد به وجود آمد. در نتیجه ایجاد هیچ نیرویی تصویب نشد.»

بحث‌های اجلاس قاهره در مورد فلسطین و ماورای اردن به پایان رسید. در عرض سه روز، دو کشور عربی جدید ایجاد شد، حاکمان آن‌ها انتخاب شدند و بخشی از پروندهٔ صهیونیست‌ها بی‌نتیجه باقی ماند.

پردهٔ چهارم: سفر چرچیل به قدس

هدف چرچیل از رفتن به اورشلیم این بود که با عبدالله در مورد شرایطی که بریتانیا از او به عنوان فرمانروای ماوراءالنهر حمایت می‌کند، صحبت کند و عبدالله را متقاعد کند که آن‌ها را بپذیرد. در اوایل صبح روز بیست‌وچهارم مارس، قطار او به غزه، اولین شهر بزرگ در مرزهای جنوب غربی قیمومیت فلسطین، با جمعیتی بیش از ۱۵ هزار عرب و کمتر از صد یهودی رسید. یک نگهبان افتخاری پلیس با او و سر هربرت ساموئل در گذرگاه راه آهن ملاقات کرد و یک اسکورت سواره آنها را به شهر برد. کاپیتان کوت، یکی از ملازمان چرچیل، بعدها گزارش داد: استقبال فوق‌العاده‌ای از سوی جمعیت پرهیاهویی صورت گرفت که همگی به زبان عربی فریاد می‌زدند: «به سلامتی وزیر» و [همچنین شعارهایی] در هواخواهی از بریتانیای کبیر سر دادند؛ اما فریاد اصلی‌شان که دیوانه‌وار بر سر آن یک‌صدا بودند چنین بود: «مرگ بر یهودیان»، «گلویشان را ببرید».

آقای چرچیل و سر هربرت از حرارت استقبال کنندگان‌شان دلشاد شده بودند و آن هم درحالی‌که سر مویی معنای آن فریادها را نمی‌فهمیدند. البته لارنس همه چیز را فهمید و به من گفت، اما ما کاملاً سر ماچرا را بسته نگه داشتیم. لارنس به وضوح نگرانی شدیدی از کل این وضعیت پیدا کرده بود. ما شهر را در محاصرهٔ این اوباش تقریباً متعصب که به همراه فریادهایشان بیشتر و بیشتر می شدند، گشت زدیم. به نظر نمی رسید که کسی برای تمام شدن

این ماجرا وارد مذاکره [با جمعیت] شده باشد اما همه چیز بدون حادثه به خاموشی گرایید.

چرچیل و ساموئل قبل از پیوستن به قطار خود، پذیرایی کوتاهی در باشگاه محلی داشتند، جایی که طوماری به امضای مسلمانان برجستهٔ شهر به چرچیل ارائه شد که در آن آرزوهای اعراب برای ایجاد یک کشور و اعتراض به مهاجرت یهودیان بیان شده بود.

واکنش اعراب به ورود چرچیل به فلسطین، نویدبخش امیدهای او به اقتصاد و مدیریت آرام [آن منطقه] نبود. در بیست‌وپنجم مارس، تظاهرات اعراب در حیفا در اعتراض به هرگونه شهرک‌سازی بیشتر یهودیان برگزار شد. دولت که در طول سفر چرچیل ممنوعیت همهٔ تجمعات عمومی را اعلام کرده بود، سعی کرد تظاهرات را در هم بشکند که منجر به خشونت شد و پلیس تیراندازی کرد. دو نفر کشته شدند؛ یک پسر سیزده سالهٔ مسیحی و یک زن عرب مسلمان. در پی این اقدام پلیس، شورش‌های ضدیهودی در این شهر آغاز شد که طی آن ده یهودی و پنج پلیس با ضربات چاقو و سنگ مجروح شدند.

روز یک‌شنبه، هفتم مارس، چرچیل به قبرستان نظامی بریتانیا در کوه زیتون رفت و در آن‌جا در مراسم بزرگداشت فداکاری سربازان شرکت کرد. پس از مراسم، سخنرانی کوتاهی کرد، که دو روز بعد در روزنامهٔ مصر گزارش شد: وزیر استعمار گفت که او با دلی مملو صحبت می‌کند، به ویژه هنگامی که به مکانی که آن‌ها ایستاده بودند، در کوه زیتون مشرف به این شهر مقدس، فکر می‌کند. جمعیتی متشکل از مردم و مذاهب مختلف مجتمع شده بودند برای بزرگداشت فداشدگان پیروزی که جان خود را برای آزادی سرزمین و برقراری صلح و دوستی در میان ساکنان آن داده بودند و حالا وظیفه و مسئولیتی مانده بود بر عهده کسانی که حالا حاضر بودند تا ببینند که تکلیف به انجام رسیده است.

چرچیل گفت: «این سربازان کهنه‌کار اینجا غنوده‌اند، جایی که غبار خلفا و صلیبیون و مکابیان آرام گرفته است… درود بر خاکسترشان، احترام به یادشان. و باشد که ما در تتمیم کاری که آنها شروع کردند کوتاهی نکنیم.» این مراسم با شلیک سه رگبار توسط گارد افتخار پایان یافت. بعدازظهر همان روز چرچیل برای گفت‌وگو با امیر عبدالله آماده شد. چرچیل برای اطمینان از اینکه عبدالله از هدف بریتانیا آگاه است، از لارنس خواست تا از قبل با امیر ملاقات کند. آن یکشنبه، لورنس و عبدالله در السلط در شرق اردن ملاقات کردند.

عبدالله بعدازظهر روز بیست‌وهفتم مارس به اورشلیم رسید. اولین قرار ملاقات او صرف چای با سر هربرت ساموئل بود. آن شب او با ساموئل شام خورد و به چرچیل معرفی شد. عبدالله در خاطرات خود به یاد می‌آورد که چگونه چرچیل در طول شام از حملهٔ قبایل عرب در شمال ماورای اردن به پلیس مرزی فرانسوی‌ها صحبت به میان

آورده بود. چرچیل گفت: «شنیده‌ام که توسط گروهی از راهزنان حمله شده و قتل انجام شده است. دولت من این را زیر سر نفوذ شما می‌داند، اما خوش بختانه من دو شانهٔ پهن دارم که اعتراض دولت را برای شما تحمل کنم.» عبدالله پاسخ داد که از این حادثه چیزی نمی‌دانم، اما افزود: «البته من هرگز نمی‌توانم مانع از دفاع مردم از کشورشان شوم.»

روز دوشنبه بیست‌وهشتم مارس چرچیل از عبدالله در خانهٔ دولت در اورشلیم برای دومین دیدار استقبال کرد. چرچیل بحث را با گفتن این مطلب آغاز کرد که آرزو دارد به سیاست بریتانیا در سال‌های جنگ در «حمایت از ملّیت عرب در خطوطی سازنده با استفاده از خانوادهٔ شریفیان به عنوان واسطه» بازگردد. اما او چنین ادامه داد که بخش‌هایی از جهان عرب هست که به دلیل «تصمیمات متفقین و وعده‌های داده شده به اشخاص ثالث» نمی‌توان این سیاست را در آنها اجرا کرد. این بخش‌ها شامل سوریه بود که فرانسوی‌ها تصمیم گرفتند آن را اداره کنند و فلسطین (غرب اردن) که به یهودیان وعده داده شده بود تا خانه‌ای ملی داشته باشند. چرچیل ادامه داد که مایل است خانوادهٔ شریفیان (حسین، فیصل و عبدالله) را در سرتاسر جهان عرب در «مقام غالب» ببیند البته «تا جایی که این امر با استثنائات فوق سازگار باشد». عبدالله پاسخ داد که او «این واقعیت را پذیرفته است که دست بریتانیا برای اقدام در سوریه و فلسطین غربی باز نیست».

چرچیل سپس از عبدالله به خاطر حمایت از ادعاهای برادرش در مورد بین‌النهرین تشکر کرد. فیصل نیز به نوبهٔ خود به صراحت اعلام کرده بود که در ماورای اردن مانعی بر سر راه عبدالله نخواهد داشت. چرچیل خاطرنشان کرد که این نگرش «منعکس‌کنندهٔ اعتبار بالای فیصل و عبدالله است».

بحث به ماورای اردن کشید. چرچیل به عبدالله گفت در حالی که بریتانیا «خصلت عربی آن را به رسمیت می‌شناسد»، این کشور از نظر سرزمینی «کوچک‌تر از آن است که برای خود بایستد». این اعتقاد بریتانیا بود که هم از نظر اقتصادی و هم از نظر جغرافیایی، ماورای اردن «باید با فلسطین همراه شود» آن هم به‌عنوان «یک استان عربی زیر نظر یک فرماندار عرب که در برابر کمیساریای عالی فلسطین مسئول است». عبدالله طرفدار راه‌حل دیگری بود و به چرچیل گفت که اگر بریتانیا موافقت کند که یک امیر عرب بر فلسطین و ماورای اردن حکومت کند، «به گمان او مشکلات کنونی بین اعراب و یهودیان به آسانی برطرف خواهد شد». چرچیل به محاسن یا دشواری های پیشنهاد عبدالله وارد نشد و همان‌طور که در صورت‌جلسه نوشته شده است، به صراحت به او گفت: «او خودش فکر نمی‌کند که دولت اعلی‌حضرت پیشنهاد امیر را بپذیرد. چه آن‌ها از پیش تعهد وافر ی به یک نظم متفاوت داده‌اند.»

عبدالله تکرار کرد که از نظر او به عنوان یک امیر عرب در فلسطین، سفر به بیت‌المقدس بهترین راه حل برای «آشتی دادن اعراب و یهودیان» است و سپس از ترس‌های خود به چرچیل گفت: خیلی دوست دارد بداند که سیاست بریتانیا واقعاً چه هدفی را دنبال می‌کند. آیا منظور دولت اعلی‌حضرت تأسیس یک پادشاهی یهودی در غرب اردن و بیرون‌راندن جمعیت غیریهودی است؟ اگر چنین است، بهتر است یک‌باره به اعراب بگوییم و آن‌ها را در تعلیق نگذاریم، [در پاسخ] آقای چرچیل به تصمیمات متفقین اشاره کرده بود. به نظر او این تصمیمات مناقشه‌ناپذیر نبودند. به نظر می‌رسید که متفقین فکری‌کردند که می‌توان انسان‌ها را مانند درختان قطع کرد و پیوند زد.

در این مرحله، سر هربرت ساموئل مداخله کرد و گفت: «هیچ قصدی برای بریدن یا پیوند زدن در میان نیست بلکه قصدشان فقط کاشت گیاهان جدید است». در ادامه چرچیل در پی آرام ساختن ذهن عبدالله بود:

آقای چرچیل گفت که به نظر او نگرانی‌های بی‌اساس زیادی در میان اعراب فلسطین وجود دارد. به نظر می‌رسید که آن‌ها بیش‌بینی می‌کردند که صدها و هزاران یهودی قرار است در مدت زمان بسیار کوتاهی به کشور سرازیر شوند و بر جمعیت موجود تسلط پیدا کنند. نه‌تنها چنین چیزی مد نظر نبوده، بلکه کاملاً هم غیرممکن است. در حال حاضر جمعیت مسلمانان در فلسطین بیش از ۵۰۰ هزار نفر است، در حالی‌که جمعیت یهودیان کمتر از ۸۰ هزار نفر است. مهاجرت یهودیان یک روند بسیار کند خواهد بود و حقوق جمعیت غیر یهودی موجود به شدت حفظ خواهد شد.

چرچیل در ادامه به عبدالله گفت که اگر او قول دهد که در فعالیت‌های صهیونیست‌ها در فلسطین غربی مداخله نکند، دولت انگلیس قول خواهد داد که مواد برنامهٔ صهیونیستی در ماورای اردن اعمال نخواهد شد و از دولت ماورای اردن «انتظار هیچ‌گونه اقدامی برای ترویج مهاجرت و ایجاد مستعمرهٔ یهودی نخواهد رفت». این وعده عملاً درخواست وایزمن برای توسعهٔ اقتصادی یهودیان در شرق اردن را از بین برد و به امیدهای صهیونیست‌ها برای گسترش منطقهٔ سکونت خود به سرزمین های باشان و گیلعاد که ذکرش در کتاب مقدس رفته، پایان داد. چرچیل در ادامه به عبدالله در مورد امتناع از پذیرش راه‌حل ماورای اردن هشدار داد؛ او آرزو کرد که امیر بفهمد که چرچیل به عنوان وزیر جدید مسئول خاورمیانه، در توصیه به همکاری‌اش برای هم‌دستی با خانوادهٔ شریفیان مسئولیت بزرگی را بر عهده گرفته است. برخی افراد دیگر به او توصیه کرده بودند که این یک سیاست بسیار خطرناک است. به او گفته شده بود که دولت اعلی‌حضرت بهتر است اعراب را به حکومت های محلی متفاوت و مجزا تقسیم کند. این سیاست روم و ترکیه در گذشته بوده است و به نظر می‌رسد تا حدودی سیاست سایر

قدرت ها در زمان حاضر هم باشد. او می‌خواست درامیرالقا کند که دولت اعلی‌حضرت باید در چند روزآینده یک انتخاب بسیار خطرانجام دهد و آن اینکه آیا باید بین مردم عربی که با آنها سرو کار داشتند تفرقه بیندازد یا متحدشان کند.

امیر پاسخ داد که از سیاسی که آقای چرچیل ترسیم کرده قدردانی می‌کند و بسیار متأثر است. او هنوز فکر می‌کرد که پیشنهاد خودش در مورد ترکیب فلسطین و ماورای اردن به رهبری یک امیر عرب بهترین گزینه است، اما کاملاً آماده بود که موضوع را با توجه به پیشنهادهای جدیدی که ارائه شده بود بررسی کند.

سپس برای آنکه عبدالله را در مورد عادلانه‌بودن پیشنهادهای بریتانیا بیشتر متقاعد کنند، سر هربرت ساموئل سیاست بریتانیا در فلسطین را در مورد موضع اعراب برای او توضیح داد. به گفتهٔ ساموئل: هیچ بحثی درمورد ایجاد یک دولت یهودی در آنجا وجود ندارد. او امیدوار بود که دولت کنونی -با اصلاحاتی که مشتمل براستخدام تدریجی تعداد بیشتری از مقامات محلی است - برای سالیان متمادی ادامه داشته باشد. همهٔ ادیان به یک اندازه مورد احترام خواهند بود. نه زمینی از هیچ عربی گرفته می‌شود و نه به دین مسلمین به هیچ وجه دست‌اندازی می‌شود. قیومویت مظهر شرایط اعلامیه بالفور بود که در آن دو وعده متمایز یکی به یهودیان و دیگری به اعراب داده شد. دولت اعلی‌حضرت مصمم بود که

به هر دو وعده عمل کند….

عبدالله ظاهراً تحت تأثیر اظهارات ساموئل قرار گرفت و طبق صورت‌جلسهٔ گفت‌وگو ازوی به‌خاطر آنچه گفته بود، به‌گرمی تشکرکرد و افزود که چیزی جز ستایش کمیساریای عالی و دولتش نشنیده است. سپس جلسه به تعویق افتاد.

اعراب فلسطین قصد نداشتند منتظر نتیجه مذاکرات چرچیل با عبدالله باشند. آنها قبلاً هیئتی را به قاهره فرستاده بودند، جایی که در بیست‌ودوم مارس، چرچیل به آن‌ها گفته بود که شش روز دیگر او را در اورشلیم ببینند. بدین ترتیب، کمیتهٔ اجرایی کنگرهٔ اعراب فلسطینی حیفا در بیست‌وهشتم مارس فراخوانی به ملاقات چرچیل داد و یادداشتی دوازده هزار کلمه‌ای به وی ارائه کرد که درآن به شدت به فعالیت صهیونیست‌ها در فلسطین اعتراض کرد. آنها اعلام کردند که عرب «نجیب و دریا دل است»، [درعین حال] انتقام‌جو نیز هست و هرگز بدی را فراموش نمی‌کند. اگر انگلستان دعوی اعراب را در چشم نیاورد، دیگر قدرت‌ها این کار را خواهند کرد. ازهند، بین النهرین، حجازو فلسطین فریادها اکنون به انگلستان می‌رسد. اگر آنجا گوش‌ی نباشد، شاید روزی روسیه یا حتی آلمان به آن دعوی بپردازد. اعراب اعلام کردند که صدای روسیه درشوراهای ملل شنیده نمی‌شود، با این حال باید زمانی برسد که آن صدا خود را اثبات کند.

یادداشت عربی هشدار داد که «تقسیم

غیرطبیعی» سرزمین‌های آن‌ها روزی باید از بین برود. بریتانیا باید با اعراب دوست شود، زیرا اعراب کلید شرق هستند و درها و گذرگاه‌های آن را در اختیار دارد. عربستان در دریای سرخ و خلیج فارس راه هند است و فلسطین امروز در دریای مدیترانه تعادل بین قدرت‌ها را حفظ می‌کند. اعراب در یادداشت خود به دنبال اثبات این بودند که «فلسطین متعلق به اعراب است و اعلامیهٔ بالفور یک بی‌عدالتی فاحش است». در مورد خانهٔ ملی یهودیان، آن‌ها اعلام کردند: هزاران سال است که یهودیان برروی زمین پراکنده و تابع ملل مختلفی شده‌اند که در میان آنها سکنی گزیده‌اند. آن‌ها هیچ وجود سیاسی یا زبانی جداگانه‌ای ندارند. درآلمان آن‌ها آلمانی، در فرانسه فرانسوی و در انگلیس انگلیسی هستند. دین و زبان تنها پیوند آن‌هاست. اما عبری زبان مرده‌ای است و ممکن است کنار گذاشته شود. پس چگونه انگلستان می‌تواند با یک دین معاهده ببندد و آن را در جامعهٔ ملل ثبت کند؟ نه، بلکه خود یهودیان چگونه توانستند با این پیمان موافقت کنند؟ زیرا اگر یک قدرت یهودی و یک ملت یهودی درمیان دیگران وجود داشته باشد، آن مقامات عالیّهٔ یهودی که امروز به انگلستان خدمت می‌کنند، چه وضعیتی دارند؟ آیا آن‌ها اتباع یهودی هستند یا اتباع انگلیسی؟ زیرا واضح است که آن‌ها نمی‌توانند هم‌زمان هر دو باشند.

یادداشت عرب در ادامه به انتقاد از انتصاب سر هربرت ساموئل به عنوان کمیساریای عالی و لردینگ به عنوان نایب‌السلطنه پرداخته و پرسیده بود: «حالا اگر یهودیت یک ملیت است، آن‌ها انگلیسی‌گرا هم هستند؟ یکی را باید فدای دیگری کرد، اما کدام برای کدام؟» و درادامه یادداشت آمده است:

یهودیان از فعال‌ترین حامیان تخریب در بسیاری ازسرزمین‌ها بوده‌اند، به‌ویژه جایی که موقعیت‌های تأثیرگذار آن‌ها به آنها امکان آسیب بیشتری را داده است. به خوبی شناخته شده است که تجزیهٔ روسیه به‌طور کامل یا تا حد زیادی توسط یهودیان انجام شد و بخش بزرگی از شکست آلمان و اتریش نیز باید به گردن آن‌ها گذاشته شود. هنگامی که ستارهٔ قدرت‌های مرکزی در حال صعود بود، یهودیان برایشان چاپلوسی کردند، اما همان لحظه‌ای که ترازو به نفع متفقین تغییر کرد، یهودیان حمایت خود را از آلمان پس‌گرفتند، خزانه‌های خود را به روی متفقین گشودند و درازای آن وعدهٔ غیرمعمولی دریافت کردند… یهودی، علاوه بر این، طایفه‌ای و بی‌همسایه است و نمی‌تواند با کسانی که در اطراف او زندگی می‌کنند مخلوط شود. او از امتیازات و مزایای یک کشور برخوردارمی‌شود اما درازای آن چیزی نمی‌دهد. یهودی در تمام دنیا یهودی است. او ثروت یک کشور را جمع‌آوری می‌کند و سپس مردمش را از کشوری که آن را قبلاً فقیر کرده به جایی که انتخاب می‌کند سوق

می‌دهد. او در زمانی که منفعت شخصی اقتضا می‌کند، به جنگ دامن می‌زند و بنابراین ازارتش ملت‌ها برای انجام دستورات خودش استفاده می‌کند.

اعراب درادامه به چرچیل هشدار دادند که در مورد قیومویت تعیین شده در سال‌های آینده هراس دارند: صهیونیست‌ها جاه‌طلب هستند. اگر امروز مأموریت انگلیس را بپذیرند، ممکن است فردا این کار را نکنند. یک هدف آن‌ها ایجاد یک پادشاهی یهودی، بازگرداندن شکوه اسرائیل در «سرزمین موعود» و کنترل تدریجی جهان است….

یادداشت اعراب با درخواست از چرچیل برای موافقت با پنج درخواست خاص «به نام عدالت و حق» به پایان رسید. این‌ها عبارت بودند از:

یکم: اصل خانهٔ ملی برای یهودیان لغو شود.

دوم: یک دولت ملی ایجاد شود که توسط پارلمان مردم فلسطین که قبل از جنگ در فلسطین حضور داشتند انتخاب می‌شود.

سوم: تازمانی که دولت ملی تشکیل شود، مهاجرت یهودیان متوقف شود.

چهارم: قوانین و مقررات قبل از جنگ همچنان اجرا شوند و سایر قوانین پس از اشغال انگلیس لغو شود و تا زمانی که یک دولت ملی به وجود نیاید هیچ قانون جدیدی ایجاد نشود.

پنجم: فلسطین نباید از کشورهای خواهرش جدا شود.

این پنج درخواست قبل از ورود چرچیل به فلسطین در قالب یک طومار دسته‌جمعی منتشر شده بود و صدها امضا در تاریخ چهارم مارس در قاهره برای او ارسال شده بود. مابقی طومار اکنون توسط نماینده‌ای به رهبری رئیس کنگرهٔ حیفا، موسی کاظم پاشا الحسینی (۱۸۴۷–۱۹۳۴، از اعضای یکی از خاندان‌های برجستهٔ مسلمان قدس)، به چرچیل تحویل داده شد.

چرچیل هم به دادخواست و هم به یادداشت اعراب بلافاصله پاسخ داد. او به این نماینده گفت که در یادداشت اعراب بسیاری «گزارش‌های از واقعیت» وجود دارد که «به نظر ما درست نیست». او افزود که [آن گزاره‌ها را] باید «به‌عنوان یک بیانیّهٔ جناحی… [اتخاذ کرد] و نه به‌عنوان یک جمع‌بندی قضایی آرام درمورد بهترین کاری آنچه برای همهٔ ما در شرایط سختی که در آن قرار داریم بهتر است انجام دهیم». چرچیل سپس دیدگاه خود را درمورد درخواست اعراب بیان کرد:

شما در وهلهٔ اول از من خواسته‌اید که اعلامیهٔ بالفور را رد و مهاجرت یهودیان به فلسطین را وتو کنم. این کار در اختیار من نیست و اگر در اختیار من بود، آرزوی من نبود. دولت بریتانیا از زبان آقای بالفور قول داده است که ایجاد یک خانهٔ ملی برای یهودیان در فلسطین را مد نظر داشته باشد و این امر مستلزم مهاجرت یهودیان به آن کشور است. اعلامیهٔ آقای بالفور و دولت بریتانیا توسط نیروهای متفقی که در جنگ بزرگ پیروز شده‌اند، تصویب شده است. این اعلامیه‌ای

بود که در حالی که جنگ هنوز در جریان بود، در حالی که پیروزی و شکست قطعی نبود، صادر شد. بنابراین، باید آن را یکی از حقایق دانست که قطعاً با پایان پیروزمندانهٔ جنگ بزرگ ثابت شده است…

علاوه بر این، آشکارا حق است که یهودیان، که در سراسر جهان پراکنده هستند، یک مرکز ملی و یک خانهٔ ملی داشته باشند. خانه‌ای که ممکن است در آن جا برخی از آن‌ها دوباره وحدت را دیدار کنند. و این کجا می‌تواند باشد جز در این سرزمین فلسطین که بیش از ۳ هزار سال است که با آن ارتباط صمیمانه و عمیقی داشته‌اند؟ ما فکر می‌کنیم که این برای جهان، برای یهودیان و برای امپراتوری بریتانیا خوب خواهد بود. اما ما همچنین فکر می‌کنیم که این برای اعراب ساکن فلسطین هم خوب خواهد بود و قصد داریم که برای آنها خوب باشد؛ و آنها در کشوری که در آن زندگی می‌کنند رنج نبرند یا جایگزین نشوند یا سهمشان در پیشرفت و شکوفایی کشورشان انکار نشود. و در اینجا توجه شما را به قسمت دوم اعلامیهٔ بالفور جلب می‌کنم که رسماً و صریحاً به ساکنان فلسطین وعدهٔ حفاظت کامل از حقوق مدنی و سیاسی آنها را می‌دهد.

چرچیل خاطرنشان کرد که این اعراب فلسطین نبودند که ترک‌ها را سرنگون کردند. وی اعلام کرد: «این ارتش بریتانیا بود که این مناطق را آزاد کرد…» موقعیت بریتانیای کبیر در فلسطین، جایگاهی است امانت‌دار، اما در عین حال از جایگاه حق نیز برخوردار است. برای ادای این امانت و برای آن اهداف عالی که در نظر داریم، فداکاری‌های والایی را تمام این سربازان امپراتوری بریتانیا که جان و خون خود را تسلیم کردند، محقق نمودند.» وی افزود:

«در جادهٔ ساختمان دولت، مزار بیش از ۲۰۰۰ سرباز بریتانیایی وجود دارد، و گورستان‌های زیاد دیگری هم هست که برخی حتی بزرگ‌ترند و در این سرزمین پراکنده شده‌اند.»

چرچیل در ادامه با بیان اینکه دولت بریتانیا مصمم است به جنبش صهیونیستی «فرصتی عادلانه» در فلسطین بدهد، ادامه داد:

اگر قرار باشد خانهٔ ملی برای یهودیان در فلسطین ایجاد شود، همانطور که ما امیدواریم آن را ببینیم، تنها می‌توان آن را طی فرآیندی ایجاد کرد که در هر مرحله‌اش با شایستگی‌های خود پیروز می‌شود و منافع روزافزون و رفاه و سعادت را برای مردم کشور به همراه دارد. و چرا نباید این طور باشد؟ چرا نباید این امکان وجود داشته باشد؟ شما می‌توانید با چشمان خود در بسیاری از نقاط این کشور کارهایی را که قبلاً توسط مستعمرات یهودی انجام شده است مشاهده کنید. چگونه زمین‌های بایر شنی احیا شده‌اند و مزارع و نارنجستان‌های پررونق به جای آن‌ها کاشته شده‌اند. این کاملاً درست است که با کمک پول‌های خارجی بوده است، درحالی که مردم شما از مزیت مشابهی برخوردار نبوده‌اند، اما مطمئناً

این وجوه پولی که عمدتاً از خارج می‌آید و برای افزایش رفاه عمومی فلسطین اختصاص می‌یابد یکی از موارد و دلایلی است که باید شما را به یک نگاه عاقلانه و روادارانه به جنبش صهیونیستی سوق دهد.

مقاله‌ای که به تازگی خوانده‌اید، تصویری طلایی از وضعیت لذت بخش فلسطین تحت حاکمیت ترکی ترسیم می‌کند. هر انسانی هرکاری را که می‌خواست انجام می‌داد. مالیات سبک بود. عدالت سریع و بی‌طرفانه بود. تجارت، بازرگانی، آموزش و هنر همه شکوفا شدند. عکس فوق‌العاده‌ای بود اما هیچ ربطی به حقیقت نداشت، زیرا در غیر این صورت چرا نژاد عرب علیه این وضعیت بهشتی قیام کرد؟ بدیهی است که تصویر بیش از حد نگارگری شده است. و حقیقت چیست؟

این کشور در گذشته بسیار مورد غفلت قرار گرفته و در اثر حاکمیت سوء ترک‌ها گرسنه و حتی مثله شده است. هیچ دلیلی وجود ندارد که فلسطین از تعداد بیشتری از مردم نسبت به آنچه در حال حاضر حمایت می‌کند و از همهٔ کسانی که در شرایط رفاهی بالاتری هستند حمایت نکنند. اما شما به من خواهید گفت، آیا ما باید با امید به نفع مادی هدایت شویم تا اجازه دهیم خودمان در خانهٔ خود توسط تعداد زیادی غریبه که از سراسر جهان از سراسر دریاها گرد هم آمده‌اند، خلع ید شویم؟ پاسخ من این است: نه! این نخواهد شد، هرگز نخواهد بود. مهاجرت یهودیان به فلسطین تنها زمانی رخ می‌دهد که از راه‌های مشروع و شرافتمدانه برای خود مکانی ایجاد کنند. زیرا

ابزاری را برای حمایت از آن فراهم می‌کند. وظیفه‌ای که پیش‌روی صهیونیست‌ها قرار دارد بسیار دشوار است. شکل کنونی حکومت برای سالیان دراز ادامه خواهد داشت و گام‌به‌گام نهادهای نماینده‌ای را توسعه خواهیم داد که منجر به خودگردانی کامل شود. همهٔ ما حاضران در اینجا و همچنین فرزندان و فرزندان فرزندانمان پیش از تحقق کامل آن از دنیا رفته‌ایم. یهودیان در هر مرحله به کمک اعراب نیاز خواهند داشت و به گمان من عاقلانه آن است که به آنها کمک کنید و آنها را در مشکلات پشتیبانی نمایید. ممکن است شکست بخورند. اگر عقل و حسن نیت آن‌ها را هدایت نکند، اگر در مسیر عدالت و مدارا و همجواری گام برندارند، اگر طبقه‌ای که وارد می‌شوند شایستهٔ نژاد یهود نباشند، شکست خواهند خورد و آزمایش به پایان می‌رسد. اما از سوی دیگر، اگر آن‌ها موفق شوند و به تناسب سال به سال موفق شوند، چنین موفقیتی تنها می‌تواند با انتشار عمومی ثروت و رفاه در میان تمام ساکنان فلسطین و با پیشرفت در امور اجتماعی، حیات علمی و فرهنگی کل مردم همراه باشد.

چرچیل در پایان پاسخ خود به نمایندهٔ عرب گفت: «اگر به جای شریک شدن در بدبختی‌ها از طریق نزاع، برکات را از طریق همکاری با یکدیگر تقسیم

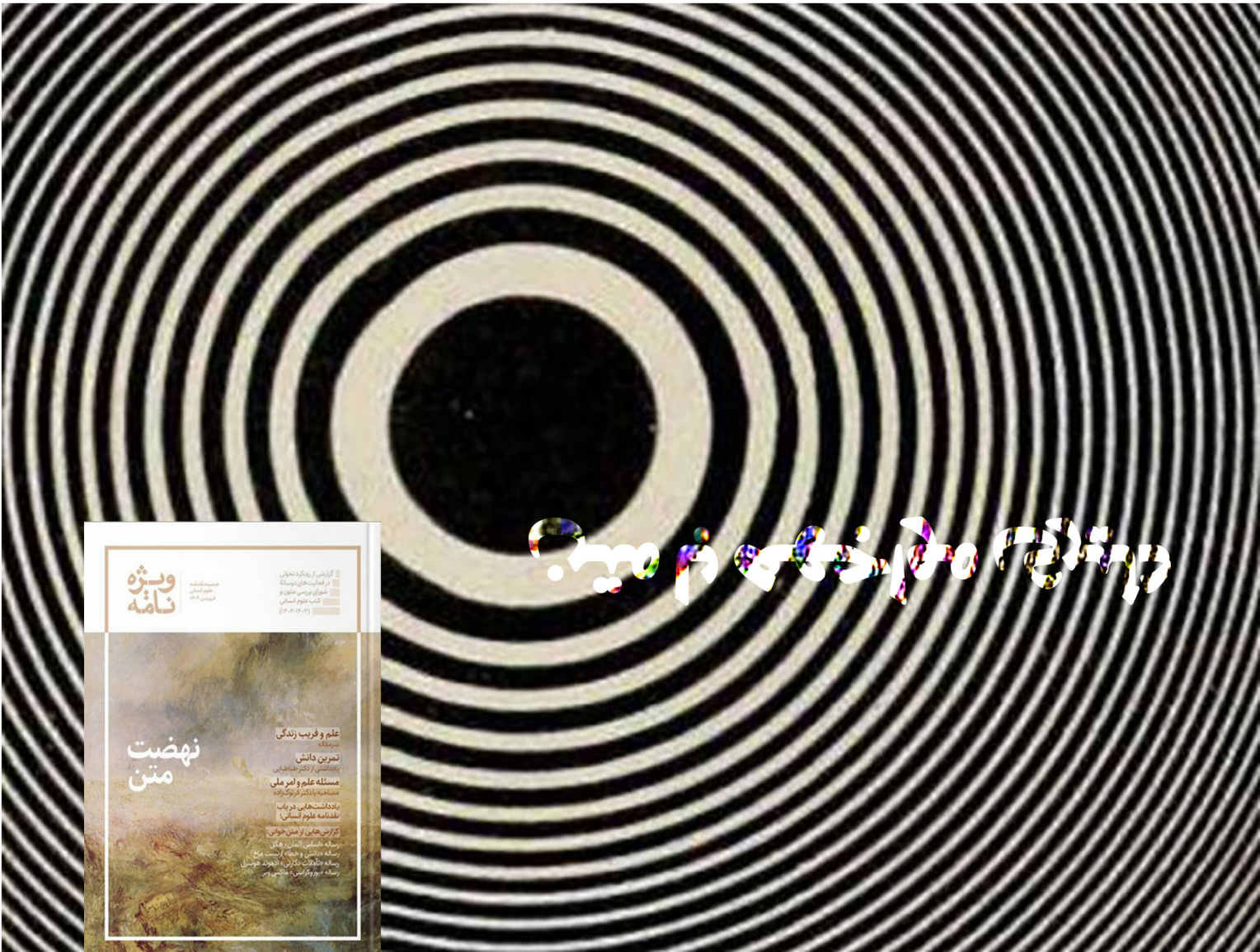
کنید، آینده‌ای روشن و آرام در پیش روی کشور شما قرار دارد. زمین مادر سخاوتمندی است. او برای همهٔ فرزندانش به وفور محصول خواهد داد، به شرط آن‌که بخواهند خاک او را در عدالت و صلح بکارند. (جی.ام.ان.جفریز در کتاب خود فلسطین واقعی، می‌نویسد که چگونه چرچیل «با بی‌حوصلگی با نمایندگان عرب صحبت می‌کرد، گویی شنوندگان او پسران یا خردسالانی بودند که هیچ چیز نمی‌فهمیدند و خسته‌کننده بودند و منحرف و باید آنچه را که به نفع آن‌ها بود، با شدت چرچیل واکنشی خصمانه بود. درنهم آوریل، یک عرب برجسته، لوحامد عثمان، آنها را «انتقام‌جو، تحقیرکننده و نگران‌کننده» توصیف کرد. و افزود: سخنان او سخنان یک دیکتاتور است و نه مشاوری که خودش گفته است)

نمایندهٔ عربی عقب‌نشینی کرد، درخواست تجدیدنظر آن رد شد، و استدلال‌های آن هم رد شد. نمایندگی یهودی به جایگزین آن شد. آن‌ها نیز یادداشتی را ارائه کردند که توسط مجری شورای ملی یهودیان اخیراً تأسیس شده امضا شده بود. در یادداشت یهودیان از بریتانیا برای کمک به بازسازی «خانهٔ ملی اسرائیل» قدردانی شد و اشاره شد که برنامهٔ صهیونیستی «برایجاد دوستی صمیمانه بین ما و اعراب تاکید ویژه دارد». در ادامه این بیانیه آمده است: «مردم یهود که پس از دو هزار سال تبعید و آزار واذیت به وطن خود بازمی‌گردند، نمی‌توانند این ظن را تحمل کنند که می‌خواهند حقوق خود را از ملت دیگری سلب کنند». یادداشت یهودی ادامه داد:

مردم یهود درک کاملی از آرزوهای اعراب در رابطه با احیای ملی دارند، اما می‌دانیم که با تلاش خود برای بازسازی خانهٔ ملی یهودیان در فلسطین که در مقایسه با همهٔ سرزمین های عربی، منطقهٔ کوچکی است ما آن‌ها را از حقوق مشروع خود محروم نمی‌کنیم. برعکس، ما متقاعد شده‌ایم که رنسانس یهودی در این کشور تنها می‌تواند تأثیری قوی و نیروبخش بر ملت عرب داشته باشد. خویشاوندی ما در زبان، نژاد، شخصیت و تاریخ این اطمینان را به ما می‌دهد که در زمان مناسب با آنها به تفاهم کامل خواهیم رسید… تاریخچهٔ استعمار یهودیان در فلسطین گواه مزایای بزرگی است که کار یهودی برای آن‌ها به ارمغان آورده است. ساکنان کشور مستعمراتی که یهودیان در طول چهل سال اخیر تأسیس کردند، مناطق بایر را به باغ‌های شکوفا تبدیل کرده‌اند. دشت‌های شنی که کمتر یا به میزان بسیار کمی کشت می‌شد، به مزارع حاصلخیز و مستعمرات تبدیل شده‌اند، جنات و باغ‌های میوهٔ آن اکنون میلیون‌ها پوند ارزش دارند و به بسیاری از مردم کار و غذا می‌دهند. این مناطق که قبلاً فقط گله‌های بادیه‌نشینان سرگردان در آن چرا می‌کردند و سپس تنها در طی چند هفته از سال، اکنون به سکونتگاه‌های پرجمعیت با کارخانه‌ها و صنایع تبدیل شده اند… از طریق



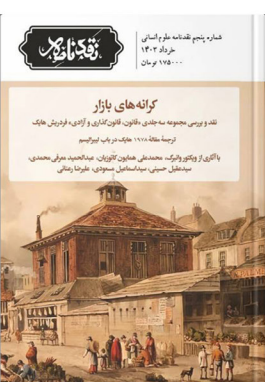
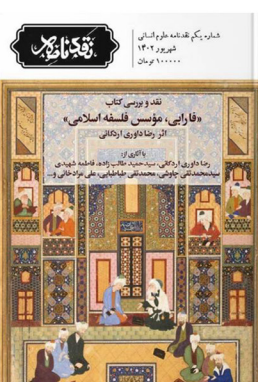
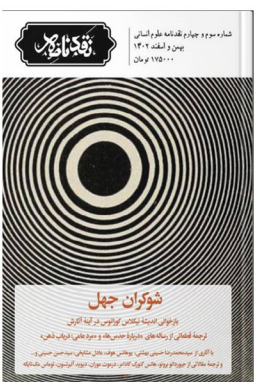
دلیری مواجهه با متن



در مواجهه با متن



نقدنامه علوم انسانی را از طاقچه دانلود کنید



این مستعمرات، هزاران غیریهودی همسایه کسب درآمد می‌کنند. متخصصان در همهٔ شاخه‌های علوم و صنایع، انرژی، تجربه و دانش خود را صرف توسعهٔ سرزمین می‌کنند و روش‌های آنها توسط همسایگانشان تقلید می‌شود. باتلاق‌هایی که قبلاً باعث ایجاد بیماری می‌شدند و اولین پیشگامان یهودی را ویران می‌کردند، اکنون به سکونتگاه‌های پررونق تبدیل شده‌اند. صنایعی که در این کشور ناشناخته بود توسط یهودیان تأسیس و معرفی شده است، مانند آهن‌سازی، سیمان‌سازی، کارخانه‌های مصالح ساختمانی، مبلمان و نازک‌کاری، ماشین‌آلات، آسیاب‌ها، شراب‌خانه‌ها، صابون‌سازی‌ها و چاپخانه‌ها. شهرهای جدید براساس ایده و سلیقهٔ مدرن ساخته شده است. تجارت این کشور بسیار توسعه یافته است و شاخه‌های آن گسترش یافت. به موازات هجوم عظیم مهاجران یهودی، تولیدات غیریهودی توسعه‌یافته و استانداردهای کشاورزی بالا رفته است... چرچیل در پاسخ خود به نمایندهٔ یهودی، توضیح داد که قبلاً به نمایندگان مسلمانان گفته بود «کاملاً» واضح است که «در مورد عدول ما از اصولی که آقای بالفور در بیانیه‌اش بیان کرد نمی‌توان بحثی داشت». در مورد دیدگاه خود از خانهٔ ملی یهود، وی افزود: «من خودم کاملاً متقاعد شده‌ام که علت صهیونیسم چیزی است که برای کل جهان خوب است و نه تنها برای یهودیان، بلکه همچنین رفاه و رضایت و پیشرفت را برای جمعیت عرب این کشور به همراه خواهد داشت...» چرچیل سپس از ترس اعراب صحبت کرد. ترس از سلب مالکیت از زمین‌ها و دارایی‌هایشان، «جایگزین شدن حقوقشان»، و قرارگرفتن «تحت حاکمیت کسانی که اکنون در اقلیت هستند، اما با تعداد زیادی از غریبه‌هایی که از آن سوی دریاها می‌آیند تقویت می‌شوند». او گفت که اعراب همچنین نسبت به شخصیت برخی از مهاجران یهودی جدید که «آن‌ها را متهم به آوردن آموزه‌های پلشویکی می‌کنند» ابراز نگرانی کرده بودند. چرچیل افزود، وظیفهٔ یهودیان است که این ترس‌ها را از بین ببرند. وی ادامه داد: وقتی به لندن برمی‌گردم، شک ندارم که به من می‌گویند، برای جنبش صهیونیستی نیازی به نگره‌داشتن چنین پادگان بزرگ انگلیسی با هزینه‌های گزاف در این کشور نیست. شما باید وسایلی را برای من فراهم کنید و جامعهٔ یهودیان در سراسر جهان باید ابزاری را برای من فراهم کنند که بتوانم به همهٔ انتقادات نامطلوب پاسخ دهم. من آرزو دارم بتوانم بگویم که یک رویداد بزرگ در اینجا در حال وقوع است، یک رویداد بزرگ در سرنوشت جهان بدون آسیب یا ظلم به کسی در حال انجام است. این تبدیل مکان‌های بایر به زمین بارور است. کاشت درخت و توسعهٔ کشاورزی در زمین‌های بیابانی است، باعث افزایش ثروت و کشت می‌شود. این باعث می‌شود که دو بوتهٔ در جایی رشد کند که قبلاً یکی رشد کرده است و مردم کشور که اکثریت را تشکیل می‌دهند، از منافع زیادی بهره‌مند شده و در بهبود و پیشرفت عمومی سهیم هستند. بین ادیان و نژادها همکاری و برادری وجود دارد. یهودیانی که از اروپا و جاهای دیگر آورده می‌شوند، نمایندگان لایق یهود و آرمان صهیونیسم هستند و صهیونیست‌ها تمام گام‌ها را برمی‌دارند تا این‌گونه باشد. پیشگامان در چنین موضوعی باید مردانی برگزیده شوند که از هر جهت شایستهٔ عظمت آرمان و هدفی باشند که برای آن تلاش می‌کنند و از این طریق به من ابزاری خواهید داد تا به کسانی که می‌خواهند جلوی این تجربه را بگیرند و مانع این شانس منصفانه شوند، پاسخ مؤثری بدهم.... من صمیمانه امیدوارم که هدف شما به موفقیت برسد.



ویژه‌نامه پنجمین سالگرد شهادت
شهید سلیمانی کاری از موسسه علم
و سیاست اشراق توسط انتشارات
مکتب حاج قاسم منتشر شد.
کتاب هفت فصل دارد که هرکدام
حلقه‌ای از زنجیر سرنوشتی است که از
کودکی قاسم آغاز می‌شود و تا فراسوی
مرگ او در خاک عراق امتداد می‌یابد.
با آثاری و نوشته‌هایی از:
علی اقبال پور، حمیدرضا فرتوک زاده، موسی
نجفی، محمدرضا هدایتی، علیرضا شفا،
سید باقر نبوی، محمد قائم خانی، یعقوب
توکلی، ابوالصالح تقی زاده طبری، سید علی
متولی، آزاده جهان احمدی، شایان کریمی و...

برای سفارش با
شماره ۸۸۹۱۲۶۱۸ تماس
بگیرید
یا به شماره
۰۹۳۸۴۹۱۳۳۸۹ پیامک
دهید

شسته برمداردو

ویژه‌نامه پنجمین سالگرد شهادت شهید قاسم سلیمانی